



۲۵۶

تاریخ سلسله سلجوقی

مجله
محمد حسن طبری

فهرست مطالب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
مقدمه مترجم	یازده	افتتاح کتاب	۳
ابتدای کار سلجوقیان	۴	ورود طغرل به بغداد	۱۱
بیان گزارش نکاح	۱۳	بازگشت طغرل از بغداد	۱۵
وزارت ابن دارست	۲۷	رسیدن طغرل بگگ به بغداد	۳۰
درگذشت طغرل در ری	۳۱	اخلاق طغرل	۳۲
به تخت نشستن البارسلان	۳۴	حال نظام الملك	۳۶
حوادث بعد از سلطنت البارسلان	۳۷	رسیدن شرف الملك ابوسعید مستوفی	
گزارش کار البارسلان در دیاربکر و		به بغداد	۴۸
شام	۴۴	بیرون آمدن پادشاه روم و شکست او	۴۵
وفات البارسلان	۵۲	جلوس ملکشاه	۴۶
درگذشت القائم سامرائه و خلافت		سلطنت ملکشاه	۶۳
المقتدی	۵۸	شرح حال نویسندگان این دوره	۶۸
بیان پیدایش اسماعیلیان	۷۵	جمال الملك فرزند نظام الملك	۸۲
ورود ملکشاه به بغداد	۹۰	سرگذشت برکیارق	۹۲
وزارت عز الملك بن نظام الملك	۹۴	بیرون آمدن ملکشاه از گنجهواران	۹۹
وزارت ضیا الملك بن نظام الملك	۱۱۰	وزارت خطیر الملك ابومنصور میبیدی	۱۱۷
نیابت انوشروان خاند	۱۲۴	تصدی اشراف کشور توسط کمال الملك	

هشت	تاریخ دولت آل سلجوق	
عنوان	صفحه	عنوان
علی سمیرمی	۱۲۷	وزارت رییس الدوله ابو منصور
بر تخت نشستن محمود بن محمد بن ورود سلطان سنجر به عراق	۱۴۴	
ملکشاه	۱۳۷	وزارت شمس الملك بن نظام الملك
وزارت درگزینی در سال ۵۱۸ - ۱۶۷	۱۶۷	وزارت انوشروان خالد
حوادث بعد از درگذشت سلطان	۱۸۵	به تخت نشستن طغرل بن محمد بن محمود
محمود	۱۸۰	ملکشاه
سرگذشت داود بن محمود	۱۹۰	حوادثی که بر سلطان محمود و اتابك
سرگذشت عموی من عزیر	۱۹۷	آق سنقر احمد یلی گذشت
کشتن درگزینی وزیر و پایان	۲۰۰	وزارت شرف الدین علی بن رجا
کار طغرل	۲۰۰	به تخت نشستن مسعود بن محمد بن
خلافت راشد بالله	۲۱۲	ملکشاه
شرح حال زندگی بن آق سنقر	۲۴۲	کشتن جفر نائب زندگی در موصل
شرح حال جمال الدین ابو جعفر	۲۵۰	بقیه سرگذشت مسعود بن محمد بن
ابن ابی منصور	۲۵۲	ملکشاه
وزارت تاج الدین فارسی	۲۵۵	وزارت شمس الدین کر
اصفهان بعد از مرگ بوزابه	۲۶۲	آمدن سلطان سنجر بهری
احوال سلطان ملکشاه بن محمود	۲۷۰	بر تخت نشستن ملکشاه بن محمود
بر تخت نشستن محمد بن محمود بن		سرگذشت سلطان سلیمان بن محمد
محمد بن ملکشاه	۲۷۲	ابن ملکشاه
بقیه سرگذشت محمد بن محمود بن		اطمینان خلیفه المقتنی بعد از مرگ
محمد بن ملکشاه	۲۷۹	سلطان مسعود
رسیدن سلطان سلیمان به بغداد	۲۸۸	ملحق شدن جعفری شاه به برادرش
وزارت شمس الدین درگزینی	۲۹۴	سلطان محمد
رسیدن سلطان محمد به محاصره		درگذشت سلطان سنجر
بغداد	۲۹۶	بازگشت به سرگذشت سلطان سنجر
وزیران سلطان سنجر در خراسان	۳۱۹	جمعی از خواص سنجر
	۳۲۵	

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
همت بلند سنجر و بخشش‌های وی	۳۲۹	علت خرابی کشور سنجر و بریدن	۳۳۱
علت شکست سنجر در جنگ با		رشته انتظام آن	
خطائیان		نشاط سنجر بعد از فتور و سلامت او	۳۳۶
حادثه غز در سال ۵۴۸		حوادث عراق پس از رها کردن سلطان	۳۳۷
وفات خلیفه مقتفی لامرالله		محمد بن محمود	۳۴۲
نامه نوشتن خلیفه به سلطان		پایان کار سلطان سلیمان	۳۵۴
جلوس ارسلان بن طغرل		وفات سلطان ارسلان اتابک ایلدگز	۳۵۶
فهرست نامها و قبائل			۳۶۷



مرکز تحقیقات علوم و معارف اسلامی

مقدمه

کتاب حاضر با کمی حجم و اطلاعات مبسوط و سودمندی در تاریخ سلجوقیان عراق در اختیار مراجعه کننده قرار می دهد به طوری که دورنمایی از دوره سلجوقیان و علل اوج و حضیض آن سلسله را پیش چشم می بیند. بیشتر کسانی که نسبت به تاریخ سلجوقیان عراق تحقیق کرده اند و مطالبی نوشته اند از این کتاب بهره گرفته اند و خود کتاب نیز حکایتی شنیدنی دارد. این کتاب سه بار تحریر شده و اتفاقاً سه بار هم متن عربی آن طبع و نشر گردیده است.

تحریر اولی کتاب اثر قلم انوشروان بن خالد بن محمد کلشانی وزیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود سلجوقی و خلیفه عباسی المسترشد بالله است که در دستگاه دین و دولت محترم زیسته و بزیروهم کارها آگاهی داشته است. نوشته انوشروان رساله گونه ای بوده است که به تعبیر هند و شاه نخبجوانی^۱ بانامك کوتاه «نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور» به فارسی در شرح احوال و زرای دوره سلجوقی تألیف گردیده که هم از نظر تاریخی و هم از جهت ادبی مورد اهمیت قرار گرفته است.

در اهمیت تاریخی نفثة المصدور همین قدر پس است که نجم الدین ابوالرجاء قمی بر آن ذیل نوشته و «از منقطع عهد ایشان تا اواخر عمر خویشان هر چه از ثقل احوال اهل روزگار و افاضل و امثال و وزراء و امراء و ملوک و صدور

شنیده است و مشاهده کرده به هر يك اشارتی لطف آمیز کند.^۱

چون اصل نفثة المصنوع را کتون در دست نیست نمی توان در ارزش ادبی آن زیاد مبالغه کسود. ولی آنچه مسلم است طوری تحریر شده بوده که کاتبان و مترسلان از آن مایه می گرفته اند. دلیل این مدعی شهادت نویسنده ای چیره دست چون سعدالدین و راوینی است که در شمارش متون ادبی فارسی می نویسد: نوعی دیگر چون نفثة المصنوع ساخته وزیر مرحوم شرف الدین انوشروان خالده که ذکر او بد آن خلود یافت.^۲

عمادالدین معروف به کاتب اصفهانی نفثة المصنوع را به عربی ترجمه کرد و بر آن نصره الفتره و عصره الفطره نام گذاشت. کتاب عماد تنها ترجمه نیست بلکه وی مقدمه و تکلمه و اضافاتی بر نفثة المصنوع تعلیق کرده است و در حقیقت تاریخی از سلسله سلجوقی با نقل مطالب نفثة المصنوع در سال ۵۷۹^۳ یعنی چهل و هفت سال پس از مرگ انوشروان پرداخته است.

هم شهری عماد فتح بن علی بنداری که خود از بزرگان فقهاء و ادبای قرن هفتم است و به کتابهای عماد عنایتی مخصوص داشته نصره الفتره و عصره الفطره را در سال ۶۲۳ هجری خلاصه نموده و به پادشاه دمشق ملک عیسی ایوبی اتحاف کرده است.

این کتاب برای اولین بار توسط هوتسما مستشرق معروف که در تاریخ سلجوقیان احاطه ای داشت و چند کتاب درین موضوع طبع و نشر کرده در سال ۱۸۸۹ میلادی در دو مجلد منتشر شده است. محرر این سطور با مراجعه مستمر به کتب خانه های معتبر ازین طبع اثر و نشانی نیافت ولی دو طبع دیگر کتاب را که در مصر انجام شده از نظر گذرانده است.

دومین بار کتاب بنداری در سال ۱۳۱۸ هـ - ۱۹۲۰ م توسط شرکت مطبوعات مصر در قاهره طبع گردیده و سومین طبع آن با کمک بنیاد فرهنگ ایران و مقدمه سید محمد عزای در سال ۱۹۷۴ م در قاهره پایان پذیرفته است.

۱- تعلیقات روشن بر مرزبان نامه ص ۸

۲- مرزبان نامه طبع علامه قزوینی ص ۴

۳- کتاب حاضر ص ۱۵۷

نام کتاب :

مطلب قابل ذکر آنست که در دو طبع اخیر کتاب بنداری نام آن تاریخ حکومت سلجوقیان ذکر شده در صورتیکه بنا بر نقل کشف الظنون^۱ و قاموس الاعلام^۲ و معجم المؤلفین^۳ نام کتاب بنداری «زبدۃ النصره و نخبۃ العصر» می باشد. اینک به شرح احوال مؤلفان سه گانه مزبور به ترتیب می پردازیم:

۱- انوشیروان - شرف الدین ابونصر انوشیروان بن خالد کاشانی در سال ۴۵۹ هجری در شهری به دنیا آمد^۴.

انوشیروان شیعی مذهب بوده و گذشته از تصریح شیخ عبدالجلیل رازی کاشانی بودن و دفن شدن در نجف که تقریباً از شعار شیعیان است برین مطلب قرینه می تواند باشد. ^۵ بعلاوه در نقل حدیثی از امام صادق^۶ کلمه علیه السلام را که از رسوم شیعه است به کار می برد.

در بدایت حال و تحصیل خود اظهار می کند که جماعتی که به نحوی ما پرورش یافته بودند و در دبستان ادب و فقه آموخته بودند در عقاید با دیگر مردم مخالفت کردند و ازینان بود مردی که بسیار جاها را به قدم سیاحت در نوشته بود و حرفه وی نویسندگی بود. از کاروی وقتی پرده بر افتاد که فتنه ها بر پا نمود و بر قلعه ها چیره شد.^۸

همشاگردی انوشیروان بسا حسن صباح ظاهراً مستشرق معروف هوتسما را به فکر تصحیح افسانه سه یار دبستانی افکنده و بنا بر نقل عزای در مقدمه طبع سوم اظهار کرده است به جای نظام الملک انوشیروان جمع سه یار دبستانی را

۱- مجلد ۱ ص ۹۵۴

۲- مجلد ۵ ص ۳۳۲

۳- مجلد ۸ ص ۴۸

۴- عیون الاخبار به نقل از مقدمه عزای

۵- کتاب النقض ص ۴۷۳

۶- ابن اثیر مجلد ۱۱ ص ۱۱۷

۷- کتاب حاضر ص ۱۱۷

۸- مصدر سابق ص ۱۷۶

تکمیل نموده است. در صورتیکه طبق مدارك و مآخذ موجود درجائی دیده نشده که حکیم عمر خیام در ری تحصیل کرده باشد و یا انوشروان در نیشابور روزگار گذرانده باشد.^۱

انوشروان پس از تحصیل در اوان جوانی در سنی بین ۲۰ تا ۲۶ به محضر صدر اسلام خواجه بزرگ نظام الملک راه پیدامی کند و به خدمت دیوان درمی آید. هندوشاه نخجوانی که رساله نفقة المصدور را در دست داشته است می نویسد: نوشیروان خالدر کتاب نفقة المصدور آورده است که از لفظ خواجه شنیدم که گفت در مبداء حال مرا موکلان از مقامی به مقامی بردند ۱....^۲

اصل حکایت که متهم شدن خواجه نزد پنجبر سپهسالارست با تفصیل بیشتر در زبدة النصره (کتاب حاضر) ذکر شده است.^۳

به علاوه در همین مصدر آمده است که در زمان خواجه پدران در تربیت فرزندان کوشش می کردند که آنانرا شایسته مجلس وزیر کنند...^۴

با توجه به سن انوشروان هنگام قتل خواجه (۴۵۸) که بیست و شش سال بوده گمان مصاحبت و هم نشینی با صدر اسلام خواجه بزرگ را بعید می نماید پس لابد وی جزء جوانان تربیت شده ای بوده که به کار دیوان مشغول شده بودند.

در انقلابات بعد از خواجه بزرگ و اختلاف فرزندان وی انوشروان جانب مؤید الملک رامی گیرد و چون در مصاف بر کیارق و سلطان محمد سلجوقی مؤید الملک کشته می شود (سال ۴۹۵) انوشروان از سوگ مؤید الملک ترك یار و دیار می کند و سه سال در بصره با دوستانی یکدل چون حریری معروف صاحب کتاب مقامات به سر می برد.^۵

پس از مرگ بر کیارق و يك رویه شدن کار برای سلطان محمد سلجوقی (۴۹۹ هـ) انوشروان متصدی خزینه سلطان شد پس دیوان عرض را که از مشاغل مهم حکومت سلجوقیان بود بعهده گرفت.^۶

۱- تجارب السلف ص ۲۶۹

۲- ص ۶۵ زبدة النصره

۳- « «

۴- مصدر سابق ص ۱۰۱

۵- زبدة النصره ص ۱۱۴

دروزارت خطیر الملك به فرمان سلطان انوشروان برخلاف میل وزیر به نیابت او نشست و گرفتار دشمنی بدخواهان و ارباب حسد و اغراض واقع شد ولی وی به قول خودش : سیل دشمنان را به دوجوهم نمی خرید^۱.

سلطان محمد در سال ۵۱۱ دیده از جهان فراز کرد و به جایش فرزند او سلطان محمود سلجوقی که کودک کی نو خاسته و هوشمند بود بر تخت تکیه زده با تغییر سلطنت قاعده ها نیز دگرگون شد و تباهی و فساد کشور را فرا گرفت^۲.

در سلطنت سلطان محمود انوشروان متصدی دیوان عرض بود. چون به بغداد مسافرت کرد در غیاب وی دیوانیان به حساب و کتاب او ایراد گرفتند و در توطئه و تحریک تا آنجا پیش رفتند که سلطان را به حبس و مصادره او وادار کردند. انوشروان نه تنها مال دیوان را در اجرای فرمان سلطانی پرداخت کرد بلکه دارائی خود را نیز بر سر این کار گذاشت و به تعبیر خودش : چون موئی که از خمیر بیرون آورند از احوال و اثقال و اموال خود بیرون آمد و سالی در تبعید و حبس گذرانند^۳.

سلطان محمود وزیر خود ابوالقاسم در گزینی انس آبادی را معزول کرد و با راهنماییهای عزیزالدین مستوفی عموی عماد اصفهانی انوشروان را به وزارت دعوت نمود^۴.

وزیر معزول طبق معمول در اختیار وزیر لایق قرار گرفت. انوشروان به جای حبس و بند برای در گزینی در منزل خود سرافرده برافراشت و برخلاف احتیاط اجازه داد دوستان و کسان وی در سرافرده با او ملاقات کنند. آمد و شد دوستان و توطئه در گزینی هنگامی آشکار شد که وی از خانه انوشروان به مسند وزارت رفت و بار دیگر انوشروان راه بغداد را در پیش گرفت.

عماد اصفهانی کار انوشروان را بر سبکی و بی مبالائی حمل نموده است ولی فطرت هائی که بر خوبی خلق شده اند مگر می توانند بدی کنند؟ انوشروان طبعاً کوتاه دست و فروتن خلق شده بود تا آنجا که درباره اش نوشته اند : «در

۱- مصدر سابق ص ۱۲۵

۲- مصدر سابق ص ۱۳۹

۳- مصدر سابق ص ۱۵۰-۱۶۳

۴- مصدر سابق ص ۱۵۷

صدر دیوان جهت کمتر کسی قیام تمام فرمودی.^۱

در گزینی هم چنانکه از طینت پلید وی سزاوار بود محبت‌های انوشروان را به انواع پستیها و ذالت‌ها پاداش داد تا آنجا که در بغداد ادعائی جعلی بر مالکیت خانه انوشروان مطرح کرد.^۲

در گزینی وزیر و ستائی به افراط خون می‌ریخت و به هر ناشایستی دست می‌زد حتی بر عین القضاة همدانی هم نبخشوده و بی گناهی مشهود چنان بزرگ صاحب کرامتی را بردار کرد.^۳

انوشروان در بغداد به وزارت المسترشد بالله خلیفه عباسی رسید و تا سال ۵۲۷ درین مسند باقی بود. چون سلطان مسعود سلجوقی به بغداد آمد انوشروان از وزارت خلیفه معاف شد و یک سال (۵۲۸) در وزارت سلطان سلجوقی به سر آورد سپس به گوشه انزوا نشست تا در سال ۵۳۲ به جهان باقی پیوست. غالب مصادر و مأخذ مرگ انوشروان را سال ۵۳۲ ضبط کرده‌اند اما ابن اثیر در گذشت ویرا در سال ۵۳۳ یادداشت کرده است. ابن اثیر اضافه می‌کند که جسد انوشروان در نجف به خاک سپرده شد.^۴ از آثار خیر انوشروان مدرسه‌ای در کاشان معروف بوده است.

مرکز تحقیقات علوم و تاریخ

۲- عماد اصفهانی.

ابو عبدالله محمد بن صفی الدین محمد بن حامد مشهور به کاتب اصفهانی یا عماد اصفهانی از اکابر فقها و ادبای شافعی اوایل قرن ششم هجری است.^۵ عماد در اصفهان به سال ۵۱۹ متولد شد و هم درین شهر و کاشان مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفت سپس در نظامیه بغداد به تکمیل خود پرداخت.^۶ در ماه ذی‌قعدة سال ۵۴۲ از بغداد به موصل رفت و در حضور جمال الدین

۱- نسائم الاسرار ص ۷۸

۲- زبدة النضره ص ۱۷۷

۳- زبدة النضره ص ۱۷۸

۴- کامل ج ۱۱ ص ۷۰

۵- ابن خلکان ج ۲ ص ۱۸۹-۱۹۰

۶- زبدة النضره ص ۲۱۶-۲۱۷

وزیر موصل با قبیهان در مسائل فقه گفتگو کرد و قصیده‌ای در وصف وزیر گفت.^۱
در ماه صفر سال ۵۴۳ در خدمت پدرا ز بغداد آهنگ اصفهان کرد و مجدداً
به بغداد بازگشت.^۲

عماد تا سال ۵۵۲ در نظامیه بحث و تکرار داشت و درین سال وزیر خلیفه
ابن هبیره که به مقام علمی و عملی وی آگاه شده بود او را به نیابت از طرف خود
به شهر واسط فرستاد.

عماد خود گوید: از مدرسه به کار دیوانم آورد. از اشتغال به دانش مرا بازداشت.
و به خیال خود باکاری که به من داد مرا از یکاری نجات بخشید.^۳

عماد تا سال (۵۶۰) که ابن هبیره مرد در حکومت واسط گذراند و
درین سال به فرمان المستجد خلیفه عباسی چون دیگر نائبان و اطرافیان وزیر
به مجلس افتاد. عماد قصیده‌ای از زندان برای عضدالدین بن رئیس الرؤسا که
خوانسار خلیفه بود بساخت و پیاوردی وی از زندان آزاد گردید.

عماد ایامی را در بغداد به یکاری سرکرد و در شعبان سال ۵۶۲ به دمشق
رفت ملك عادل بن نورالدین حاکم دمشق تدریس مدرسه‌ای که ساخته بود و
پس از مدتی به مدرسه عمادیه مشهور شد به عماد واگذار کرد.

ملك عادل در سال ۵۶۹ از دنیا بر رفت و برادرش ملك صالح که کودکی ده
ساله بود جانشین وی شد. بدخواهان و مخالفان عماد بر ملك صالح مسلط بودند
و ازین رو عماد از دربار او دور شد و به شهر موصل رفت.

چون صلاح‌الدین ایوبی از مصر عزم شام کرد عماد از موصل خارج شد
و در شهر حمص (جمادی الاخره سال ۵۷۰) صلاح‌الدین را ملاقات کرد. دار-
الانشاء و صلاح‌الدین در عهده عماد آمد و وی به فارسی و عربی نامه‌ها را می‌نوشت.
صلاح‌الدین در سال ۵۷۹ وفات یافت عماد هم به گوشه انزوا رفت و
بقیه عمر را در تألیف و تصنیف گذراند. عماد در اول ماه رمضان سال ۵۹۷ از
دنیا رخت بر بست و در مقابر صوفیه دمشق مدفون شد.^۴

۱- مصدر سابق ص ۲۵۳

۲- مصدر سابق ص ۲۸۸

۳- مصدر سابق ص ۳۰۶

۴- اپر خلکان ج ۲ ص ۱۹۰

عماد تألیفات متعدد دارد که مشهورترین آنها عبارتند از :

۱- البرق الشامی در تاریخ ۷ مجلد.

۲- دیوان اشعار در چهار مجلد

۳- دیوان دویست.

۴- دیوان الرسائل

۵- العنبی والعنبی

۶- الفیح القسی فی الفتح القدسی.

۷- نصره الفتره وعصره الفطره در تاریخ سلاجقه عراق

معروف ترین تألیف عماد تذکره خریدیه القصر و جریده اهل العصر است که شرح حال شاعران عربی گوی اقطار مختلف و نمونه آثارشان را در قرن ششم فراهم آورده است. این کتاب سالها در ایران و عراق و مصر مرشوق تذکره نویسی بوده است.^۱

۳- بنداری اصفهانی

ابو ابراهیم قوام الدین فتح بن علی بن محمد بنداری (۵۸۶-۶۴۳) در اصفهان دیده به دنیا گشود و در سال ۶۱۴ به دمشق رفت. درین هنگام پدر وی در اصفهان می زیست. از زندگی بنداری اطلاعات مبسوطی در دست نیست. همین قدر معلوم است که در دمشق مورد توجه ملک عیسی ایوبی واقع می شود و به امر وی در ماه جمادی الاولی سال ۶۲۰ تا شوال سال ۶۲۱ شاه نامه حکیم طوس را به نشر عربی تلخیص می نماید. بنداری به کتابهای عماد اصفهانی توجه داشت و ازین رو کتاب برق شامی و کتاب نصره الفتره وعصره الفطره عماد را خلاصه کرده و تا آنجا که معمول قرن هفتم بوده است جمله ها و عبارات را ساده نموده است.

۱- بنا بر عقیده ابن خلکان تذکره خریدیه ذیل کتاب زینة الدهر خطیری وراق متوفای ۵۶۸ بوده و خطیری آنرا ذیل دمیة القصر باخرزی متوفای ۴۶۷ هـ قراردادده است. باخرزی هم کتاب خود را ذیل بئیمة الدهر ثمالی متوفای ۴۲۹ هـ قراردادده و ثمالی نیز یتیمه را به عنوان ذیل کتاب البارح هارون منجم متوفای ۲۸۸ هـ ساخته و پرداخته است (وفیات ابن خلکان ج ۲ ص ۱۹۰)

در سال ۶۲۴ ملك عيسى به دنياي ديگر رهسپر مي شود و بنداري نيز به مولد خود اصفهان بازمي گردد.^۱

بنداري در زبده النصره و نخبه العصره در دو مورد مطالبی خود به کتاب اضافه کرده است. مورد اول به مناسبت حال ابوطاهر خاتونی قطعه شعری از او که به خط جدهش نوشته است نقل می کند.^۲ در پایان کتاب نیز در وقایع خطایان و تاتار به اختصار از ورود تاتار و فجایع آنها شرحی ذکر می نماید.^۳

اهمیت زبده النصره و نخبه العصره

انوشروان و عماد هر دو دیوانی بوده اند و به قول یهقی آنچه نوشته اند یا از معاینه آنانست و یا از سماع درست از مردی ثقه. بنا برین وقایع و حکایتهائی که در زبده النصره ذکر گردیده برای دریافت وضع سیاسی و اجتماعی دوره سلجوقیان مصدري بسیار با ارزش است.

اختلاف ملک شاه و نظام الملك که حتی «جعفرک» دلقک در حضور شاه اعمال و رفتار خواجه را مسخره می کرده^۴ و فرزند خواجه ابو منصور او را می کشد و خود نیز بر سر این جسارت کشته می شود از مطالبی است که درین کتاب دیده می شود.

کشور سلجوقیان، قاروزگار سلطان محمد بن ملک شاه یکپارچه است و قدرت حکومت مرکزی بر اقطار پهناور کشور حکم فرماست. بامرگ محمد و به سلطنت رسیدن فرزند کودک او محمود که منجر به نبرد با عمویش سلطان سنجر می شود^۵ کشور تجزیه می گردد و خزانه خالی می ماند. از یک طرف اسماعیلیان آتش فتنه روشن می کنند و از طرف دیگر اتابکان و امراء هر چند گاه شاهزاده ای را با خود همراه می نمایند و بر سلطان وقت شورش می کنند.^۶ کار خود کامگی امراء به آنجا

۱- قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۳۲ و مقدمه الشاهنامه

۲- زبده النصره ص ۱۲۲

۳- مصدر سابق ص ۳۳۵

۴- مصدر سابق ص ۸۳

۵- « » « » ص ۱۵۵

۶- « » « » ص ۲۴۹-۲۵۵

کشیده می‌شود که خلیفه و بغداد را نیز محاصره می‌کنند.^۱
 دسته‌بندی‌کارمندان و نایبان دولت و رقابت عراقی و خراسانی^۲ در تضعیف حکومت سلجوقیان بی‌تأثیر نبوده است.
 ارتباط یا مخالفت وزراء سلجوقی با جماعت اسماعیلیان خود از مباحث بسیار ارزنده کتاب حاضر است.
 وزیری چون سعدالملک^۳ اسماعیلیان را می‌کوبد و قلعه‌های شاه دژو خان لنجان را با خاک یکسان می‌نماید وزیری هم چون ابوالقاسم در گزینی به دست هم‌کیشان اسماعیلی مخالفان را نابود می‌سازد.^۴
 امیرعباس صاحب‌ری به قصاص امیراجل جوهر صدهزار اسماعیلی می‌کشد و از سرکشتگان کله منار می‌سازد که مؤذنان بر این مناراذان گویند.^۵
 اهمیت کتاب زبدة النصره تنها در ضبط وقایع دست اول که به برخی از آنها اشارتی شده نمی‌باشد. بعضی مقامهای اداری دوره سلجوقی منحصراً در کتاب حاضر یادداشت شده مانند وکیل در^۶ یا امیر بار^۷ و به ترتیب دیوان استیفاء و دیوان طغراء و رسائل و انشاء و دیوان اشراف و دیوان عرض سپاه و مطالبی ازین دست که به اهمیت کتاب افزوده است.

ترجمه کتاب زبدة النصره وعصرة الفطره

بنیاد فرهنگ ایران به اشراف و ارشاد مدیرعامل گردان آن که خود از ارکان ادب پارسی است بسیاری از منابع و مآخذ ادبی و تاریخی ایران را طبع و نشر کرده و در دسترس طالبان ایگونه مباحث قرار داده است. به طوریکه سبق ذکر یافت در طبع سوم متن عربی زبدة النصره نیز مساعدت نموده و اخیراً در صدد

۱- مصدر سابق ص ۲۸۳

۲- « « ص ۱۰۹

۳- ص ۱۰۳

۴- ص ۱۶۹

۵- ص ۲۲۷

۶- ص ۱۰۴

۷- ص ۱۱۴-۱۱۵

ترجمه کتاب به فارسی برآمده است.

محرران سطور به حکم آنکه در معارف پنهان و اسلامی روزگاری خوضی داشت و چند صباحی در معرکه و ضرب زید و عمرو و سر کرده است دلیری نمود و از حسن ظن اولیاء بنیاد استفاده کرد و به ترجمه کتاب دست زد.

بر اهل نظر پوشیده نیست که نشر عماد اصفهانی به اصطلاح تاریخ ادبیات عرب ادامه سبک ابن عمید است و این سبک مشحون به لغات نادر و قرینه سازی و سجع می باشد و غالباً در آن استشهاد به آیات و اشعار شعراء می شود و در نتیجه مترجم آن در تنگنای سخن قرار می گیرد.

از مکارم اخلاق خداوندان فضیلت و انصاف توقع دارد در صورت برخورد به سهویا اشتباهی در وهله نخست دستور معروف را کار بندند که اذا مروا بالثغور مروا کراما سپس من بنده را به اشتباه و سهو خود آگاه فرمایند.

در ختام کلام وظیفه دارم از عنایت استاد بزرگوارم بقیه السلف علامه عالیقدر عبد الحمید بدیع الزمانی که همواره مستفید محضرش بوده ام سپاسگزاری نمایم.

مراحم و دلمودگی های دانشی مرد آزاده انجوی شیرازی و سخنور نقاد سعیدی سیرجانی در کار ترجمه پایمرد و دستگیر من بنده بوده اند و شرمنده احسانم ساخته اند.

خرداد ۱۳۴۶ - محمد حسین جلیلی

پس از سپاس خداوند بواسطه نعمتهای بزرگ و بخششهای سترگ وی و تحیت و درود بر بهترین مردم خواجگما پیامبر خدا و خاندان بزرگوار و نیکو کارش. من هنگامی که از بر گزیدن کتاب «برق شامی» اثر قلم پیشوای نیک بخت عمادالدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی نویسنده معروف که خدایش پیامرزا د فراغت یافتم کتاب دیگرش را که «نصرة الفتره وعصرة الفطره» نام یافته در مطالعه گرفتم. این کتاب در تاریخ وزیران سلجوقی است. در توجه به آن دریافتم که مؤلف در تحریر کتاب سبک معروف خود را پیش گرفته و در میدان فصاحت و بیان لجام های قلمهایش را رها ساخته است. قرینه سازی و لغات مترادف پرده بر محور کار و مقصودیکه وی در آن قلم زده افکنده. تا آنجا که چهره مقصود تاریخ در غبار کثرت سجع و قافیه خروارفته است. وجود این وضع بسا موجب شود که پرده برخی گوشها به شنیدن نوا در کتاب بلند نشود. پس من از آن کتاب مفصل این مختصر را برگزیدم. بطوریکه تمام مطالب کتاب را دربر داشته باشد سپس بهترین قرینه سازی و صنایع بدیعی و درخشنده ترین و روشن ترین الفاظ کتاب را نیز محفوظ بدارد. تقدیم کردم کتابم را بشهریاری که آنچه در تمام فرمانروایان ملت ها از اخلاق عالی متفرق است در خود جمع دارد. نیکوئی هائیکه فرد فرد آنها موجب زیور دیگر شهریاران عرب و عجم است و هر يك ییکی از آن فضائل جمال

یافته است پادشاه همه را در رشته کشیده و بد آنها مزین شده است. خداوند گار ما فرمانروا شهریار معظم ابوالفتح عیسی فرزند پادشاه دادگر ابوبکر بن ایوب که همواره شهر یاری او در پله کان نیک بختی بالارونده و در گاه بزرگواری وی چشم انداز دیدگان بزرگی بماند و چراغ دانشهایش طوری افروخته باشد که بنورش گردنکشان رهبری شوند و از ستم و انحراف و گمراهی بیرون آیند. همچنین چشمه سارهای بخشش شهر یاری چنان جوشان باد که سرگردانان به نیاز برب آنها گردن کشند و از زلالشان تشنگی آرزوها را تسکین دهند. تحقیقاً در ماه ربیع الاول سال ۶۲۳ شروع به کتاب کردم در حالیکه از خدای بزرگ کمک می خواهم و از قوه و قدرتش طلب مسدد می کنم و از وی می خواهم که درین کار و همه کارهایم مرا ببخشش خود موفق بدارد و هو حسبی و کافی.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

بیان پاره‌ئی از ابتدای کار سلجوقیان

مؤلف که - خدایش بیامرزد - گفت: جماعت سلجوقیان به اقتضای صحرانشینی صاحبان استعداد و سلاح و نفر بودند هم قدرت داشتند و هم نعمت. از کسی اطاعت نمی کردند و به شهری نزدیک نمی شدند. پیشوای محترم و بزرگ برتر آنان میکائیل فرزند سلجوق بود. این جماعت در جایی بنام نور بخارا از توابع شهرستان بخارا ساکن بودند و همواره در دفع ضرر و منع دشمن یاری کننده ترین یاران را داشتند و به بهترین وجه روزگار می گذاشتند. آنان هنگام چرا، چار پایان را به چراگاه می فرستادند و در برداشت محصول صحرا را پرمی کردند. نه کسی آنان را می ترساند و نه خبیثی مانع آنها می شد. فرمانروایان روزگار برای جلوگیری حوادث ازینان

رعایت می نمودند و بیمنایان نمی ساختند. بمنظور انجام خدمت در کارهای مهم آنها را بخود و انمی گذاشتند بلکه آنها را بکار فرامی خواندند. وضع بدینمنوال بود تا سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین برای کمک به قدرخان به بخارا رفت. سلطان پایه خرد میکائیل را بیازمود و او را درپاکی خرد تمام عیار و ازمایه عقل لبریز یافت. سلطان اراده کرد که میکائیل را بر غبت آورد تا به حاشیه وی کشیده شود. سلطان می خواست که میکائیل و طایفه اش را به خراسان بفرستد تا اطراف این سامان در سایه نجابت میکائیل و تیرهای طایفه اش در امن و امان باشد. میکائیل از راه رشد بگردید و اراده سلطان را گردن نهاد. خودداری میکائیل سلطان را خشمگین ساخت. ازین رو وی را در حبس و بند کشید. سپس میکائیل و یارانش را به خراسان گسیل داشت. ارسال حاجب سلطان عرضه داشت: من در چشمهای این جماعت طلبه ترس و وحشت می بینم. زیرا اینان به جسارت و قدرت شهره اند. نظر صحیح پیش من اینست که انگشت شست تمام کسانی را که ازین طایفه روانه کرده اید ببرید تا از زیان شان امان حاصل آید و از فتنه ایشان ترسی نزاید. در این کار بزرگ سلطان گفتار حاجب را قبول نکرد و بوی گفت: حقا تو مردی سنگدلی. سلجوقیان هنگامی که در خراسان ساکن شدند به عمید خراسان ابوسهل احمد بن حسن حمدوی خود را نزدیک کردند و سه اسب ختلی نژاد و هفت شتر بختی و سیصد گوسفند ترکی به عمید هدیه دادند. طالع بلند سلجوقیان عمید خراسان را بقبول این هدیه راهنما شد و از وی درخواست کرد که آنانرا به چراگاهها روانه کند تا با گله های خود شکافهای کوه و جنگل را پر کنند. عمید خراسان چراگاههای دندانقان را برایشان معین کرد و آنان در آنجا و نزدیکیهای آنجا مستقر شدند و این سرزمین را از دشمنان و بیگانه ها محفوظ داشتند. محمود بن سبکتکین در حالیکه از کار طایفه سلجوقیان ناخشنود

بود در گذشت. اومی ترسید که این آتش جرقه زند و زبانه کشد و فتنه آنها از پس پرده تقدیر رخسار کریه بنماید. ابوسهل حمدوی کار مشکل سلجوقیان را آسان شمرد و آنانرا دوستان و رفیق حساب کرد. سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین سپاهی از غزنه به خراسان فرستاد. این سپاه با سلجوقیان مقابله و مقاتله کرد. جمعی از آنان را مقتول و عده‌ئی را اسیر گرفت و به غزنه آورد. یکی از بنان پیغو ارسلان بود. اسرا از سلطان مسعود تقاضای عفو و بذل لطف کردند ولی او لطفی ننمود و عفو نکرد. هنگامیکه حبس محبوبان دراز کشید و محبس آنها محکم شد پیاله ناامیدی از رحمت سلطان را بسر کشیدند و انس و الفت خود را با مردم با درو حشت افکندن اطرافیان تبدیل کردند. شهنشاه طوس برای راندن گله‌های سلجوقیان رفت و می‌خواست بدین واسطه درشتی آنانرا نرم و سختی شانرا آسان کند. شهنشاه گمان کرد که به احترام این قصد بزودی با فایده سرشار و بغمای بی‌شمار بازمی‌گردد. سلجوقیان خشمگین بر خانه‌زین شدند و سرعت لگام‌های دشمنی را بجانب او بحرکت درآوردند. شهنشاه دریافتند و نقش زمینش کردند. سپاهش را بشکستند و شکستگانرا در پی رفتند. سلجوقیان دنباله هزیمتیا را گرفتند و به شهر طوس درآمدند و شهر را تصرف کردند. داخل خانه‌ها شدند و به افراط فساد کردند. سلجوقیان با خود برای زنی نشستند و گفتند: در دریائی سهمگین فرو رفتیم. این اولین فتحی است که بدست آوردیم. طوس شهر ما شهری است که منزلگاه ماست. اینجا قلعه محکمی است که ما را نگاهداری خواهد کرد. از آن خارج نشویم و آنرا ناسازیم. ابوسهل حمدوی شروع کرد که به لطایف اشتباه گذشته را جبر کند و زیاده روی رویداده را تلافی نماید. نزدیک بود که سلجوقیان به نیکوئی عمید خراسان را پاسخ گویند و بگفتار وی براه راست باز آیند ولی شهنشاه نصاب ورزید و مشکلی بر کار

افزود. اوسپاهی تجهیز کرد بناگاه بنه و گله سلجوقیان را غارت کرد اوبرای استفاده‌ئی که زیان درپی داشت حرکت کرده بود. پس سلجوقیان برزم وی و جماعت وی تحریک شدند. آتش جنگ افروخته شد و تیرازدوسو در حرکت آمد. سلجوقیان نشابوریانرا شکست دادند و از آنان کشته و اسیر گرفتند سپس تا نشابور در کشیدند و به این شهر وارد شدند. شهر نشابور را از نگاهبان خالی دیده و از فرصت استفاده کردند و شهر را متصرف شدند. این واقعه در ماه رمضان سال ۴۲۹ اتفاق افتاد. سلجوقیان می‌خواستند به غارت شهر و دست درازی پردازند اما طغرل بگ محمد بن میکائیل بن سلجوق که درین هنگام بزرگ و فرمانروای آنها بود چنین گفت: ما در ماه حرام (ماه رمضان) هستیم پرده احترام این ماه را پاره نکنیم و سد آنرا نکنیم. حاجتی از چپاول و غارت بر آورده نمی‌شود بعکس تنها هر کس خبر آنرا بشنود زشتش انگارد و موجب رواج بد گوئی می‌شود. از گفتار طغرل برخی ابراز بی‌زاری کردند و او را سبک عقلی خواندند که در مقام بیان کار حلال و حرام بر آمده است. طغرل بگ ناچار به آنان می‌گفت مهلت بدهید که بقیه روزهای رمضان بگذرد هر چه می‌خواهید پس از عید فطر انجام دهید.

درین میان نامه امیر المؤمنین القائم بالله عباسی به سلجوقیان رسید. خلیفه در نامه سلجوقیانرا ترساندم بود و آنها را بیاد خدا افکنده و وادار کرده بود که خداپرستی را رعایت کنند و شهرهای خدا را آباد سازند. سلجوقیان فرستاده خلیفه را که ابوبکر طوسی بود ۹۳ خطبت دادند. آنان به فرستاده خلیفه افتخار می‌کردند و بدین واسطه قدرت و مقام خود را زیلد کردند. عید فطر در رسید. جماعت سلجوقیان از دور و نزدیک جمع شدند و تصمیم گرفتند که به یغما دست یازند. طغرل بگ بقصد نگهداری جماعت از یغما سوار شد و کوششی در منع آنان بکار برد و گفت: حالا که

نامه خلیفه‌ئی که بر همه آفریدگان فرمانبرداری از وی واجب است رسیده و تنها ما را بتوجه حق و حقیقت مخصوص گردانده آیا شما می‌خواهید غارت کنید؟

برادر طغرل جفری بگگ داود به اصرار از اجازة یغما خواست. داود کاردی برکشید و گفت اگر رها می‌کنی که بفارت شوم بسیار خوب و گرنه بدست خود خود را خواهم کشت. طغرل را به حال برادر دل‌بسوخت. او را آرام کرد و صلاح دید که ویرا مالی بدهد. داود را چهل هزار دینار نصیب داد و خشنودش ساخت. بیشتر این مبلغ را اهل شهر پرداختند و بقیه را طغرل تعهد کرد و از مال خود پرداخت. طغرل بر تخت سلطنتی که متعلق به محمود بن سبکتکین درنشابور بود بنشست و به امر و نهی و بخشش و گرفتن و ابرام رسوم نیک و نابود کردن بدعتها پرداخت. از رسوم سابق آنچه شایسته بود بر جانها و هر چه ناپسند بود منسوخ ساخت. در دوازده روز یکشنبه و چهارشنبه برای رسیدگی بدعاوی و احقاق حق می‌نشست. دادگری را گسترش داد و بزرگواری را در گیتی پراکند. برادر خود داود را بفرمانروائی سرخس فرستاد. راهی دردادگری در مقابل برادر نهاد تا در آن رهسپر باشد سپس بدار الخلافه بزرگ (بغداد) فرستاده‌ئی که بنام ابواسحاق فطاعی معروف بود روانه ساخت این رسول مردی خوش قیافه و زبان آور بود. نامه‌ئی همراه رسول کرد که در آن نوشته بود:

«سلجوقیان چون فرزندان دیمین الدوله (سلطان مسعود) را از راه بزرگواری»
 «و نیکوکاری منحرف و بکار فتنه و فساد دست بکار یافتند دست یغما بر مسلمانها»
 «و شهرها بگشادند و لی با این همه بندگان امیر المؤمنین هستند و شهرها و بندگان»
 «خدا را نگاهداری می‌کنند. این جماعت سنت دادگری را تأسیس کرده‌اند»
 «و بر قلعه شامخ بزرگواری بالا رفته‌اند. رسوم ستم را در نوردیدند و علامت‌های»

«بیداد گری را بیکار گذاشتند»

فرستاده آنها رفت و درخواستشان برآورده شد. جنگهای سلجوقیان با مسعود بن محمود بن سبکتکین پی در پی شد و سرانجام مسعود را در سال ۴۳۰ شکست دادند و ازین رو عزت آنان به شدت و قدرت آنان بقوت گرائید. برخراسان چیره شدند و از آنجا آهنگ عراق کردند و ناگهان برپادشاه دیلمان تاختند و تیربارانش کردند. برشهریاران چیره شدند و از عالم خاك به قبه افلاك رسیدند. شهرها را میان خود قسمت کردند و اشیاء و اموال کهنه و نورا مالک شدند.

مؤلف گفت: برای سلطان طغرل بگ محمد بن میکائیل بن سلجوق و برادرش جفری بگ داود بن میکائیل بن سلجوق از رود جیحون تا نسا بور مسلم شد و برای برادر مادری طغرل که در عین حال عم زاده اش نیز بود یعنی ابراهیم بن ینال بن سلجوق شهرهای قهستان و گرگان مقرر گردید و برای پسر عم طغرل ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق شهرهای هرات و پوشنگ و سیستان و شهرهای غور معین شد.

مؤلف گفت: طغرل بگ حدود متصرفات خود را تا ری امتداد داد و امرای سلجوقی هر کجارا که درین نواحی طغرل فتح می کرد به او می دادند و طغرل خود درری ازین کار امراء ستایش کرد. پیمان ثروت و قدرت وی پس از پیچ و تاب محکم شد. در خانه های دیلمیان گنجینه ها و دفینه های یافت که بدانها روزگار طغرل از جوانب راست روشن شد صاحب بنگاه و دستگاه شد. و به این مرده ریگ آتش زنه اقبالش جرقه زد. طغرل بمقدمه برادر مادری خود ابراهیم بن ینال را بفرستاد و او در کرمانشاهان قرار گرفت و این شهر را از دست امیر ابوالشوک فارس بن محمد بن عناز بیرون آورد. ابوالشوک به حلوان رفت و در ماه رمضان وفات یافت. این حادثه در سال ۴۳۷ اتفاق افتاد. در همین

سال رئیس الرؤسا ابوالقاسم علی بن حسن بن مسلمه وزیرالقائم بامرالله شد و
بازاین سال اولین سال ورود جماعت ترکان به عراق است که از آنجا بدیگر
نقاط پراکنده شدند .

مؤلف گفت : فرستاده خلیفه که ابو محمد هبة الله بن محمد بن
حسن بن مأمون بود نزد طغرل بك مانده بود او طغرل را به مسافرت ببغداد
دعوت می کرد و نمی گذاشت که برجای قرار گیرد . رسول خلیفه تحقق
این نیت را می خواست و منحرف نمی شد . حضور رسول در درگاه طغرل
بطول انجامید (دراز کشید) تا آنجا که سلسله جنبان قصد طغرل شد و وی
چون سیلی خروشان به حرکت آمد . گردمو کب و سپاهیان طغرل چون شب
پرده سیاهی بر هرچه که در راه از اشجار و احجار بود افکند . جماعت ترکان
آبخور و چشمه ئی نیافتند مگر آنکه آنرا لب زدند از زیبائی نگذشتند
مگر آنکه آنرا زشت کردند . از آتشی گذر نکردند مگر آنکه بر آن آب
پاشیدند . خانه ئی را رها نکردند مگر آنکه آنرا بهم ریختند . چه بسا سدا
بندها که شکستند و بس عیب و ننگ به جانهادند . پادشاهان از ترس ترکان
فرار کردند و خود را از مقابل آتش فسادشان به کناری کشیدند .
به شهری وارد نشدند مگر آنکه مالک شهر را بنده ساختند و کوچه ها را از
افراد خود پر کردند . ساکنان شهر را ترساندند و ترس و وحشت را بر شهر
حکمو و ساختند . بر فرمانروایان چیره شدند و چیرگی را فرمانروا
کردند سپس به جانب بغداد توجه کردند و دراز دستی و یغمای بی امائی
انتشار دادند .

بیان ورود پادشاه ابوشجاع رکن الدوله طغرل بگ بن

میکائیل بن سلجوق بشهر بغداد

در روز ۲۵ رمضان سال ۴۴۷ درحالیکه وزیر وی ابونصر عمیدالملک محمد بن منصور کندی که اولین وزیر سلجوقیان بود با او بود مؤلف گفت: عمیدالملک کندی نیکورای و زبان آور بود فکری بر تروصائب داشت. بمقام و وظایف صدارت چیره بود. نزد پادشاه محترم بود. امید و بیم داشت. میانه رو بود. طغرل با چشم و گوش وی می دید و می شنید و به اجازه و مشورت او کسانی را مقام می داد و کسانی را از مقام فرود می آورد. قیافه او با ابهت و ترس آور بود. گفتارش راست و درست بود. در روز ورود به بغداد عمیدالملک همراه طغرل بود. رئیس الرؤسا وزیر خلیفه القائم بالله به پیشواز سلطان از شهر بیرون آمد درحالی که صاحبان مقام و درجه داران و قاضی القضاات و شهود و لشکریان و بزرگان با او بودند. وزیر خلیفه هنگامیکه به جویبار موسوم به بین رسید یکی از مصاحبان و نزدیکان سلطان او را ملاقات کرد و اسبی بوزیر تقدیم کرد و گفت این اسب سواری خاص سلطان است و اسب را نزدیک او برد. وزیر از استر خود پیاده شد و بر اسب سلطان برنشست. پس ازین عمیدالملک ابونصر کندی درحالی که در میان جماعتی از خدمتکاران بود با بزرگی و افتخار وارد شد. عمیدالملک بدیدار وزیر خلیفه منتظر بود و بمحض آنکه او را دید خواست که از اسب پیاده شود ولی وزیر او را مانع شد در سوارى هردو یکدیگر را در آغوش کشیدند. اطرافیان دو وزیر درهم شدند و طغرل نیز به بغداد رسید و کنار دجله نزدیک سد و حصار عزالدوله فرود آمد.

شکوه و شمائل طغرل مردم را به شگفتی می افکند. زمین از زیادی لشکریانش تنگ شده بود و آسمان قبه درفش هایش را به میهمانی می خواند (سر بر آسمان می سائیدند).

سلطان طغرل ابونصر ملک رحیم دیلمی ؛ بازمانده خاندان عضدالدوله را دربند کشید و او را به سوی ری روانه ساخت. در راه رهن مرگ راهش بزد. طغرل فرمان داد که همه بندگان و فرمانبران دیلمی از بغداد متفرق شوند. عمیدالملک ابونصر کندی وزیر گرامی ابوسعید وزیر ملک رحیم را دربند آورد ولی به جانش آسیب نرساند زیرا او را در لیاقت و شایستگی بتمام و کمال یافت. عمیدالملک ابوسعید را از بندرها ساخت و دست او را در باز کردن و بستن و گرفتن و دادن آزاد گذاشت. بدو اعتماد کرد. و کار عراق را به نظر و کفایت وی وا گذاشت.

مؤلف گفت: درین سال قاضی القضاات حسین بن علی بن ماکوله وفات یافت. عمیدالملک ابوعبدالله محمد بن دامغانی را برای مقام قاضی-القضااتی مخاطب فرمان قرارداد و در ذی قعدة همین سال ابوعبدالله بر کرسی قضاء برآمد. عمیدالملک به سابقه اخلاق نیکوی قاضی بوی توجه کرد و گفت: قاضی در خراسان پیشوای مابود و اوست که همگان در مدح وی یک زبانند.

عمیدالملک در محله نوبی (درگاه خلافت) حاضر شد و از درگاه به مقامی بزرگ نائل آمد. خلیفه خلعت های گرانقدری که سزوار جوانمردی و بزرگی وی بود همراه عمیدالملک برای طغرل فرستاد.

مؤلف گفت: طغرل بگ در کنار دجله به ساختن شهری مبادرت کرد. این شهر همانست که امروزه روز مسجد جامع آن برجای است امارد آنروز گار حصارها و بازارها داشت. سال ۴۴۸ در رسید. در ماه محرم این

سال خلیفه برادرزاده طغرل بگگ - ارسلان خساتون خدیجه - دختر داود بن میکائیل را بنکاح آورد. مقصود خلیفه ازین وصلت بزرگداشت و احترام طغرل بود تا دشمنان به این پیوند راهی برای بریدن رشته دوستی آنان پیدا نکنند .

بیان گزارش نکاح

مؤلف گفت: در ماه محرم خلیفه امیر المؤمنین القائم بالله جلوس کرده به احضار عمید الملك کندری فرمان داد و او را بر سران و بزرگان مقدم داشت. چیزهایی که باید حاضر باشد تا بوی بخشد حاضر گردید و بوزیر بخشیده شد عمید الملك با کمر بند میان بر بست و گریزی بدست گرفت و شروع کرد بتعظیم و اجرای آئین بار. سپس بزرگان و محترمان دولت سلطان را بخواند. آنان خلیفه را تعظیم کردند و درگاه محترم خلافت را دیدار نمودند. رئیس - الرؤسا شروع کرد به صیغه عقد. بروفق پیشنهادی که شده بود شرایط ایجاب صیغه را از نام بردن زن و مقدار شیر بها هر چه تمام تربیان کرد پس گفت: اگر سرور و خداوند گار ما صلاح می داند تشریف قبول ارزانی فرماید. خلیفه گفت: ما این نکاح را با همین شیر بها قبول کردیم. پس با این نکاح دو دولت خلافت و طغرل بگگ بیکدیگر مخلوط شدند. دین و دولت قرین یکدیگر شد. برکت مستمر و مملکت مستقر گردید.

مؤلف گفت: در سحرگاه روز چهارشنبه هشتم جمادی الاولی در همین سال المقتدی بالله ولادت یافت و بنام عبدالله و کنیه ابوالقاسم نامیده شد. مادر مقتدی کنیزی بود متعلق به ابوالعباس ذخیره الدین فرزند القائم بامر الله. در گذشت ذخیره الدین در ماه ذی قعدة سال ۴۴۷ در سن ۱۴ سالگی بود.

با درگذشت ذخیره الدین رستخیز برالقائم بالله راست شد زیرا
 ذخیره الدین ولیعهد وجانشین وی بود و فرزندى جزو نداشت . هنگامیکه
 کنیز ذخیره الدین فرزندى بزمین نهادالقائم بالله به این تولد حقاً مسرور شد و
 او را موجب بزرگى و مبارکى و آسودگى دریافت. رئیس الرؤسا سه روز
 برای تبریک ولادت نواده خلیفه جلوس کرد و عمیدالملک و جماعتی از
 امیران نیز در مجلس تبریک حاضر شدند.

مؤلف گفت: درین سال عمیدالرؤسا ابوطالب بن ایوب در سن
 هفتاد سالگی درگذشت وی ۱۶ سال نویسنده خلیفه بود. اخلاقش نیکو و
 نیکوئیهای او منتشر و مشهور است.

بیان حوادثی که واقع شد

مؤلف گفت: پسرعم طغرل بگک - قتلش بن اسرائیل بن سلجوق در
 شهر موصل و دیاربکر فرمانروا و صاحب ثروت و گشاده دست بود .
 بساسیری که همان ابوالحارث ارسلان باشد باقریش بن بدران عقیلی و نورالدین
 دبیس بن علی بن مزید اسدی به پیکار با قتلش اتحاد و اجتماع کردند . امراء
 متحد به قتلش و لشگریانش حمله کردند . این جنگ در سنجار واقع شد .
 قتلش بحالت فرار بهمدان رفت. ازین رو طغرل بگک آهنگ موصل کرد.
 بساسیری از مقابل طغرل فرار کرد و به رجه رفت. شهرها مطیع طغرل شدند
 و مراعات ادب کردند قبائل عرب نیز بسوی گرویدند . دو امیر دبیس و
 قریش - طغرل را فرمانبر و منقاد شدند . یاقوتی برادرزاده طغرل به طغرل
 پیوست و قدرت وی فزونی یافت. بزرگى و حشمت طغرل ترس در دلهای
 مردم افکند . طغرل کینه اهالی سنجار را در دل داشت زیرا آنان کشته

شدگان سپاه قتل‌مشر را تکه‌تکه کرده بودند. اجساد آنها را در صحرا افکنده و سرهای آنها را برنی نموده بودند. اهل سنجار با شکنجه ورنج مردم را کشته بودند. طغرل به سنجار رفت و این شهر را ویران کرد و غارت آنجا را بر لشکریان خود مباح ساخت. روحها و اموال مردم را به قهر و غلبه بگرفت تا آنکه ابراهیم ینال از مردم شفاعت کرد. طغرل از سنجار پس از ویرانی صرف نظر کرد. و از قتل و غارت مردم پس از آنکه قانع شده بود خودداری کرد.

مؤلف گفت: ابوالعلاء معری فیلسوف و شاعر معروف در همین سال (۴۴۸) از دنیا رحلت کرد.

بیان بازگشت سلطان طغرل ببغداد و حاضر شدن نزد خلیفه

مؤلف گفت: طغرل با قدرتی فاتح و بخششی فراوان ببغداد بازگشت و خلیفه روز شنبه ۲۵ ذی‌قعدة برای ملاقات او جلوس کرد. طغرل بزورقی نشست و زورقش امواج دجله را در نور دید تا به محله رقه در گاه و خانه محترم خلافت رسید. برای طغرل اسبی پیش آورده شد و او بر اسب سوار شد و سواره بدالان عرصه سلامت و قلعه اسلام وارد شد. پس از اسب پیاده شد و درحالی که امیران بدون سلاح در حضورش راه می‌رفتند به اقامتگاه بزرگی رفت. درینجا راهنمایی به خلیفه القائم پایدار بود. پیامبری در شایستگی. پیشوائی همیشگی. پیغمبری بمیراث پایدار. مردانگی در قرارگاه. پرده بزرگواری و جلال بر طالار آویخته. پاکیزگی انتساب به پیامبر کوهساری از افتخار فراهم آورده بود. القائم بامرالله در پشت پرده برمسندی نورافشان در ایوانی که منزل گاه بزرگواری بود قرار داشت. زمین خانه خلافت آسمان

نیک اخترى بود. در حالیکه بردوش خلیفه قطیفه پیامبر و در دستش چوبدستی او بود. این قطیفه و چوبدستی از آب پا کیزه محمدی سیراب بودند.

هنگامی که طغرل بگ به جایگاه بزرگواری و پله‌کان پرده دار نزدیک شد. پرده طالار برداشته شد و روی خلیفه چون ماه از تاریکی مسند بدرخشید. احترام واجب را بکار بست و زمین را بوسه زد، سپس برخاست و مقابل القائم ایستاد. منتظر شد تا از رسوم بارخلافت آگاه شود. رئیس-الرؤسا بر تخت زیبایی بالا رفت. خلیفه او را گفت: رکن الدوله را به تخت ببر. محمد بن منصور کندی با طغرل همراه بود و مترجم او می بود. گفتار طغرل را عربی می گفت. تختی برای طغرل بگ نهاده شد و وی بر آن نشست. عمیدالملک برای طغرل توضیح و ترجمه کرد که خلیفه پادشاهی را بوی واگذار کرده است. طغرل در مرتبه بزرگواری قرار گرفت و بجایگاه خلعت شد و به احترام بخشش خلیفه محترم گردید و به خلعتهاییکه از دیگر بزرگان برگزیده شده بود ملبس شد. تاج و طوق و دستبند (ساعدبند) و هفت خلعت سیاه رنگ بوی بخشیده شد. از هفت خلعتی که در یک صندوق بودند پادشاهی هفت اقلیم را برای طغرل اراده کردند. همچنین بادستاری مشک آلود و طلائی و برا خلعت کردند. با این دستار تاج عرب و افسر خسروی برای طغرل فراهم شد. طغرل با این دو تشریف بلند مرتبه شد و بادستار و افسر قدم برداشت شمشیری که از طلا زیور شده بود بگردنش آویخته شد. طغرل در مزین ترین زیورها و با هیبت ترین اسبابها از خلعت گاه بیرون آمد. باز گشت و بتخت نشست. طغرل خواست بشکر گزاری زمین را ببوسد بعلت بر سر داشتن تاج خسروی بخم شدن قادر نبود لذا درخواست کرد دست خلیفه را بدست گیرد. خلیفه دوبار دست بوی داد او نیز دست خلیفه را بوسید و بر چشم نهاد. خلیفه شمشیر دیگری را که در

مقابل داشت بر گردن طغرل آویخت و بسادر گردن آویختن دوشمشیر فرمانروائی دو کشور برای او تمام شد و ازین رو خلیفه او را ملقب پادشاه شرق و غرب کرد و فرمانش را آماده کرد و گفت: این فرمان و پیمانست که محمد بن منصور بر تو میخواند. محمد دوست و امانت ما نزد تست. او را نگاهدار و از حادثه محفوظ بدار زیرا مردی مورد اطمینان است. برو به سلامت در پناه خدا و به چشم عنایت حق از هر بد محفوظ باش.

مؤلف گفت: ابوالفضل صدر در شاعر را در حق عمیدالملک قصیده‌ئی است این ابیات از آنست:

«پادشاهی است که هنگامیکه عزم به حرکت اسبان می کند. اسبان از نشاط سوار خود با روی گشاده و شکفته بزرگان به تبختر و بزرگی با ناز و دلالت راه می روند.

هیچگاه نور پیشانی روشن او را ندیدم مگر آنکه پیشانی خودم از من درخواست کرد که سجده کند. بخششهای وی همه آفریدگان را فرا گرفته. سپاس ثروتمند و درخواست مستمند نزد وی یکدیگر را ملاقات می کنند.

اگر در روزگار قدیم بود از فرط بخشش او گنجها از وی به قارون شکایت می کردند».

مؤلف گفت: در سال ۴۵۰ کارموصل بر طغرل بگ بشورید زیرا وی به جانشینی خود دوامیر را بنام اردم و باتکین در آنجا گذاشته بود. بساسیری و قریش بن بدران بدشمنی آنها برخاستند و چهار ماه آنها را در محاصره افکندند سپس به جانزینهارشان دادند و از شهر بیرونشان کردند. طغرل بگ باردیگر بموصل رفت برای چاره کردن این دردمشکل. طغرل در شهر نصیبین سراپرده‌هایش را برافراشت برادر مادری طغرل

ابراهیم ینال با او مخالفت کرد و پیمان بشکست. بقصد دشمنی طغرل به همدان رفت. سلطان هم به دنبال او در مدت هفت روز از نصیبین به همدان رفت. طغرل وزیر خود عمیدالملک و همسرش خاتون را ببغداد فرستاده بود. پس به آنان نامه نوشت و خواست که بحضور آیند خلیفه آنانرا از آمدن بازداشت. در بغداد اخبار بی اصل و شایعات بی اساس هولناک پی در پی جریان یافت. گاهی از آمدن بساسیری ببغداد و گاهی شکست طغرل را از برادر دردهانها می گردانند.

مؤلف گفت: عمیدالملک کندی می خواست فرمان ولایتعهدی از خلیفه برای انوشیروان فرزند خاتون (همسر طغرل) بگیرد و از مال پنهان و آشکار خود بسیاری درین منظور هزینه کرد ولی انوشیروان و عمیدالملک موفق نشدند و این رشته را نتابیدند.

خاتون قصد کرد که عمیدالملک و انوشیروان را دربند کشد. آنان نیز فرار برقرار اختیار کردند. عمیدالملک خود را به اهواز در پناه هزار اسب بن بنگیر بن عیاض افکند و از سختی برست. خاتون سفر کرد و سلطان رامی خواست. درین سفر فرزندش انوشیروان بوی ملحق شد. این واقعه در سال ۴۵۱ واقع شد. درین روز گار بعلت سستی کار خلافت تباهی بساسیری به سرحد کمال رسید. در ششم ماه ذی قعده ۴۵۰ او ببغداد وارد شد و در شانزدهم ذی قعده ۴۵۱ ازین شهریرون رفت. کار بساسیری قاعده ثی زشت بود که نزدیک شد که نورخدائی را خاموش کند. زیرا بساسیری مردم را به اصرار به خلافت بی پدری که در مصر دعوی خلافت (خلیفه فاطمی) داشت دعوت می کرد. در خانه پیشوائی بغداد خلیفه القائم جائی نیافت و در شهر حدیثه باقی ماند و بر سولان و رسائل پی در پی طغرل را برای کمک بفریاد می خواند. طغرل درین هنگام سرگرم پیکار با برادر بود و غم کار خود

می‌خورد- زیرا سپاهش شکسته و خود، بخت بر گشته بود.

مؤلف گفت: بسامیری رئیس‌الرؤسا (وزیر خلیفه) و محمد بن مأمون همان فرستاده خلیفه که طغرل بگگ را ببغداد فراخواند به‌دار کشید. یاران قریش بن بدران نیز عبدالرزاق احمد بن علی را کشتند. ترتیب و قوانین اسلامی درهم ریخت. خانه سلامت (بغداد) بیمار شد. دوری پیشوا دراز کشید. اندوه مردم فزونی یافت. سرانجام سلطان طغرل که در ری بود از برادر زادگان - آلب ارسلان - یاقونی - قاورد - فرزندان داود یاری خواست. اینان درخواست طغرل را بر آوردند و بیاریش برخاستند. طغرل با آنان به پیکار برادر خود ابراهیم پناال شد و در هفتان بولان سپاه برادر را بشکست. سپس ابراهیم را در حالی که اسبش از رفتار مانده بود اسیر کرد و به علت ستم و بی‌رسمی او را بازه کمان خودش خفه کرد. طغرل با کشتن ابراهیم از شر و فساد وی آسوده شد. طالع بلند او بار دیگر بدو باز گشت و این‌بار گشت را بفال نیک گرفت. اسباب و افراد وی زیاد شد. عمیدالملک بسوی طغرل حرکت کرد. هزار اسب اسباب و لوازم چنوئی را فراهم کرده و به کرم خود بدو بیشتر احسان کرده بود. دیگر برای طغرل آرزو و تصمیمی نماند مگر آنکه خلیفه را به خانه‌اش بفرستد و ماه او را از محاقی که افتاده بود برهاند و ظاهر کند. طغرل بجانب بغداد سفر کرد بسامیری بوی وی را استشمام کرد و دانست که طغرل به سرعت خواهد آمد و ازین رو در اضطراب و غم اینکار افتاد. پس از چندی که سپاه سلجوقی ببغداد رسید بر سر بسامیری قیامت راست شد و ازین رویك لحظه نشست و فرار برقرار اختیار کرد. خلیفه در حدیثه عانه بود. قریش بن بدران از عم خود مهارش بن محلی خلیفه را درخواست کرد ولی مهارش از خلیفه حمایت کرد و حرم خلافت را از تعرض مصون نگاهداشت.

مؤلف گفت : مهارش خلیفه را به تلغفر برسد . بدر بن مهلهل بهمراهی فقیه ابن فورک بدر گاهش رسید و بدیدار خلیفه مبارکی و میمنت جست . در آنجا در موقف خلافت هر کس که خداپرست بود رستگار شد و آن کس که مشرک بود نابود گردید.

چون طغرل بگگ ببغداد رسید جمعی از بزرگان کشور و صدر وزارت خود عمیدالملک و انوشیروان فرزند خاتون را بطرف خلیفه باپیل مهد و سراپرده واسبان باد رفتار فرستاد. فرستادگان هنگامی که بدرگاه مبارک رسیدند واحوال خلیفه را دیدند عمیدالملک خواست به سلطان طغرل نامه بنویسد و وقایع را گزارش کند و از شکوه وحشمت آنچه دیده باز نماید . ولی نزد خلیفه دوات و لوازم نوشتن نبود. پس عمیدالملک ازسراپرده خود دواتی که هزار و هفتصد مثقال طلا در آن بکاررفته بود آماده کرد سپس شمشیری جوهردار و درخشان بدان اضافه نمود و گفت این تقدیمی کوچکترین خدمتکاران محمد بن منصور است زیرا درین دولت همایون به شمشیر و قلم خدمت کس کرده است . خلیفه را گرفتن هدیه وزیر و گفتار او خوش آمد و به خط خود نامه او را مشرف کرد . هنگامی که خلیفه به نهر و ان رسید سلطان طغرل بوی ملحق شد. به آمدن او آرزوها واقامتگاهها بشارت یافتند. عمیدالملک از مقام خلافت کسب اجازه کرد تا طغرل باریابد. خلیفه اجازه داد . طغرل بدرگاه وارد شد . هفت بار زمین را بوسه زد و آداب حضور بجا آورد خلیفه ازمسند خود بالشی به طغرل داد و گفت بنشین . طغرل بالش را بوسه زد و نشست . صحبت در پیوستند عمیدالملک برای آنان ترجمه و تفسیر می کرد . گفتار طغرل را به عربی برمی گرداند و بیان خلیفه را بفارسی می گفت. سلطان از تأخیر و دیر آمدنش پوزش خواست به علت گرفتاری در فساد برادر ، پوزش خود بتفصیل باز گفت

و بیم خلیفه را تسکین داد. خلیفه شمشیری بگردن طغرل آویخت. طغرل باین هدیه تبرک جست و با آن از حضور بیرون آمد. این واقعه در روز یکشنبه ۲۴ ذی قعدة اتفاق افتاد.

بناشد که فردا صبح خلیفه بدار الخلافه بیاید و باز گشت وی زندگی اسلام و اسلامیان گوارا گردد.

چون سلطان صبح کرد به محله نوبی (دار الخلافه) رفت و در جای حاجب نشست. هنگامی که خلیفه نزدیک شد طغرل برخاست و لگام استرش را گرفت و پیاده در رکاب خلیفه تا در اطاق آمد. این واقعه در روز دوشنبه ۲۵ ذی قعدة سال ۴۵۱ واقع شد. باردیگر نورهای خلافت درخشان و شکوفه های این نهال شکوفان گردید بزرگواری برجای خود وارد شد و ببخشش از منبع و معدنش ریزش کرد.

مؤلف گفت: بساسیری به شهر حله که در فرمان دبیس بن علی بن مزید بود فرار کرد. در حالی که طالع بوی پشت کرده بود او در عین آزادی چون اسیر معذب می نمود. سلطان طغرل سپاهی به تعقیب بساسیری فرستاد. رؤسای سپاه عبارت بودند از سرهنگ ساتکین - انوشیروان - خمارتکین - طغرائی - اردم. سلطان بسا این مقدمان ابن منیع خفاجی را نیز فرستاد. فرستادگان بساسیری را در میان گرفتند و به پیکاردست زدند. در پیکارتیری به اسب بساسیری خورد و اسب را کب خود را دور افکند. نگهبانان بساسیری اطراف ویرا گرفتند اما نتوانستند از او حمایت کنند. ضربه ای بر صورت بساسیری برخورد و صورتش را خونین ساخت. کمشتکین عمیدی به چابکی او را اسیر کرد و سرش را بر گرفت سپس سر بساسیری را مقابل درگاه محله نوبی (دار الخلافه) پیاویخت.

بانا بودی بساسیری تب سستی که به جایگاه پیامبری طاری شده بود

زائل گردید. کار مستقیم گردید عطر خلافت منتشر و غمها فراری و نعمتها پی در پی شد. طغرل بگگ که در واسط بود در ماه صفر ۴۵۲ به بغداد آمد و خلیفه در صفا تاج برای وی سفره میهمانی گسترد. برین سفره از بزرگان و افراد متوسط کسانی را حاضر کرد. در دوم ربیع الاول بار دیگر برای سلطان سفره بگسترد. سلطان به میهمانی خلافت بر شهریاران پیش از خود برتری و افتخار یافت. در پنجم ماه مزبور سلطان متوجه بلاد جبل شد. عمیدالملک بر خلیفه وارد شد و خلیفه ویرا برگزید و به لقب سیدالوزراء مفتخر ساخت.

مؤلف گفت: در سال ۴۵۱ کتابخانه‌ای که شاپور بن اردشیر در بغداد وقف کرده بود و میان دو حصار جا داشت آتش گرفت. عمیدالملک کتابهایی که از آتش سلامت مانده بود برگرفت. این آتش یکی از دو حریق معروفی است که در بغداد اتفاق افتاد. در ماه ذی قعدة سال ۴۵۲ همسر محترم سلطان در زنجان وفات یافت.

مؤلف گفت: هنگامی که سلطان طغرل از بغداد بیرون آمد برادر زاده اش ارسلان خاتون همسر خلیفه در صحبت او بود. چون سلطان درری قرار گرفت، اراده کرد از رازپنهان پرده برگیرد. قاضی‌ری ابوساعد را به رسالت به بغداد فرستاد و نکاح دختر قائم خلیفه را طی این رسالت آرزو و درخواست کرد.

این واقعه در سال ۴۵۳ اتفاق افتاد. خلیفه برای پاسخ طغرل ابو محمد بن تمیمی را آماده کرد که طغرل را منصرف سازد زیرا رویه خلفا به دختر دادن به سلاطین جاری نشده است. پس به تمیمی گفته شد. در صورتی که وسیله هائی برای منصرف کردن طغرل نداشتی شیربهای به مبلغ سیصد هزار دینار و زمینهای اطراف واسط را درخواست کن. چون تمیمی برسید، عمیدالملک

را آگاه کرد. عمیدالملک گفت: صرف نظر کردن طغرل با میلی که بدین کار دارد و با اصرار خواسته است خوب نیست. درخواست نقدینه و زمینها نیز زشت است، زیرا طغرل بیشتر از آنچه که در افکار و آرزوهاست خواهد کرد. سکوت درین موضوع شایسته تر است. بگذار مرا تا راحت کنم رها کن تا من خود این مهم را عهده دار شوم. ابن تمیمی گفت: فرمان تراست. و اطمینان بر تو حاصل است فکر صحیح آنست که تو می اندیشی. و اندیشه حسابی آنست که تو آنرا تصویب نمائی. تو پرستش و پاسخ باریقت آشناتر هستی. پس عمیدالملک سلطان را گفت: کار آسان شد. گره کار باز شد. آرزو برآورده شد و درخواست ممکن گردید.

سلطان طغرل میل باطنی و خیر نکاح خود را منتشر ساخت. عمیدالملک را فرمان داد که با برادرزاده او ارسلان خاتون همسر خلیفه به بغداد برود. در صحبت او بدره های دینار و گوهرهای گرانقیمت بی اندازه فرستاد؛ همچنین عده ای از بزرگان صاحب جاه و بزرگواران دیلمیان چون فرامرز کاکویه و سرخاب بن کامروا با آنان به بغداد روانه گردیدند. درین سال مجدالوزراء ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست بوزارت خلیفه رسیده بود. وزیر خلیفه برای استقبال آیندگان تا نزدیکی نهر وان بیرون آمد. وزیر و عمیدالملک در سواری یکدیگر را ملاقات کردند. عمیدالملک ببغداد وارد شد و بر در محله نوبی (دارالخلافه) بنشست. هنگامی که خاتون در رسید در حضور او به خانه خاتون رفت سپس بموقف خلافت باز گشت. دوات ابن دارست وزیر خلیفه را گرفت و آمدن خود و امیرانی که با وی بودند به خلیفه اطلاع داد. حق رسالت بگزارد و سر نهفته آشکار کرد. خلیفه را خوش نیامد. خشمناک شد. رنگ از رخسارش پیرد و تصمیم گرفت خودداری کند و مسئول را بازدارد. پس در خانه فراز کرد و در بسته را نگشود. عمیدالملک

بتمام فنون و حیل‌ها سخن می‌گفت و آنچه از پیر و استاد داشت بکار می‌برد. او می‌گفت: چه فکر می‌کنید. شما خود نخست پیشنهاد کردید پس از کار اینک خودداری می‌نمائید. در راه طلب به نهایت رسیدید پس باز گشت کردید. بکاری سهمناک دست زدید نزد سلطان در خون من شده‌اید. قدم مرا که برمسند وزارت تا کتون محکم بوده با آنچه که پیش آورده‌اید سست و نابود می‌کنید؟ پس بنه و خرگاه بنه‌روان بسرد. تشریف و خلعت‌های سیاه عباسیان از بر بکند و جامه سپید پوشید. ابن یوسف و قاضی القضاات عمیدالملک را از رفتن باز داشتند تا مگر او را از قلعه خشم و اختلاف به منزل خشنودی و الفت فرود آورند. اینان همواره ملایمت و دل نمودگی می‌نمودند تا پس ازین دوبار نزد خلیفه درحالی که برخی امیران و حاجبان و قضات و شهود باوی بودند حاضر شد. عمیدالملک در گفتار با خلیفه به افراط کوشش کرد و هرچه در طاقت داشت بکاربرد. این واقعه در جمادی‌الآخره سال ۴۵۳ اتفاق افتاد.

خلیفه گفت: ما خاندان عباسی - بهترین مردم هستیم - پیشوائی و راهنمایی تا روز رستخیز میان ماست. هر کس بدامان ما چنگک بزند نجات یابد و راهنمایی شود. و هر کس با ما سرخلاف پیش آورد گمراه و حیران خواهد شد. خلیفه به عمیدالملک نوشته بود. ما کار را به تدبیر تو می‌افکنیم. و اعتماد بر درستکاری و دینداری تو داریم. عمیدالملک گفت: از خداوند گار ما امیر المؤمنین درخواست می‌کنیم. لطف بفرماید به اظهار مطلبی که افتخار خدمتکار خیرخواه شاهنشاه رکن الدوله در آنست و به آن میل کرده است. عمیدالملک می‌خواست که خلیفه حرفی بزند که ویرا در بر آوردن حاجت متعهد و ملزم سازد. خلیفه دریافت و حرف بگردانید و مغالطه کرد. خلیفه گفت: در نامه نوشته شده است همان کفایت است. عمیدالملک باز گشت درحالی

که دلتنگ و سرزنش کننده بود. باخشم پیاده براه افتاد. نقدینه و جواهری که آورده بود به همدان فرستاد و سلطان طغرل را از ماجری آگاه کرد. خلیفه به خمارتکین طغرایی نامه نوشته بود و از عمیدالملک و اصرار وی شکایت کرده بود. خمارتکین در پاسخ نامه اشاره بنرمی و محبت نسبت به عمیدالملک کرده بود اما آشکارا خلیفه را بیاداری و خودداری تشویق نموده بود. عمیدالملک بریدن حکایت نکاح را به مراسم خمارتکین نسبت داد. ازین رو سلطان برخمارتکین خشمناک شد و وی نیز ترسید و فرار کرد و بشتاب در کنجی خزید. سلطان به قاضی القضاة و شیخ ابو منصور بن یوسف نامه ای سرپا سرزنش و دردناک و گفتار باتهدید نوشت. گفته بود: ایمن بود پاداش من از پیشوا خلیفه القائم؟ من برادرم را در فرمانبری از خلیفه کشتم. عمر خود را برای يك ساعت آسایش خلیفه صرف کردم. مال خود را در راه خدمت بوی خرج کردم. برای ثروت او خود را مستمند ساختم. چه فکرمی کنید؟ بچه سبب گفتار من سرد شد و به انصراف من فرمان داد. در راه قصد من مانع شد. و بازداشتن مرا اراده کرد. طغرل به عمیدالملک فرمان داد که تمام زمینهای واگذاری را ضبط کند و برای خلیفه تنها دهسات و زمینهاییکه از پیش بنام القادر بالله عباسی بود باقی گذارد. نوشته بود که در اختلاف با خلیفه همچنان ثابت و مستمر باشد. عمیدالملک که رئیس عراقین بود در دار الخلافه حاضر شد و نوشته طغرل را بنمود و بار دیگر سرزنش کرد. پاسخ خلیفه چنین بود: «از رکن الدوله در آنچه که کرد انتظار نداشتیم. از وی توقع چنین نداشتیم زمینها و دهات اهدائی اینک نزد تو حاضر است. مانع ها برخواست آنها را خواهی حفظ کن و خواهی بدیگری ده.» مؤلف گفت: سال بسر رسید و دشمنی بالقائم پایدار ماند. چشم الفت و دوستی از پاك کردن اسباب دشمنی در خواب بود. هنگامیکه

سال ۴۵۴ در آمد. در ماه محرم آن سال خلیفه به پیوند زناشویی پاسخ مساعد داد. و کالتی بنام عمیدالملک نوشت و قاضی القضاات و ابن یوسف را به شهادت گرفت که قبول را از دهان او شنیده بودند. شهادت ها نوشته شد ابوالغنائم بن مطلبان برسالت فرستاده گردید. و و کالتنامه همراه او بود. سلطان طغرل خوش حال شد. مجلس آراست و سرنوشت بحصول پیمانی که برای او در عهده داشت وفا کرد. پیمان نکاح در بیرون شهر تبریز در سراپرده بسته شد و رئیس عراقین (عمیدالملک) در لشکرگاه بود. و بار دیگر در صحبت ابن مطلبان به بغداد گسیل گردید. بردست عمیدالملک تحفه ها روانه شد. همراه او برای خلیفه سی غلام و کنیز ترك که بررسی اسب سوار بودند، و دو خدمتکار با اسبی که رکابش از طلا و زینش بگوهرهای قیمتی آراسته بود و ده هزار دینار فرستاده شد. برای خلیفه زاده عروس ده هزار دینار و فرمان قصبه یعقوب و آنچه که بهمسر در گذشته طغرل در عراق تعلق داشت فرستاده گردید. بعلاوه گردن بندی که در آن سی عدد مروارید که هر يك از مرواریدها يك مثقال وزن داشت. نیز برای عدةالدین پنجهزار دینار و برای بانو مادر عروس سه هزار دینار فرستاده شد. در ماه شوال این واقعه پیش آمد. هنگامیکه عمیدالملک ببغداد نزدیک شد مردم ویرا استقبال می کردند در حالیکه برقراری دوستی میان پیشوائی روحسانی و حکومت طغرل شادی می نمودند. چون عمیدالملک بدرگاه خلافت رسید از اسب پیاده شد زمین را بوسید. سپس بدرخانه ارسلان خاتون همسر خلیفه رفت و ادای احترام واجب را بنمود. آنچه را که آورده بود به ارسلان خاتون رساند و او عهده دار تسلیم هدایا شد. نیز ارسلان خاتون متصدی نشان دادن هدایا و تقدیم آنها بمقام خلافت گردید.

بیان علت وزارت ابن دارست خلیفه را

تاروزگار بر کناری او

مؤلف گفت: وزارت ابن دارست در سال ۴۵۳ بود. علت وزارت او این بود که چون خلیفه بدار الخلافه باز گشت وزیرش هلاک شده بود. کسیکه عهده دار اداره امور باشد در میان نبود. تصمیم خلیفه برین قرار گرفت که مردی را که در روزگار اقامت در حدیثه به وی خدمت کرده بود استخدام کند. این مرد ابوتراب اثیری بود که او را چون آتش سوزان کاری دریافته بود. پس اثیری را به حاجب الحجاب و عزالامه لقب داد و او را برای رساندن پیامها و باریافتن بزرگان و ابلاغ فرمانهای مهم استخدام کرد.

مؤلف گفت: میان ابن یوسف و اثیری دشمنی برقرار بود. دشمنی ابن یوسف را برانگیخت که نزد خلیفه نام ابن دارست را ببرد و ویرا نیکوئی گوید. گفته بود: ابن دارست در کمال درستی بدون درخواست اقطاع خدمت می کند و پیشکش هم می دهد. نامه ها به ابن دارست که در شیراز بود نوشته شد، مبنی بر دعوت او. پاسخ ابن دارست که درخواست و استعفا از قبول وزارت کرده بود رسید. ابن رضوان که ظفر خدام همراهش بود بسوی ابن دارست رفت به قصد آوردن او. ابوالقاسم داماد ابن یوسف در ابن دارست بدمید و او را تحریک کرد تا بقبول وزارت حاضر شد. عمیدالملک از طرف طغرل به خلیفه نوشت که آوردن و بخدمت گماشتن ابن دارست را سلطان خوش ندارد زیرا ابن دارست اگر از نظر ثروت توانگرست از نظر لیاقت مستمند و درویش است. خلیفه در پاسخ نوشت که ابن دارست اینک به شهر واسط رسیده و بفرمان ما از وطن دور شده بر گرداندنش جایز نیست. پیمان

وی را خلاف نشاید.

ابن دارست در هشتم ربیع الاول سال ۴۵۳ به بغداد آمده و در نیمه ماه ربیع الآخر به خلیفه پیوست و خلعتهای وزارت بسوی بخشیده شد. بامقام وزارت تمام کارها بوی و اگذار گردید. وی درین مقام تا چهارم ذی حجه سال ۴۵۴ باقی بود. ابن دارست از همه این مقامات گذشت و اصولاً از خدمت استعفاء کرد. بعلت طبع حساسی که داشت به میل خود از همه اعراض کرد.

مؤلف گفت: در گذشت ابن دارست در شهر اهواز در یازدهم ماه شعبان سال ۴۶۷ اتفاق افتاد.

بیان حوادثی که درین سالها اتفاق افتاد

مؤلف گفت: در سال ۴۵۰ قاضی ابوطیب طاهر بن عبدالله بن طاهر طبری در بغداد در سن صد و دو سالگی وفات یافت. قاضی با همه سال خوردگی گوش و چشمش بی عیب بود. عضوهایش سالم مانده بود. مناظره می کرد، فتوی می داد، مسائلی را که دیگر فقیهان بر آنها دست نیافته بودند وی دریافت کرده بود، عمیدالملک کندی در تشییع جنازه قاضی حاضر شد و قاضی در محله غربی بغداد نزد آرامگاه احمد بن حنبل به خاک سپرده شد.

مؤلف گفت. در پایان همین سال قاضی ترین (داورترین) قاضیان ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی وفات یافت. ماوردی در دانش دریائی لبریز بود و در مسند شریعت ماه پُری بود نورافشان. ماوردی گفت: من دانش فقه را در چهار هزار صحیفه توضیح و تشریح کرده ام (مقصودش کتاب حاوی است) سپس آنرا در چهل صحیفه خلاصه کردم (مقصودش

کتاب اقناع است) دریغ ازین در گذشتگان. دودریا بودند که خشک شدند. و دوماه تمام بودند که به غروب گرائیدند ، دوتپه بلند بودند که پست و هموار شدند دو کوهسار جودی بودند که از ریشه کنده شدند.

مؤلف گفت: در سال ۴۵۳ قریش بن بدران وفات یافت و فرزندش مسلم فرمانروائی قبیله بنی عقیل را عهده دار شد. در ماه شوال این سال نصرالدوله ابو نصر بن مروان در میافارقین مرد در حالی که هشتاد و چند سال عمر کرده بود. در روز عرفة سال ۴۵۴ فخرالدوله ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر بوزارت خلیفه رسید و سبب آن بود که وی در میافارقین نزد فرزند مروان مقام و احترامی داشت. امر و نهی می کرد . همت او به علو گرائید و طالع وی بالا رفت. به خلیفه نامه نوشت و سعی خود را بزیارت و وزارت خلیفه باز گفت. و اظهار کرد برای این منظور بخشش می کند و بارهائی به هدیه می فرستد . از دارالخلافه نقیب النقا ابو الفوارس طراد بن محمد زینبی به سوی وی سفر کرد. و هرچه را که اراده کرده بود با وی قرارداد گذاشت و هرچه می خواست تهیه نمود. ابن جهیر بهنگام مسافرت نقیب النقا از میافارقین از شهر به ظاهر برای وداع او بیرون آمد اما با او بمسافرت پرداخت. ابن مروان ابن جهیر را تعقیب کرد ولی بوی نرسید و او را از دست داد. چون ابن جهیر بیغداد رسید مردم به پیشوازش بیرون آمدند . او نزدیکی دستگاه خلافت منزل کرد و هشت روز صبر کرد تا کسوفی که پیش بینی شده بود رفع شود. سپس نسیم معطر احترام را استنشاق کرد . بمبارکی روز عرفة را انتخاب کرده بدرگاه خلافت حاضر شد. طالع یارش شد. و در آنجا جماعتی از طبقات مردم که عادة حاضر می شوند. حاضر شدند. خلیفه برای او مجلس آراست و بنشست شعاع نور مبارک از افق طلوع کرد و امین الدوله

ابوسعبد ابن موصلایا فرمانی که در حق ابن جهر برای وزارت صادر شده بود بخواند.

گزارش رسیدن طغرل بگک به بغداد

مؤلف که خدایش بیامرزاد. گفت: در ماه محرم سال ۴۵۵ سلطان طغرل به قصد عروسی باهمسرش از ارومیه متوجه بغداد شد. فخرالدوله ابن جهر وزیر خلیفه به استقبال رفت. طغرل را در «گردونه» ملاقات کرد در حالی که چاکران و بندگان او را احاطه کرده بودند با عظمت آشکار و دستگاهی درخشان. سپاه طغرل در قسمت غربی بغداد منزل کردند و بوجود آنان زیور و زینت طغرل فزون شد و رعب و ترس او در دل مردم افتاد. عمیدالملک بدرگاه مبارک خلافت به قصد درخواست عروس رفت. خلیفه با این درخواست موافقت کرد و رضا داد که عروس درخانه مملکت جا عوض کند. و به میمنت و مبارکی در جانب شرق کشور مقام بگیرد. در شب نیمه ماه صفر عروسی واقع شد عروس بر تختی که از طلا مفروش بود بنشست. برق های طلا چشمها را می زد. طغرل برو وارد شد زمین را بوسیده تعظیم کرد. و بر تختی که از نقره مفروش بود مقابل عروس بنشست. طغرل توسط برادرزاده خود- همسر خلیفه- دو رشته گردن بند قیمتی کمیاب و جامی منسوب به ساسانیان که از طلای خالص بود و کرته ای که از طلا بافته و با مروارید زینت شده بود برای عروس فرستاده بود. محبت عروس در دل طغرل فرمانروا بود و او خود مسرور بود. و به نشاط آمده بود از شرافت دامادی خلیفه. طغرل مدت یک هفته در بغداد ماند. می بخشید و خلعت می داد. و کسی را از بخشش خود باز نمی داشت. عمیدالملک و امیران را خلعت کرد

همچنین بزرگان و صاحبان جاه خلعت داد . امیر ابوعلی فرزند شهریار ابو کالیجار و هزار اسب و فرامرز بن کاکویه و سرخاب بن بسدر بن مهلهل، امرائی بودند که بهمراهی طغرل ببغداد آمده بودند . ازینان کسی نماند مگر آنکه خلعت های خوب بوی بخشیده گردید باضافه دیگر هدایای شایسته .

مؤلف گفت: عمیدالملک در نهم ربیع الاول بدر گاه خلافت حاضر شد و برای سلطان اجازه خواست که در صحبت عروس و خاتون همسر خلیفه سفر کند و بقرار گاه خود باز گردد. عمیدالملک گفته بود که اینان پس از رفتن بزودی باز می گردند. خلیفه اجازه سفر داد. ارسلان خاتون از دوری خلیفه در اندوه بود. خلیفه را دوری دختر سخت بود. چون رفت. درد دوری او خلیفه را رنجور کرد و آرزوی صحبت وی در دلش جرقه می زد. چون سلطان طغرل از بغداد بیرون آمد اجازه داد که امیر هزار اسب با حفظ احترامات به اهواز برود زیرا وی سه سال بود که بر درگاه سلطان مانده بود. و بدوری او سلطان رخصت نمی داد. مالیات بغداد را به عهده ابوسعید قاضی در ۵۸ هزار دینار پیمان بست. و هرچه از سرخ مالیاتها که قبلاً عمیدالملک بالا برده بود و زحمت بود پائین آورد . این ابوسعید قاضی عهده دار مطبخ و قبلاً استاددار عمیدالملک می بود پس به بزرگداشت او قلم تقدیر رفته بود.

بیان در گذشت سلطان طغرل بگ درری

مؤلف گفت: در روز جمعه هشتم ماه رمضان سال ۴۵۵ طغرل بگ درری وفات یافت و کشور بمرگش درهم شد. خبر درگذشت طغرل به عمیدالملک وقتی رسید که وی هفتاد فرسخ از ری دور بود . عمیدالملک

این مسافت را دو روز درنوردید از ترس تشویش و اضطراب کشور و غمی که در حال نمومی نمود. عمیدالملک بهری رسید در حالی که طغرل هنوز دفن نشده بود. عهده دار دفن او شد و آرامش مردم و امنیت را فراهم کرد. غلامان را از پاره کردن لباس باز داشت. هرچه مال داشت حتی چار پایان خود را به سپاهیان بخشید. سلیمان بن داود برادرزاده طغرل را که مادر وی نزد طغرل بود بتخت نشاند. زیرا سلطان خود به جانشینی وی تصریح و وصیت کرده بود. کار را مستقیم کرد و به سلیمان واگذار نمود. پس شهرها آرامش یافت و راهها از آفت ایمن شد.

بیان اخلاق طغرل که خدایش بیامرزاد

مؤلف گفت: طغرل مردی بخشنده، بردبار، دیندار بود. بر نماز جماعت و روزه گرفتن در دو روز دوشنبه و پنجشنبه مواظبت داشت. لباسهای خشن می پوشید. در روزگار امارت وی کشور به گلستان می مانست. کشتن و خون ریختن را دوست نداشت و فرمان نمی داد. پرده حرمتی را پاره نمی کرد. بسیار شکیبا و پسندیده کار بود. دانشمندترین قاضیان ماوردی که خود بر سولی از جانب خلیفه القائم در سال ۴۳۳ نزد طغرل رفته بود. از او حکایت کرد. نامه ئی بخلیفه نوشته بودم مشتمل بر طعن و بد گوئی نسبت به طغرل. درین نامه خوبیهایی وی را پنهان کرده و بدیهایش را بزرگ جلوه داده بودم. این نامه از غلام من گم شد و به طغرل رسید. بر مضمون نامه آگاه شد. پس آنرا بست و چشم پوشی کرد. در احترام من تغییری نداد و همانطور شیوه احترام را رعایت می کرد. نیز گفت: برخی از خواص خدمتکاران طغرل نهانی نامه به امیر ابو کالیجار نوشته بود و او را بر بعضی اسرار طغرل

آگاه کرده بود. نامه بدست طغرل افتاد. ولی او آنرا پنهان کرد و مرض خدمتکار را بامرهم شکیبائی خود معالجه کرد. طغرل را کارهای خیر زیاد بود. بر بنای مسجدها حریص بود و خود عابد و شب زنده دار بود. او می گفت: من از خدا شرم دارم که خانه‌ئی بنا کنم و در پهلوی آن مسجدی بنا ننمایم. مؤلف گفت. عمیدالملک حکایت کرد: هنگامی که طغرل مریض شد، گفت حکایت من درین مرض مانند حکایت گوسفندیست که دست و پایش را برای چیدن پشم می‌بندند و او گمان می‌کند می‌خواهند سرش را ببرند؛ پس بقراری می‌کند. تا آنکه او را رها می‌کنند و مسرور می‌شود. پس دست و پایش برای سربردن بسته می‌شود و او خیال می‌کند برای پشم چیدن است. آرام می‌گیرد. و سربریده می‌شود. این مرض که درمن است دست و پای مرا برای سربردن بسته است. و همانطور شد که گفته بود. نیز عمیدالملک گفت: طغرل در سن هفتاد سالگی وفات یافت.

مؤلف گفت: عمیدالملک حکایت کرد که سلطان طغرل گفت در خراسان، در ابتدای کارم، در خواب دیدم مثل اینکه مرا به آسمان بردند. به من گفته شد: آرزوی خود را بخواه که برآورده می‌شود. پس من گفتم هیچ چیز نزد من از درازی عمر عزیزتر نیست. گفته شد که عمر تو هفتاد سال است.

مؤلف گفت: عمیدالملک گفت: من از طغرل پرسیدم از سالی که در آن ولادت یافته است و وی گفت در سالی بود که فلان خان در ماوراءالنهر خروج کرد. هنگامی که وفات یافت حساب کردم ۷۰ سال تمام بود.

مؤلف گفت: هنگامی که خبر درگذشت طغرل ببغداد رسید وزیر خلیفه فخرالدوله ابن جهیر برای عزاداری در روز ۲۶ ماه رمضان در صحن دارالخلافه نشست.

بیان به تخت نشستن سلطان عضدالدوله آلبرسلان

ابوشجاع محمد بن داود بن میکائیل

مؤلف گفت: داود پدر آلبرسلان در سال ۴۵۰ در بلخ مرد و آلبرسلان به جایش نشست. هنگامی که بنام سلیمان برادر وی درری - پس از وفات طغرل - خطبه خواندند. ارسن واردم. بشهر قزوین رفتند و بنام آلبرسلان خطبه خواندند. خبر اینکار به عمیدالملک رسید. سپس وی آئین خطبه را درری نخست بنام آلبرسلان و سپس سلیمان برپا داشت. عضدالدوله آلبرسلان از نیشابور روبه ری آورد. زمینهای سخت و سست را چون شیری خشمناک در نوردید و بیامد. او چون دریائی متلاطم حرکت می کرد.

پسر عم آلبرسلان - قتلش - فرزند اسرائیل در گردکوه بود و طمع در سلطنت بست. او ندانست که اینطمع او را در گرداب هلاک غرق خواهد کرد. با جمعیتی که داشت به مخالفت با آلبرسلان برخاست. مقابله و مقاتله کردند. جنگ به کشته شدن قتلش پایان یافت و مرگ او بر اثر سرسُم رفتن اسب و افتادن وی بر زمین اتفاق افتاد. آلبرسلان از تر کمانان جماعت زیادی را کشت و اموال آنان غنیمتهای زیادی را صاحب شد، سپس آلبرسلان در کشید تا به خوار ورامین - نزدیک ری - رسید با سپاهی فاتح و کوششی آشکار، در صحبت آلبرسلان و زیرش نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی بود. عمیدالملک در حالی که خدمتکاران و غلامان عربی و عجمی وی او را احاطه کرده بودند با طبل و درفش به استقبال آلبرسلان رفت سپس ویرا بر تخت نشاند. به عادت که عمیدالملک داشت

بتدبیر کارها را با آلب ارسلان میراند نظام الملک از یگانه بودن عمیدالملک در تدبیر کارها حسد برد و زمانی در گرفتن و بند کردن او اندیشه می کرد. چون ماه محرم سال ۴۵۹ در رسید عمیدالملک به جهت انس و پوزش نظام الملک را ملاقات کرد و مقابل وی دستمالی که در آن پانصد دینار بود بنهاد. هنگامی که عمیدالملک از درگاه بازمی گشت بیشتر سپاه با او حرکت کردند. آلب ارسلان از پایان اینکار بیمناک شد پس به گرفتن وی فرمان داد و او را بمرورود فرستاد. عمیدالملک یک سال در حبس و بند باقی ماند سپس سلطان دو غلام را بجانب او فرستاد. غلامان بروی وارد شدند درحالی که وی تبار بود. و آگاهش کردند که کشتن او کاری قطعی است. او را مهلت دادند که غسل کند و وضو بسازد و توبه کند. او برای بدرود با خانوادهاش به خانه شد و به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و خود را تسلیم سرنوشت غیرقابل تغییر نمود. از غلامان خوشونت دید و او را با شمشیر زدند سپس سرش را گرفته برای سلطان که در کرمان بود بردند. اما بدن عمیدالملک در پارچه بقیچه ای که برد پیامبر در آن پیچده شده بود و وی از خلیفه القائم آنرا به هدیه گرفته بود پیچیده شد. نیز پیراهنی دیبکی از پوششهای مخصوص القائم خلیفه در تکفین عمیدالملک بکار رفت و در مقبره پدرش در کندر به خاک سپرده شد. مدت وزارت عمیدالملک هشت سال و چند ماه بود. همواره آثار و مقام عمیدالملک دیده می شود و بر زبانها خواهد گردید. عمر وی چهل و چند سال بود نیکوئی - هائی برتر از دیگران داشت و اخلاقش نیکو بود ولی بعلم مانع بی باکی و بی اعتنائی به مردم و نهایت تکبر تدبیری بد داشت که دیگران را سبک می گرفت. دست بلندش از دلجوئی مردم سخت دل کوتاه شد و نتوانست حوادث خشن و سرسخت را نرم کند.

مؤلف گفت: موفقیت در امور به خانواده و نجابت و تربیت و دانش

باز گشت می کند. و اوست کسی که می گوید:

«مرگ تلخ است ولی اگر دل من تشنه بزرگی باشد درین راه این شرنگه را در کام شیرین حس می کند. و سوسه ریاست در سر من تخم نهاد در سر من می گردد و می ترسم سرم را به اطراف بگردانم» (کنایه از جدا شدن سرازتن)

مؤلف گفت: عمیدالملک اخته بود و در کار مردان ناتوان، علت اینکار چنین بود. طغرل بگ در اول کارش او را فرستاد که زنی برای او نکاح کند. عمیدالملک سرپیچی از فرمان کرد و زن را بنکاح خود آورد هنگامی که طغرل بر عمیدالملک دست یافت او را همچنان در مقام باقی نهاد؛ اما پس از آنکه ویراز مردی انداخت. عمیدالملک پیرو امام ابوحنیفه بود و ازین مذهب جانبداری می کرد و با جماعت حنفی مذهب راه می رفت سپس از خشکی و جانبداری دوری جست و با جماعت شافعی مذهب نیز مماشات می کرد. نظر اجتماعی عمیدالملک خوب بود زیرا هم حنفی ها و هم شافعی ها صواب کارند. علت آشنائی عمیدالملک با طغرل چنین بود: چون طغرل به نسا بور وارد شد بنویسنده ای که عربی و فارسی بداند و در هر دو زبان آوَر باشد نیازمند شد. موفق پسر ابوسهل. طغرل را به عمیدالملک که جوانی با فکر پیر بود راهنمائی کرد.

حال نظام الملک

مؤلف گفت. هنگامی که عمیدالملک از صدارت افتاد و رفت و به جائیکه در بند شد منتقل گردید، کار نظام الملک راست و درست شد و آفتاب طالع او درخشیدن گرفت. دل او به آرزویش رسید، پرچمش بلند شد قلم او بکار افتاد. مسندش بلند گردید. درخت بزرگی او شاخه داد. ضرب دستش

کاری شد و ابرهای او برق زد.

بیان حوادثیکه پس از سلطنت برای آلب ارسلان اتفاق افتاد

مؤلف - که خدایش بیامرزاد - گفت: قاورد فرزند داود . برادر آلب ارسلان بود که در روز گارعمش طغرل بگگ در سال ۴۴۷ در خطه کرمان فرمانروا شد. قاورد در سال ۴۵۵ شیراز را مالک شد و هردیلمی که در آنجا بود بقتل رساند. خونها ریخت. و پرده های احترام پاره کرد. اظهار هیبت نمود و مردم را در وحشت افکند. بابرادر خود آلب ارسلان مخالفت نمود و بردسیر کرمان را پناهگاه ساخت. آلب ارسلان بسوی اورفت و بهوی امان و اطمینان داد سپس خود قلعه استخر را تسخیر کرد. نگاهبان قلعه باهدایائی که فیروزه و پیاله ای زمردی بود و نظیر شان دیده نشده. به ملاقات آلب ارسلان آمد. نیکوئی سلطنت و دادگری آلب ارسلان شهرهای اقلیم پارس را فرا گرفت.

مؤلف گفت. شرف الدوله ابوالمکارم مسلم بن قریش در سال ۴۵۷ به آلب ارسلان رسید و وی آمدن مسلم را گرامی داشت و به او فایده های زیاد رساند. در اقطاع شرف الدوله. شهرهای هیت - انبار - حربی - سن - بوازیج را بنام او و وظیفه او ساخت.

همین شرف الدوله در ماه ربیع الاخر سال ۴۵۷ به بغداد رسید و وزیر خلیفه ابن جهیر او را استقبال کرد و دریافت که طالع بلند او برایش بهترین پشتیبان است.

مؤلف گفت: آلب ارسلان از راه نخجوان به شهرهای خزر رفت

و در مدد کردن به ایمان مددکار و یاران زیادی بدست آورد. پشادشاه ابخاز. بقراط بن گیور کی. بناچار درخواست صلح و متار که جنگ کسرد. دختر خود را برای نکاح به سلطان نمود. سلطان دختر را نکاح کرد و با بقراط صلح کرد. بخشش او را پذیرفت و وی را تأمین داد. سپس همسر خود ملکه کرجی را طلاق داد و او را بنکاح وزیر خود نظام الملک درآورد. آلب ارسلان حرکت کرد و شهر آنی را گشود و شهرها به وی توجه کرد و مردم بیزرگی او اقرار کردند. شکوه خود را فاش و مردم را خوشحال کرد.

بیان رسیدن شرف الملک ابوسعید محمد بن منصور بن

محمد مستوفی کشور به بغداد

مؤلف گفت: وصول شرف الملک به بغداد در ماه صفر از سال ۴۵۹ بود. او نسبی بزرگ و آشکار داشت. در سلسله سلجوقی از نظر بخشش و خوبی و دانش زیاد و ثروت و بی نیازی و بزرگواری چنونی عهده دار وزارت نشده است. عمادالدین که خدایش بیامرزاد گفت. نیای مادی من. امین الدین علی مستوفی که خدایش بیامرزاد در اوائل جوانی و ابتدای کارش منشی او بود. سپس نویسنده خزینه سلطان محمد بن ملک شاه شد. نیای من در حالیکه وی مردی سالخورده بود و من کودک، مرا حکایت کرد از شرف الملک به قضایائی که همه دلیل بر کرامت نفس و بزرگواری وزیر بود. می گفت او بادانش بخشش داشت و با بخشش دستگاه داشت. نیز حکایت کرد که سیصد و شصت لباس کامل کم نظیر به تعداد روزهای سال داشت. در هر روز از روزهای فصل های چهار گانه سال به اقتضای فصل لباسی می پوشید. اگر ازین لباسها به کسی خلعت می داد یا می بخشید به جای آن خزینه دارش

لباس دیگری در خزینه می آورد. در دوازدهم ماه صفر به بغداد رسید و به درگاه نویی (دار الخلافه) حاضر شد. خلیفه او را پذیرفت و همین پذیرائی بشارت طالع بلندوی گردید. به حضور خلیفه رسید و تعظیم کرد. نسخه ای از قرآن بزرگ و قطعه ای لعل بدخشی که در دستمال بود تقدیم خلیفه کرد. نامه سلطان را که در کیسه سیاه رنگی بود برساند. دوستان را شاد و دشمنان را غمگین ساخت.

مؤلف گفت: شرف الملك نایبان نظام الملك وزیر را دید که بکار ساختن مدرسه نظامیه شروع کرده اند. توانائی خود را در پیروی از نظام الملك در کار خیر غنیمت شمرد و برگور ابوحنیفه که خدایش بیامرزاد در محله باب الطاق مزاری ساخت. نیز برای پیروان وی مدرسه ای بنا کرد. بر قامت معلم مدرسه پیراهن اجرومزد خود را پیوشاند.

مؤلف گفت: شریف ابو جعفر بیاضی بر درگاه ساختمان این دو بیت را بنوشت:

«آیا ندیده ای؟ که این دانش فقه پراکنده بود و خوابیده درین آرامگاه (ابوحنیفه) آنرا جمع کرد. همینطور این زمین زمینی بیاض و مرده بود. بخشش عمید ابو سعد (شرف الملك) بار دیگر آنرا زنده کرد.»

مؤلف گفت: ارسال خاتون همسر خلیفه در اول جمادی الاولی از سال ۴۵۹ به بغداد رسید. فخرالدوله وزیر فرسنگها از وی استقبال کرد. سپیده دم افتخار او ظاهر شد و کوه پابرجای وقارش آشکار گردید. نزدیک برخورد با وی تخته روان همسر خلیفه با احترام وزیر بایستاد و زیر هم درسواری همسر خلیفه را تعظیم کرد. همسر خلیفه احترام وزیر را پذیرفت و به وی توجه کرد سپس بر خانه وارد شد و خلوت کرد.

بیان حوادث و وقایع موافق و مخالف

مؤلف گفت: در ماه رمضان سال ۴۵۸ بزرگ جماعت حنبلی‌ها محمد بن حسین بن فراء در گذشت و درین سال بنای مدرسه نظامیه بغداد تمام شد و کارهای مدرسه مرتب شد. مردان دانش فقه و طالبان علوم دینی درین مدرسه سکنی کردند. شیخ ابواسحق شیرازی که خدایش پیامرزا در مدرسه به درس آغاز کرد و آنچه از دانش کهنه شده بود باردیگر نو کرد. از روی حقیقت پرده بر گرفت اصول فقه را شرح داد و بر هر اصلی شاخه‌ها افزود. دلائل استنباط را آشکار ساخت و آنها را دسته‌دسته کرد.

در سال ۴۶۰ شیخ عبدالمکمل ابو منصور بن یوسف که از بزرگان و ناموران بغداد بود وفات یافت. در حوادث روزگار اهالی بغداد بهوی رجوع می کردند. تمام مردم بر شایستگی و نیکوئی و برتری وی یکدل و یک زبان بودند. از جمله کارهای خیر او این بود که بیمارستان عضدالدوله را در بغداد که خرابی بر آن چیره شده بود و موقوفاتش به حادثه‌های ناآبانه گرفتار شده بود در اختیار گرفت و آنرا تعمیر کرد و در اداره آن ترتیبی نیکو داد. سه خزینه دار و بیست و هشت پزشک در بیمارستان برقرار کرد.

مؤلف گفت: ابو الفضل صدر در شاعر، شیخ را به قصیده‌ای رثاء گفت. مطلع قصیده چنین است. «درین مصیبت و آنده هیچ تسلیتی نمی پذیریم، پس ازین خواه روزگار نیکوئی کند یا بدی مساوی است.»

مؤلف گفت: در همین سال ابو الجواز و اسطی یکتا شاعر روزگار و مردمیدان سخنوری در گذشت. همچنین در همین سال در نجف که مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام است شیخ ابو جعفر طوسی که پیشوای فرقه

شیعه بود در گذشت. طوسی همان کسی است که تفسیر برقرآن (تفسیر تبیان) نوشته و مشکلهای فرقه شیعه را آسان کرده است.

در جمادی الاولی از این سال زلزله‌ای در فلسطین رخ داد که خانه‌ها را ویران ساخت و مردم را نابود کرد. درین سال متصدی دیوان زمام ابونصر محمد بن احمد که به ابن جمیل معروف بود وفات یافت. ابوالفضل صدر شاعر، قصیده‌ای در رثای او گفت. از ابیات قصیده این ابیات است :

«اگر برای شرم آبی باشد تنها این صورت ابر این آب است.

اندوه دارم بر در گذشت مردی که مانند شمشیر درخشان کاری بود.
چگونه سنگها غلاف این شمشیر شد او ذخیره‌ای گران بها بود که
ممکن بود به وی دستبرد زنند ازین رو زمین خزینه و نگهدارنده اش گردید.»
مؤلف گفت: ابوالقاسم بن فخرالدوله بن جهیر متصدی دیوان زمام گردید و به لقب عمیدالرؤسا ملقب شد و خلعت این منصب را پیوشید. ابوالفضل صدر در باقصیده‌ای او را مدح گفت. مطلع قصیده این است:

«سیاهی‌های چشم را صبح‌ها اشک و شب‌های بیداری فرامی گیرد. میان این دو حال چقدر می‌توانند دوام بیاورند.»

در دوازدهم ماه رجب ابوالعباس خوافی که عمید بود با جاه و جلال پسندیده به بغداد وارد شد. فخرالدوله بن جهیر وزیر خلیفه در شب مهرگان در ماه ذی‌قعدة به فرمان خلیفه با شهادت قاضی ابوعبدالله دامغانی از وزارت معاف شد. فخرالدوله به خدمت نورالدوله دبیس که در فلوجه اقامت داشت رفت. نورالدوله وی را پناه داد و به جای او نیکوئی کرد. نزدیک بود که وزارت به ابی‌یعلی پدر وزیر ابوشجاع که نویسنده هزار اسب بن‌نگیر بود قرار بگیرد. به او نامه نوشته شد و به وزارت دعوت گردید. خبر بیماری او همان روز رفتن ابن جهیر در رسید و روزیکه ابن جهیر به فلوجه رسید همانطور که

بر قلم تقدیر رفته بود خبر در گذشت ابویعلی نیز بیامد.

در سال ۴۶۱ خلیفه وزارت خود را به ابوالحسن بن عبدالرحیم واگذار کرد. مردم نادان بشوریدند و گفتند ما طاقت نداریم که از ستم این شخص در آتش جهنم وارد گردیم. این وزیر همان کسی است که بساسیری را به بغداد آورد و آنهمه حوادث و جنایت ایجاد کرد. خاتون همسر خلیفه گفت او مال مرا یغما کرد. پس قبل از آنکه وزیر را از کار بسرکنار کنند خود کنار رفت و پیش از شهرت در گمنامی افتاد. خلیفه همواره می‌اندیشید که چه کسی را به وزارت برگزیند قضا را نورالدوله با وی در کار این جهیر نامه نوشت و گفت که وی بهترین وزیر و نیکوترین مدد کار و پشتیبان است. خلیفه بیازگشت وی به وزارت پاسخ داد. در دوازدهم ماه صفر این-جهیر وارد شد و خلیفه برای دیدار وی در طالارتاج نشست.

درین دفعه وزارت ابن جهیر ابوالفضل صدر را و با قصیده‌ای مدح گفت مطلع قصیده چنین است: «تحقیقاً حق به جایگاه خود باز گشت تو تنها در میان خلایق به وزارت شایسته هستی» ابن جهیر و دو فرزندش سوار شدند و تمام محله‌های قسمت غربی بغداد را طی کردند. مردم ساکن در محله کرخ کیسه‌های درهم و دینارها را به پای وزیر ریختند. فرمان وزارت از جانب خلیفه به قلم ابن موصلا صادر شد. کارها برای وی روپراه شد. مؤلف گفت: در نیمه ماه شعبان این سال مسجد جامع شهر دمشق آتش گرفت و اسلام درین مصیبت عزادار شد. آتش به محراب مسجد رسید و زبانه آن قبله مسجد را شعله‌ور کرد.

نزدیک بود که قلب خانه محترم خدا در مکه بدین حادثه محترق شود. گوئی جهنم خود را در پناه مسجد کشید و دامن مسجد را چسبید که از آتش آن مسجد افروخته گردید. در یغما سجده گاهی که آتش نفس‌های

سوختگان در آن گرفت. گفته شد که چشم زخمی که به مسجد رسید به والیان مصر مربوط بود (فاطمیان). سپس خداوند این بلا را با لطف خود خاموش کرد.

و گفت سوزش بس است. به حقیقت پیوست آیت قرآن در پایان کار که فرموده است قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً (گفتیم ای آتش خنک و بی‌زیان شو).

مؤلف گفت: در سال ۴۶۲ سگ رومی با سپاهیان حمله کرد و بر کسانی که در شهر منبج بودند سخت گرفت. شهر را غارت. ملکه شهر را به کنیزی گرفت و به قسطنطنیه بازگشت درحالیکه آثاری بد بجا گذاشته بود و اسلام خون‌های بناحق ریخته را ازو طلب کار بود. در همین سال نظام الملك دختر خود را به عمیدالدوله ابو منصور محمد بن فخرالدوله بن جهبیر وزیر تزویج کرد. دامادی نظام الملك بهترین پشتیبان عمیدالدوله گردید. عمیدالدوله بر سالت خلیفه به ری رفته بود. با احترام و شکوه استقبال گردید و کار دامادی برای او تمام شد. در ماه رجب درحالی که رسولان محمد بن ابی‌هاشم را همراه داشت به بغداد رسید. این رسولان را ابو هاشم بسوی سلطان فرستاده بود و تعهد کرده بود که در مکه که خداوند مأمونش دارد بنام سلطان خطبه کند. خلیفه در دارالخلافة عمیدالدوله را خلعت کرد و وی در لباسهای خلعتی باتبختر و احترام حرکت کرد. رسیدگی به اخبار رسیده و گزارش آنها و سرپرستی اقطاعات به عهده عمیدالدوله واگذار شد. فرمانی به انشاء ابن موصلایا بروی خوانده شد که بموجب آن عمیدالدوله به درآمد و محصول اقطاعات مسئول باشد و ازین رو برمسند سروری جای گرفت. درین سال تاج الملوك هزار اسب - ابن بنگیر بن عیاض هنگامی که از درگاه سلطان آلب ارسلان باز می‌گشت

در خارج اصفهان در راه خوزستان مرد. کار و مقام هزار اسب به علت نکاح خواهر سلطان بالا رفته بود. پس از وی خواهر سلطان در نکاح مسلم بن قریش درآمد. مسلم نیز چون هزار اسب محترم و صاحب مقام شد. در همین سال امیر حرمین مکه و مدینه محمد بن ابی هاشم حسنی به بغداد رسید. او به قصد ورود به سلطان آمده بود. خلیفه پس از احترام و پذیرائی نامه‌ای توسط وی به سلطان نوشت. امیر حرمین در محرم سال ۴۶۳ از لشکرگاه سلطانی به شهر آمد و فایده‌ها برد و نیکوئیها بدیگران رساند.

گزارش کار آلبارسلان در شهرهای دیار بکر و شام

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: هنگامی که آلبارسلان بدیار بکر رفت. نصر بن مروان او را استقبال کرد و یکصد هزار دینار برای او برد. آلبارسلان هدیه نصر را پذیرفت و از کارهایش باز جست و درخواستش را برآورد. گفته شده که به آلبارسلان گفتند: که مال اهدائی نصر مالی است که براهل شهر سرشکن شده و بسزور گرفته شده است. آلبارسلان فرمان داد که مال را به نصر برگردانند. از قبول مال خودداری کرد و از گناه و روز بازپسین در امان ماند.

آلبارسلان در سفر خود به آمد رسید. سرحد آمد را غیرقابل فتح دید و حصار شهر را محکم یافت. سلطان برای تبرک دست بر حصار شهر نهاد و سپس دست خود را بر سینه خود کشید. آلبارسلان از آمد به شام متوجه شد و از شهر رها گذشت. کارشام بر آلبارسلان مشکل شد. پس در حلب فرود آمد و به محاصره کردن شهر شروع کرد. حصار شهر را

۱ در میان گرفت. صاحب حلب درین روز گار محمود بن صالح بن مرداس بود و او در همین سال بنام خلیفه عباسی خطبه خوانده بود. پس از مسرت خلعت خلیفه اندوهگین گردید. از جانب خلیفه نقیب النقباء ابوالفوارس طراد بن محمد رینی نزد وی بود. آلب ارسلان بروی سخت گرفت و او را در تنگی افکند. نقیب النقباء از شهر بیرون آمد و از آلب ارسلان درخواست کرد که سایه بزرگواری خود را از محمود برنگیرد و سرچشمه نعمت وی را گل آلود نکند. آلب ارسلان از اجابت مسئول خود داری کرد و خشنودی خود را از محمود تنها به آمدن وی در حضور و اظهار زاری و فرمانبری موکول کرد. محمود بملاقات آلب ارسلان نرفت و کار به کشتار کشید و محاصره طولانی شد. سنگهای منجنیق از درون حصار پیرواز آمد. سنگی بر اسب سلطان فرود آمد و سلطان خشمگین شد. محمود هنگامی که کارش سخت شد ترسید کار بجائی برسد که قابل تلافی و تدارک نباشد. پس با مادر خود شبانه سوی سلطان آمد. مادر وی منیعہ دختر و ثاب نمیری بود. گریه و زاری کردند. مادر به سلطان گفت: این فرزند من است او را نزد تو آوردم هرچه می خواهی با او بکن. ما اقرار داریم و می دانیم که سلامت ما به سازش باتو وابسته است.

مؤلف گفت: سلطان گذشت کرد و محمود را بار دیگر بمقام پسندیده خود باز گرداند. مقام محمود به تواضع و فروتنی که انجام داده بود بالا رفت و در نتیجه حلب امن شد و وحشت جا به آرامش داد.

بیان بیرون آمدن پادشاه روم و شکست و اسارت او

مؤلف گفت: به سلطان خبر رسید که ارمانوس پادشاه روم با سپاهی

بیرون از حد و شماره به عزم تسخیر قلمرو سلطانی پیامده است. سلطان از استماع این خبر به سرعت آهنگ آذربایجان کرد زیرا شنید که پادشاه روم در نواحی اخلاط است. سلطان با خواص لشکریانش بود و صلاح ندید که برای جمع سپاه به شهرهای خود برود و از اطراف کشور قبیله‌ها و عشایر را به جهاد بخواند. نظام‌الملک وزیر و همسر خود خاتون را با بارهای اسباب به تبریز روانه کرد. سلطان با پانزده هزار سوار زبده از لشکریان باقی ماند. با هر یک از این سواران اسبی به عنوان یدک بود. سپاه روم از سیصد هزار نفر بیشتر بود. این جماعت از رومی و روسی و اهل غزه و قبحاق و کرج و ابخاز و خزر و فرنگ و ارمن بودند. سلطان فکر کرد که اگر صبر کند تا سپاه جمع کند فرصت از دست می‌رود و موجب زحمت بندگان خدا در شهرها می‌گردد. پس بانخبه سپاهیان خود سوار شد و رو به همراهان کرد و گفت: «من در راه خدا پیکار می‌کنم. اگر سعادت شهادت یافتم به جای آنکه در چینه‌دان کرکسان مردار خوار زمین گورم باشد در چینه‌دان پرندگان سبز رنگ آسمانی قرار می‌گیرم.

اگر فیروز شوم بسی نیک بخت خواهم بود و روزم از روز پیش بهتر خواهد بود.»

سلطان به خدا توکل کرد و با این عزم قوی وقایع حرکت کرد. پادشاه روم رؤسای روسی را که بایست هزار سپاهی آمده بودند و با آنان روحانی بزرگ کشور و صلیب مخصوصشان همراه بود به عنوان مقدمه بفرستاد و اینان با غارت و اسیر کردن مردم بلائی بزرگ بر شهرهای اخلاط شدند. سپاه مقیم در اخلاط که فرمانده آنها صندوق‌تروک بود آستین مردانگی بالا زدند و آتش سوزان جنگ را برای رسیدن به عزت و احترام فتح در نور دیدند و سپیده دم نورانی ظفر از پس شبی تاریک دریافتند. از مقدمه

رومیان جماعت زیادی کشته شد و فرمانده آنان نیز اسیر گردید. فرمانده اسیر را به امر سلطان دماغ بخاک مالیدند و کشتند. این واقعه در روز سه شنبه چهارم ماه ذی قعدة از سال ۴۶۳ اتفاق افتاد. به شتاب صلیب گرفته شده را سلطان برای نظام الملك فرستاد تا با ارسال آن به بغداد سلامت اسلامیان را بشارت دهد. از پس مقدمه سپاه روم در آمد و اخلاط را محاصره کرد. اهل اخلاط یقین داشتند که خداوند همواره دین خود را یاری خواهد کرد. پادشاه روم با جماعت یاران نصرانی خود در نماز گرد فرود آمد. ساکنان شهر ترسیدند و بزرگان شهر بلرزه در آمدند و دانستند که در مقابل آنها بلائی صعب آمده و طاقت پایداری ندارند و ناچار با شمشیر کفر، خونشان ریخته خواهد شد. ناچار شهر را تسلیم کردند و از پادشاه روم امان خواستند. پادشاه روم با دور اندیشی اجازه داد که مردم شب را در حمایت دربار او بروز رسانند صبح دم روز چهارشنبه با سپاهیان خود مردم را به اسارت روانه کرد و خود شخصاً برای بدرقه آنها از شهر بیرون رفت. پادشاه روم در حلقه نگهبانان و پهلوانانش بود. درست در همین وقت اوائل سپاه سلطانی از راه برسید و سپاهیان دو طرف چشم در چشم هم روبرو شدند. پهلوانان ورزم آوران دو طرف آهنگ پیکار کردند. سیلی به حرکت در آمد که تا آسمان دامن می کشید. شکستی در رومیان افتاد که آنان را هلاک کرد و از مقصودی که داشتند بازمان داشت. رومیان شکسته به خیمه های خود باز گشتند و سور اسلام با عزای آنان آشکار شد. اهالی نماز گرد که در اسارت رومیان بودند به فرار آغاز کردند. رومیان هر يك از آنان را که اجل رسیده بود کشتند و بقیه نجات پیدا کردند. رومیان دانستند که مرك را خواهند دید. پادشاه روم به سراپرده های خود باز گشت و شب را بروز آورد در حالیکه طبل ها فریاد می کردند و در بوق ها می دمیدند. سپیده دم روز پنجشنبه هنگامیکه رومیان صبح

کردند آل ارسلان به کنار رودخانه رسیده بود و همراه او پانزده هزار سوار ترك بود که جز غلبه و کشتار چیزی نمی دانستند. سگ رومی که در فاصله اخلاط و منازگرد در جائیکه به زهره معروف است فرود آمده بود دوپست هزار سوار که روی و دل آنان سیاه بود در اطراف خود داشت. يك فرسنگ فاصله دوسپاه بود. این فاصله برزخ توحید و تثلیث یا اسلام و نصرانیت بود. آل ارسلان رسولی با نامه بفرستاد و مقصودش این بود که از باطن رومیان و نقشه آنان آگاه شود. به شاه روم گفته بود اگر اراده صلح داری این مقصود را مهیا می کنیم و اگر به پیکار می پردازی ما هم به خدا توکل خواهیم کرد. پادشاه روم گمان کرد که آل ارسلان از روی ضعف و سستی بهوی نامه نوشته پس سرکشی و تکبر کرد و کار را سخت ساخت. پاسخ داد که بزودی در شهری ازین پرسش جواب می دهم. شاه روم به سرحد گمراهی رسید. سلطان خشمگین شد و گفتگو از میانه برخاست و آمدورفت منقطع گردید. روز پنجشنبه دوسپاه درنگ کردند و کار جنگ را می ساختند و به مرگی که آنانرا می خواند لبیک اجابت می گفتند. آتش کینه ها از دلبها زبانه کشید بطوریکه خورشید از گرمی آنها به شکایت آمد. مثل اینکه شعاع آفتاب خونی بود که از زخم نیزه ها جستن می کرد. طلعه ها در مقدمه بودند. مرگها ندان می نمودند و عزم شاهانه بدیدار دشمن بی تاب بودند و می خواست که این مقصود زودتر انجام پذیرد. فقیه و پیشوای مخصوص سلطان آل ارسلان که ابونصر محمد بن عبدالملك بخاری حنفی بود به سلطان گفت : تو در دفاع از دین خدا جنگ می کنی و خدا خود به اظهار و اعلام دینش نوید داده است. روز جمعه دشمن را مقابل کن زیرا بعد از ظهر جمعه مردم بر منابر مساجد برای تودعا می کنند.

روز جمعه صبح کردند در حالیکه زمین از ازدحام مردان و آسمان

از زیادی غبار و گرد بلرزه درآمدند. آتش پیکار شعله ور شد. پهلوانان چون کبوترانیکه در اطراف لانه از آشیانه دفاع می کنند به مدافعه برخاستند. چکاچاک شمشیرها برخاست. آواز برخورد شمشیر ورقص نیزه ها بلند شد سواران به جولان درآمدند. کوسها به صدا درآمد. سرها از بدنها جدا می شدند. جوانمردان حمله می کردند و دولشکریالا و پائین می شد تا هنگام ظهر در رسید. نزدیک بود با اتمام جنگ دین خدا نابود شود. آواز خطیبان از پله ها و چوبهای منبرها برخاست و نیت کسانی که نماز جمعه می گزاردند و به اخلاص مجاهدان اسلام را دعای کردند به حقیقت پیوست. آلب ارسلان از اسب پیاده شد و از روی احتیاط تنگ اسب وزین و لگام آن را محکم کرد سپس بر اسب سوار شد با دل محکم سپاه خود را به چهار دسته تقسیم کرد و هر دسته را به کمین کردن در کمین گاهی مأمور ساخت. سلطان خود در پناه روح الامین حرکت کرد. چون دانست که کمین کردگان آماده اند دلش فتح و نصرت بهوی نوید می داد. پس مانند آزادگان گرمای جنگ را استقبال کرد و طعم نیزه و شمشیر را در کام جان شیرین گرفت. پادشاه روم با سپاهش حمله کرد و چون سیلی که جای اقامت طلبد از بالا بیائین سرازیر شد. گوئی شبی بود که بروز حمله می کند. سپاه اسلام در مقابل رومی نخست ثابت ماند سپس از جا بجهید و بدون ترس به حرکت آمد. رومیان به کمینگاه کشیده شدند تا آنجا که کمینگاه در پشت سر آنان قرار گرفت و مرگ با آنان رویاروی شد. کمین نشستگان از پس رومیان درآمدند و از مقابل جنگجویان حمله کردند. شمشیر آتشبار بفرقه های رومیان فرود می آمد و شکست در آنان افتاد. رومیان شکستی یافتند که درستی نداشت. طائفه ای صبر نکردند و گریختند، دسته ای هم پای ثبات افشردند ولی کشته شدند. ازین هزاران رومی جز چند نفر نجات نیافت. از دشمنان اسلام جز چند نفر معدود

سالم نماندند. پادشاه روم اسیر شده و بزنجیر کشیده گردید: اوبی یار و یاور اسیر شد. اسلامیان هزاران رومی را کشتند و بسی از رومیان را به غلامی گرفتند. زمین را از نجاست وجود کفار پاک کردند و باجته‌های پلید آنان زمین را فرش کردند. گودالها از توده اجساد کشتگان تپه‌ها شد و صحراهای بی آب و علف از نیزه‌های شکسته چون بیشه‌ها گردید.

مؤلف گفت: همراه سپاه روم سه هزار گاو باربر بود. این گاوها منجنیق‌ها را می کشیدند. بزرگترین منجنیق‌ها و سنگین‌ترین آنها منجنیقی هشت شاخه بود که صد گاو آنها با کمک هزار و دویست نفر مرد می کشیدند. این منجنیق سنگی می انداخت که به وزن اخلاطی يك قنطار سنگین بود. درست چون کوهی بود که در هوا پرواز می کرد.

مؤلف گفت: کشتن و اسارت به رومیان رسید و اموال آنان در صحرا افتاده بود و کسی به آنها توجه نمی کرد. قیمت بنده و چهار پا بنازترین قیمت‌ها رسید همچنین اسباب و اسلحه تا آنجا که ۱۲ کلاه خود به $\frac{1}{6}$ دینار فروخته می شد و سه زره يك دینار قیمت داشت.

از مطالب شگفتی که حکایت گردیده اینست که در اسیر کردن پادشاه روم اتفاق افتاده، بدین شرح که: سعدالدوله گوهر آئین را غلامی بود که او را به نظام الملك هدیه کرد. نظام الملك غلام را به سعدالدوله برگرداند و توجهی به او نکرد. سعدالدوله نظام الملك را در قبول غلام ترغیب کرد. نظام الملك گفت: شاید این غلام پادشاه روم را اسیر کند و بسوی ما آورد. این جمله را نظام الملك از روی ریشخند گفته بود زیرا غلام را بظاهر بی اندام و نالایق دیده بود. اتفاقاً در روز جنگ اسارت پادشاه روم بدست همین غلام عملی شد و صدق گفتار نظام الملك ظاهر گردید. سلطان غلام را خلعت کرد و به وی گفت هر چه می خواهی از من بخواه که ترا خواهم داد. غلام درخواست

کرد که بشارت این فتح را برای شهر غزنین او ببرد .

مؤلف گفت - سلطان باحشمت و قدرت به آذربایجان وارد شد در حالیکه پادشاه روم را دربند خود داشت . این پادشاه به علت نادانی اسیر گردید و از کوشش بیهوده خود متأسف بود. آری حیلۀ شخص بد کار و بالش تنها به خود او می‌رسد. او از کشور خود خارج شد و می‌خواست دنیا را تصرف کند و چراغ دین خدائی را بکشد و سلطانها را مفلور کند و شیطان را یاری نماید پس بعد از عزت ذلیل و خوار شد و هرچه حفظ کرده بود از دست بداد. سلطان بهوی مهربانی کرد و او را در مقابل خود حاضر کرد و گفت: از روی راستی به من بگو اگر بر ما دست می‌یافتی چه می‌خواستی بکنی. ؟ پادشاه روم گفت خیال داشتم هر کس که از شمارا اسیر می‌گرفتم با سگها در یکجا محبوس کنم و اگر ترا به دست می‌آوردم با تو همین معامله را می‌کردم ولی ستم من قلابه گردن خودم شد. سلطان گفت : به نیت بد تو آگاه شدم حالا من با تو چه کار کنم؟ ما به آنچه که تو در اراده داشتی قانع نیستیم بلکه شکنجه‌ای بزرگتر را در نظر داریم . پادشاه روم گفت پایان کار من و نیت تباه من را بنگر. بین جنایت من چه شکنجه‌ای بر من تحمیل کرده است. آلب ارسلان را بر وی دل بسوخت و به شتاب بند از وی برداشت و در خور شأن او را بخشش نمود و با احترام روانه‌اش کرد. هنگامی که آرمانوس پادشاه روم به کشور خود باز گشت رومیان آثار و نام وی را محو کردند و گفتند: این شخص از شمار شهریاران بیرون شد. گمان کردند که مسیح بروی خشمگین شده است.

بیان وقایعی که درین سالها اتفاق افتاد

مؤلف گفت: در آخر سال ۴۶۳ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت محدث و خطیب مؤلف کتاب تاریخ بغداد که علامه روزگار خود بود وفات کرد. در سال ۴۶۴ سلطان آلب ارسلان آیتکین سلیمانی را به سمت شهنشاه بغداد برگماشت و شهنشاه در ماه ربیع الاول وارد بغداد شد. خلیفه به شهنشاهی آیتکین رضایت نداد زیرا فرزند او یکی از غلامان خلیفه را کشته بود. سپس سلطان بجای آیتکین سعدالدوله گوهر آئین را گماشت و او در ماه ربیع الآخر به بغداد رسید. سعدالدوله با جمیعتی که چون دریا لبریز و موج بود ببغداد رسید و برای استقبال او مردم بیرون شهر رفتند و مجالس پذیرائی تشکیل دادند. قلم تقدیر به ترقی او رقم زده بود. خلیفه در خانه ارسلان خاتون بقصد ملاقات گوهر آئین جلوس کرد. شهر بغداد به تدبیر و سیاست شهنشاه پاکیزه و امن شد. حمایت از خلیفه به مردانگی و غیرت او به کمال و تمام رسید. در آخر ماه ربیع الاول وزیر ابوالعلاء محمد بن حسین به بغداد وارد شد و با او خلعتهای سلطان آلب ارسلان بود. آلب ارسلان ویرا به خدمت خلیفه فرستاده بود که توهم ضعف ارتباط با خلیفه را رفع کند. او را به محبت و بخشش مخصوص گردانیده بود و بوزیر الوزراء ملقب ساخته بود و نیمی از اقطاع فخرالدوله بن جهیر را بوی بخشیده بود. چون برسید خلیفه خواست که از وی استقبال نشود و اگر وارد شود به احترام او جلوس ننماید. وزیر چون به در دارالخلافه رسید از اسب پیاده شد و زمین را ببوسید و باز گشت. چند روزی در بغداد اقامت کرد پس باربر بست و بادلتنگی و آزرده گی به شهر حله رفت. برادر او ابوالمعالی از مقام حاجبی معزول شد و پس از مدتها نزدیکی بدرگاه از کار دور افتاد. در ماه صفراین

سال عمیدالدوله ابو منصور فرزند وزیر باخلعت‌های خلیفه به جانب آلب ارسلان متوجه نشابور شد. او وکیل شده بود که برای مقتدی دختر آلب ارسلان را که خاتون سفریه نام داشت نکاح کند. درین مسافرت ماه صفر بر روی بخت وکیل آشکارا بدرخشید. چون به نشابور رسید بزرگان از وی استقبال کردند و در منزلی شایسته فرودش آوردند و شایسته پذیرائی شد. در بهترین اوقات که ساعتی مبارک بود دختر سلطان را برای مقتدی عقد کرد. روزی نیکو بود و شاهزادگان گوهرها نثار کردند. هنگامی که عمیدالدوله ببغداد بازگشت از اصفهان عبور کرد و ملک‌شاه فرزند آلب ارسلان را ملاقات کرد و از وی محبت و بخشش دید. او نیز خلعت‌های خلیفه را به ملک‌شاه بخشید و ملک‌شاه آنهارا بپوشید و قواعد ملک و اساس پایان کار را محکم کرد. ملک‌شاه از شیراز باز می‌گشت و بسوی پدر رهسپار بود. به کشور وارد شد در حالی که کشور تشنه دیدار او بود. عمیدالدوله در هجدهم ماه ذی حجه چون راهنمایی راهبر به بغداد وارد شد.

بیان وفات آلب ارسلان در سال ۴۶۵

در اول این سال آلب ارسلان با شوکت تمام با سپاهی افزون از دویست هزار نفر آهنگ شهرهای ترکستان کرد. بهمان سادگی که نویسنده بر صحیفه کاغذ سطری می‌نویسد بر رودخانه جیحون پل بر بست و مدت یک ماه سپاه وی ازین پل می‌گذشت. آلب ارسلان که طالعی بلند و اقبال آشکار داشت می‌خواست که با شمس‌الملک تکین بن طفقاج نبود کند. روز ششم ماه ربیع الاول صبح کرد. در کمال بزرگواری و عظمت با سروری تمام بر تخت سروری نشسته بود. دوستان از بخشش وی و دشمنان

از هیبت و ترس از و بهره‌ور بودند. بزرگان در پیشگاه عظمت او ایستاده بودند. بندگان منت‌خوب چون گردن‌بند از دو طرف او صف کشیده بودند. شوکت و عظمت سلطانی چشم‌ها را خیره کرده بود. بندگان سلطان نگهبان قلعه‌ای را به حضور آوردند. نگهبان یوسف خوارزمی نام داشت و بردستهایش دست‌بند و زنجیر بود. دریغ‌انداختند که مقید محبوس در حیل و مکر زیاده‌روی می‌کند. یوسف را نزدیک تخت آلب ارسلان بردند و دو غلام از دو طرف محبوس بودند که هر یک يك دست محبوس را گرفته بود. بنا شد که چهار میخ بدو دست و دو پای محبوس زده شود که بشتاب بدین وضع کشته گردد. محبوس گفت: مانند منی آیا چنین کشته و تکه‌تکه می‌گردد؟ سلطان خشمگین شد. دور اندیشی و خرد را رعایت نکرد و تیرو کمان خود را بدست گرفت و فرمان داد که بند از دست محبوس باز کنند و با کی نداشته باشند به دو غلام گفت: ره‌ایش کنید و تیری بجانب محبوس انداخت. تیر به خطا رفت. سلطان از تخت پائین جست و بناگاه لغزید و بروی در افتاد. یوسف بغور خود را به سلطان رسانید و با کارد زخمی به تهیگاه او زد. سعدالدوله گوهر آئین نیز که ایستاده بود از یوسف زخم‌ها خورد. سلطان زخم‌دار به خیمه دیگر برده شد. فراش ارمنی عمودی بر فرق یوسف زد و او را کشت. اما آلب ارسلان وزیر خود نظام‌الملک را حاضر کرد و وصیت بوی نمود. مهمات امور کشور و جلوگیری از حوادث را به‌رای و کفایت وزیر موکول نمود. فرزندان خود ملک‌شاه را ولیعهد ساخت و کشور را پس از مرگ خود به وی وا گذاشت. قلمرو پدر خود داود را بفرزند دیگرش یعنی ایاز اختصاص داد و پانصد هزار دینار نیز برای او معین کرد و بوی گفت یاری برادر را در خاطر داشته باش. قلعه‌ای که در آنجا بود به ملک‌شاه داد و بوی گفت: اگر برادر تو به قسمت خود و حکومت تو خشنود نشد با همین نقدی که برای او تعیین شده

با او پیکار کن. برای برادرش قاورد بن داود شهرهای فارس و کرمان را اختصاص داد و وصیت کرد که مالی نقدوی را بدهند. آلب ارسلان با سعادت شهادت به ملاقات خدا رفت. تولد او در سال ۴۳۴ بود و هنگامی که به شهادت رسید به سن ۴۰ چهل سالگی رسیده بود. او نه سال و چند ماه سلطنت کرد.

مؤلف گفت: حکایت شده است که چون آلب ارسلان را مهلت زندگی سرآمد و به چشم خود دید که مرگ در رسیده است چنین گفت: من در هیچ راهی رهسپر نشدم و هیچ دشمنی را هلاک نکردم مگر اینکه بخدا متوکل بودم و از وی یاری و قدرت می خواستم. اما درین دفعه که لشکر کشی کردم. از تپه ای بلند که مشرف بر صحرا بود بالا رفتم و سپاهیان خود را در بهترین حال دیدم. گفتم کجاست آن کسی که توانائی گلاویز شدن با چون منی داشته باشد؟ من با این سپاه به آخرین سرحد چین خواهم رسید. ازین رو رهزن مرگ از کمین بر من ناخن کرد.

مؤلف گفت: آلب ارسلان اخلاقاً به مخلوق نیکو کار بود و همواره بخشش او از خانه اش نسبت به مردم برقرار بود. در هر روز پنجاه سر گوسفند در مطبخ سلطان برای مستمندان پخته می شد و این اضافه بر وظیفه روزانه بود که بر سفره برای امیران و سپاهیان تهیه می گردید. هنگامی که به ساختن بنائی فرمان می داد توجه می داد که بنای منسوب به او بلندترین و نیکوترین ساختمانها باشد و می گفت این یادگارها و اثرهای ما نشان دهنده بلندی همت و زیادی ثروت و نعمت ماست. چند پسر به جا نهاد که عبارتند از: ملک شاه. تکش. ایاز. تتش. ارسلان ارغون. بوری برس.

بیان جلوس سلطان جلال الدوله ابوالفتح ملکشاه بن

آلب ارسلان بر تخت

مؤلف گفت: هنگامی که آلب ارسلان نزدیک گور پدر در مرودفن گردید فرزندی ایاز در بلخ ماند و ملکشاه با سپاهیان باز گشت نمود. قاورد از استماع مرگ برادر خود آلب ارسلان به قصد تصاحب تاج و تخت آهنگ ری کرد. ملکشاه بروی پیشدستی کرد و به ری وارد شد و از ری با اطمینان به قصد روپرو شدن با قاورد و تنبیه او بیرون آمد. در چهارم ماه شعبان نزدیکی همدان دو سپاه مقابل یکدیگر شدند. سپاه ملکشاه به حکومت قاورد مایل بودند. دو سپاه چون دو دریای پر جوش و خروش درهم ریختند. قاورد به میمنه سپاه ملکشاه حمله کرد و میمنه او را شکافت و درهم ریخت. امیران همراه ملکشاه یعنی شرف الدوله مسلم بن قریش و بهاء الدوله منصور بن دیس و یاران عرب و کرد میمنه سپاه قاورد را شکافتند و صفها را از هم پاشیدند. شکست عمومی ملکشاه لشکریان ملکشاه را که گریخته بودند خشمناک ساخت و گفتند اندوهی که به ما رسید ازین جماعت کرد و عرب بود به سرا پرده اعراب ریختند و به یغمای اسباب و اسامس پرداختند. درین میان مردی دهاتی حضور ملکشاه رسید و گفت که عمویش قاورد دور از یاران و لشکریان در دهی نزدیک تنهاست. ملکشاه برفت و او را بند کرد و فرمان خشم خود را امضاء کرد و به گوهر آئین امر کرد تا قاورد را خفه کنند. غلامی ارمنی ویک چشم قاورد را که آه و ناله می کرد خفه کرد.

مؤلف گفت: ملکشاه پادشاه شد و نسبت به امرای خود شکیبائی

می کرد و بخواهش آنان حکم می کرد. به نظام الملک خلعت داد و کار کشور را بوجود او ترقیب داد و در همه کار به وی اعتماد کرد. قلمرو قاورد را به سرهنگ ساوتکین بخشید و لقب قاورد را که عمادالدوله بود نیز به وی داد. ساوتکین را بداشتن کوس و علم از دیگر امیران امتیاز داد. به امیران عرب و کرد بخشش و نیکوئی کرد و در خلعت و قبول بیش از پیش اقدام نمود.

سال ۴۶۶ در رسید و در ماه صفر این سال سعدالدوله گوهر آئین به بغداد آمد. خلیفه روز دوم ماه صفر برای ملاقات او جلوس کرد. درین مجلس عده الدین المقتدی که ۱۸ سال داشت بر سر القائم ایستاده بود. خلیفه فرمان شحنگی بغداد را پس از آنکه اول آنرا خواند به گوهر آئین تسلیم کرد. فرمان مشتمل بر اعتماد خلیفه به وی بود. درین روز برای همگان اجازه بود که در مجلس در آیند هیچکس را از ورود در مجلس منع نکردند. خبر در گذشت ایاز برادر ملکشاہ بر سید کار او چون کار عمویش قاورد بسر آمد و قلب سلطان از بیم و فکر او آسوده شد.

مؤلف گفت: درین سال آب بغداد را فرا گرفت و جز منزل خلیفه و حوالی این مقام شریف بنائی سالم نماند. مشهدی که در محله بتن است در آب شد و دیوارش خراب گردید. شرفالدوله مسلم بن قریش هزار دینار برای مشهد خرج کرد. بار دیگر آبادان شد و زیارت مشهد ممکن شد. مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک در ایامی که دجله طغیان کرده بود به بغداد رسید. راهها بعلت آب زیاد بسته شده بود ازین رو بضرورت استقبال او ترك گردید. او بدون استقبال شایسته به بغداد وارد شد. در زورقی سوار شد و به سوی دروازه محله مراتب رواند. هنگامی که مقابل تاج خانه خلافت رسید بر پا خواست و اداء احترام نمود. چون در منزل مستقر شد گمان کرد که خلیفه تعمداً مردم را به استقبال وی آگاه نکرده و در ملاقات با وی مستی و کراحت دارد. قاضی -

القضات و دونقیب بملاقات مؤید الملك رفتند ولی او بملاقات حاضر نشد و آنانرا رد کرد و گفت: به من توهین شد. در رفع توهین کمک کنید. خلیفه کسی را که علت عدم استقبال را بر مؤید الملك آشکار کند بفرستاد و با اهداء خعلت‌ها از گله گزاری خدا را شکر باز رست. مؤید الملك از خلیفه درخواست که تادروازه محله مراتب سوار باشد. خلیفه اجازه داد و آرزو-های وی را بر آورد.

مؤلف گفت: عمیدالدوله ابو منصور فرزند وزیر خلیفه فخرالدوله در حالی که مشمول احترام و بزرگداشت جلال الدوله ملک‌شاه شده بود از ری باز گشت. بعلت عدم استقبال از مؤید الملك از عمیدالدوله نیز برسم استقبالی نشد. در آخر این سال زعیم الملك ابوالحسن بن عبدالرحیم در شهر حله وفات یافت. او صاحب مقامات و مناصب عالی بود.

بیان درگذشت القائم باهر الله که خدا از وی

خشنود باد و خلافت المقتدی باهر الله

مؤلف گفت: وفات القائم در شب پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سال ۴۶۷ اتفاق افتاد و درین شب داس مرگ محصول زندگی او را درو کرد. خلیفه در معالجه دور اندیشی و میانروی نکرد. بعلت دردی که به وی رسید رگ زده بسود و تنها خوابیده بود. چون خواب بر وی چیره شد رگ مجروح باز شد و خون زیادی که قوای او را ساقط کرد از آن خارج شد. خلیفه بیدار شد اما ضعف شدت کرد و مرگ نزدیک گردید. اشخاص مورد اطمینان خود را بخواست و عده الدین را نیز حاضر کرد و به وی وصیتها کرد که قائم مقام او باشد. دونقیب وقاضی القضات و قاضی ابوالحسن بن

بیضاوی وقاضی ابومحمد بن طلحه دامغانی را حاضر کرد. وزیر خلیفه ایستاده بود. القائم به پنجره تکیه زده بود و درسکون و سکوتی سر می کرد که می دانست بزودی قادر به حرکت نخواهد بود. به حضار گفت برمطالبی که درین نامه به خط من در دوسطر نوشته شده گواهی بدهید. سپس دیده از دنیا فراز کرد و امیر المؤمنین ابوالقاسم المقتدی بامر الله عبدالله بن ذخیره الدین محمد بن القائم به خلافت نشست. این خلیفه در روز وفات جسدش القائم در دارالشجره بر تختی قرار گرفت و باوی بیعت کردند. پیراهن و عمامه سفید رنگ داشت و طیلسانی از کتان زربفت بر سر افکنده بود. وزیر فخرالدوله ابونصر و فرزندش عمیدالدوله ابومنصور بر خلیفه وارد شدند. مؤیدالملک فرزند نظام الملک و دو نقیب وقاضی القضاات دعوت شده بودند. اعیان دولت از مردم لایق وصاحب مقام حاضر شدند. نورالدوله دبیس بن علی مزیدی و فرزندش بهاءالدوله و ابوعبدالله محمد بن حماد اسدی همه با خلیفه جدید بیعت کردند و به دوستی و فرمانبرداری از او پیمان بستند.

خلیفه در صحن عمارت سلام به جماعت نماز گزارد. نیز بر جنازه خلیفه در گذشته نماز خواند. دکانها در بغداد بر رسم تعزیت سه روز بسته شد. فخرالدوله و فرزندش عمیدالدوله برای فاساحتی سه روز مجلس داشتند. عمیدالدوله بمنظور بیعت با خلیفه جدید به جانب سلطان ملکشاه سفر کرد و فرمان خلیفه را با خود برد. در سال ۴۶۸ به بغداد باز گشت و خلیفه با بزرگداشت واحترامی مخصوص عمیدالدوله را پذیرفت. ازدیوان خلافت قاضی ابوعبدالله محمد بن محمد بیضاوی همراه مؤیدالملک فرستاده شد که به جانب نظام الملک برود و از آنجا به منظور بیعت گرفتن از فرمانروای غزنین به غزنین سفر کند. قاضی ازین مسافرت به بغداد باز گشت. صاحب مکنث و ثروت شده بود اما زیاده پائید و در خاک منزل کرد. در گذشت قاضی

در ماه ربیع الاول سال ۴۷۰ بود. قاضی در مذهب شافعی بود. هم پاکیزه دامان و هم هوشمند بود.

مؤلف گفت: در سال ۴۶۸ خشک سالی از راه در رسید. خوراکی قحط شد و قوتها به ضعف گرائید سرانجام خداوند بلا را از شهرها و مردم بگرداند و حادثه را رفع نمود.

مؤلف گفت: درین سال امیر حلب نصر بن محمود قلعه منبج را از دست رومیان بگرفت و از ستم آنان آزادش ساخت.

در سال ۴۶۹ علی بن ابی منصور ارسلان خاتون دختر داود را که در نکاح خلیفه القائم بود و از زمان درگذشت برادرش آلب ارسلان از بغداد بیرون شده بود و در مرگ قائم نیز در بغداد نبود به تزویج فرامرز بن علاء الدوله بن کاکویه در آورد. این بانو به جای سیدی قرشی مردی دیلمی اختیار کرد و در عوض شوهری امام و پیشوا همسری امی (بیسواد) گرفت.

در همین سال شیخ امام ابو نصر فرزند ابوالقاسم قشیری که خدایش پیامرزا به قصد حج به بغداد آمد. از دانش خود چراغی فرا راه مردم گرفت و در مدرسه نظامیه و رباط صوفیان مجلس می گفت و موعظه می نمود. عقاید اشعریان را آشکار کرد. گمان می کرد که دلائل یکتاپرستانی که خدا را منزله از صفات مخلوق می دانند ثابت خواهد کرد و شبهه های فرقه ای که به تجسم خدا عقیده دارند باطل می کند. مردم عوام بشوریدند. فرقه حنبلیان بیازار مدرسه ریختند و جماعتی را کشتند و بی رسمی کردند. مؤید الملک بن نظام الملک از لشکر گاه شهر آمد و لسی نتوانست شورش را رفع و شورشیان را منع کند. نظام الملک این فتنه را به خانواده ابن جهیز (وزیر خلیفه) نسبت داد و کینه ای بر دیگر کینه هائی که از آنان داشت اضافه کرد.

در ماه شعبان سال ۴۷۰ اتفاقاً دختر نظام‌الملک که همسر عمیدالدوله بود وفات یافت. از نظر احترام پدر دختر را در دارالخلافة دفن کردند و عادت بدین کار جاری نشده بود. میان نظام‌الملک و خانواده وزیر خلیفه رشته نسبت پاره شد. در ماه محرم سال ۴۷۱ گوهر آئین به شغل شحنگی وارد بغداد شد. بر درسرای او روزانه سه نوبت طبل می‌زدند. او را از طبل زدن منع کردند و گفتند در دارالخلافة عاده چنین رسمی نبوده است. این کار عزل وزیر ابن جهیر را در پی داشت. تفصیل قضیه اینکه چون گوهر آئین به بغداد رسید نامه‌ای از سلطان ملک‌شاه به خلیفه رساند که مشتمل بر تقاضای عزل وزیر بود. در پاسخ گفته شد: ابن جهیر وزیر نیست. پسر وی عمیدالدوله که اینک در لشکر گاه سلطانی است وزیر می‌باشد. ابن جهیر نایب فرزند است. عمیدالدوله پس از درگذشت همسرش آهنگ لشکر گاه سلطان کرده بود. او می‌دانست که اگر گوهر آئین در راه با او برخورد کند وی را از راه منصرف می‌کند و باز می‌گرداند. به شتاب از راه کوهستان حرکت کرد. گوهر آئین در نیمه صفر به در محله فردوس رسید در حالی که مست بود. دروازه را به رویش بستند. گوهر آئین روز و شبی در آنجا خود و کسانش گذرانند سپس گفت: باید وزیر ابن جهیر فوراً بدون فوت وقت با من ملاقات کند. چون فخرالدوله ابن جهیر از قضایا آگاه شد خود پیش‌دستی کرد و استعفاء کرد. به وی اجازه داده شد که از کار کنار برود و در خانه خود بنشیند. از جانب خلیفه فرمانی خطاب به گوهر آئین صادر شد مشعر بر این که محمد بن محمد بن جهیر (فخرالدوله) چون دانست که جلال‌الدوله ملک‌شاه و نظام‌الملک خواهان عزل وی از وزارتند خود درخواست نمود که در خانه خود بنشیند تا اینکه درباره وی شاه و وزیر نامه بنویسند و تصمیم بگیرند.

عمیدالدوله فرزند وزیر از نظام‌الملک طلب عفو کرد و چندان مهربانی و دلنمودگی نمود که وی را به رحمت آورد و قلب او را که لبریز از دشمنی بود پراز دوستی ساخت و وی را مجبور کرد که به وزارت او رضا بدهد. نظام‌الملک دختر خود را به نکاح پسر عمیدالدوله درآورد و نامه‌ای به گوهر آئین نوشت دربار گشتن به کار و رعایت احترام عمیدالدوله. همچنین از خلیفه درخواست کرد که از گذشته چشم بپوشد و از گناه عمیدالدوله گذشت کند.

عمیدالدوله به بغداد رسید و خلیفه وی را از کار باز داشت و خانه نشین ساخت. خلیفه به نیابت از وزارت ابوشجاع محمد بن حسین را گماشت و او مدتی بدون بالش وزارت کارها را می‌راند. سپس عمیدالدوله ابن جهر در سال ۴۷۲ به وزارت نشست و خلعت‌هایی که مشعر بر احترام و تکریم بود به وی اعطاء گردید. امین‌الدوله ابن موصلایا فرمانی را که در بزرگداشت او صادر شده بود بر مردم خواند.

امام عمادالدین محمد بن محمد بن حامد منشی اصفهانی که خدایش بیامرزاد گفت: کتابی که انوشروان وزیر تألیف کرده بود و من آنرا به عربی ترجمه کردم از اینجا شروع می‌شود. آنچه که من تا اینجا نوشته‌ام در حقیقت مدخل و مقدمه کتاب وزیر است. کتاب فارسی وزیر از اینجا شروع می‌شود و من در پایان روزگار هر سلطانی حوادثی که در آن روزگار رخ داده و انوشروان آنها را ذکر نکرده در ترجمه خود می‌آورم. بهر حال رساله تاریخی انوشروان از اینجا شروع می‌شود و توجه خوانندگان با ترجمه عربی رساله کامل می‌گردد.

روزگار سلطنت جلال الدین ابوالفتح ملکشاہ

بن آلب ارسلان یمین امیر المؤمنین

درفش سلطنت ملکشاہ در خلافت امیر المؤمنین القائم بالله که خدا از وی خشنود بادطبق معمول بسته شد. این واقعه در اواخر خلافت و پایان عمر خلیفه اتفاق افتاد. در دم رفتن مثل اینکه خلیفه بدین دو بیت مترنم بود:

«ای دو دوست من! از ام عمر و معشوق من پیرسید که اسیر وی چگونه شب را به روز آورد.

او در زنجیر بسته بود و در اطراف وی اسیران آزاد می شدند. اگر این اسیر 'کشتنی است؟ قطعاً با کشتن از رنج چنین زندگی خلاص می شود و اگر بروی منت می نهی پس او را آزاد ساز»

پس از القائم امیر المؤمنین المقتدی بامر الله که خدا گورش را نورانی فرما یاد به خلافت نشست و سلطان ملکشاہ با او بیعت کرد.

مؤلف گفت: ملکشاہ پادشاهی بود که دادگری و انصاف و بخشش اخلاق او بود. شجاع و متهور و در رای و تدبیر صواب کار بود. شایسته تخت و تاج و انگشتی فرمانروائی بود. روزگار حکومت ملکشاہ بهترین زمان سلسله سلجوقی بود ابتدا و انتهای حکومت و شروع و پایان کار وی بانی کوئی و طالع بلند همراه بود. به هیچ کشوری لشکر نکشید مگر آنکه آنرا فتح کرد و دشمن را مقهور و مستأصل ساخت. هنگامی که به شام و انطاکیه رفت به سرحد قسطنطنیه رسید مقرر فرمود که هر سال ازین کشور هزار دینار زر سرخ به خزانہ وی تحویل شود. در شهرها و جاهائی که فتح کرده بود پنجاه منبر برای تبلیغ احکام اسلام برقرار کرد. به شهری بازگشت که از

آنجا آهنگ سمرقند بکند. مدت این سفر و جهانگیری بیشتر از دو ماه طول نداشت.

چون به سمرقند رسید و شهر را محاصره کرد به خان سمرقند که در حقیقت سلطان آنجا است دست یافت. خان سمرقند باملكشاه نبردهای سختی کرد ولی شکست خورد و اسیر گردید. خان غاشیه سلطان را بردوش کشید و از جایی که به تختگاه افراسیاب که شاهنشاه ترکان بوده معروف است تا سمرقند پیاده در رکاب سلطان حرکت کرد. ملكشاه خان سمرقند را به اسارت به عراق آورد و در زیر اطاق محل اقامت خود نخست وی را مجبوس ساخت سپس بروی منت نهاد و از حبس و بند آزادش کرد. باردیگر خان را بکشورش برگرداند و به وی بخشش کرد و رشته گسیخته کارش را مرتب نمود. در سال دیگر ملكشاه متوجه شهر اوز گند شد. بشار خراج انطاکیه در اوز گند به سلطان رسیده پادشاه ترك فرمانبردار ملكشاه شد و ملكشاه او را با خود به اصفهان آورد پس با احترام و تجلیل باردیگر او را به اقامتگاه خود باز گرداند. تمام این فتوحات و نیک بختی ها از طالع و بزرگواری وزیر بی نظیر خواجه بزرگ قوام الدین نظام الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق رضی امیر المومنین که بخششی زیاد و شکوهی بسیار داشت حاصل آمد. وزارت نظام الملك زیور دولت و خوشحالی وی و آرایش کشور بود. مثل این که خداوند او را مظهر جلال فرمانروائی خلق کرده بود. طالع بلند راهنما و فتح و ظفر مسخر او بودند. پادشاه عرب مسلم بن قریش در رکاب نظام الملك پیاده رفت و سماسب او را بوسید. پادشاهان و امیران کشورهای اطراف شانه نظام الملك را از روی احترام بوسه می زدند و به پوشیدن خلعت های او افتخار می کردند. اینان یاران نظام الملك در مقابل دشمنان و هنگام لشکر کشیها محسوب می شدند. درمسند وزارت سی سال جای گزین بود.

گفته بود که من در ابتدای کارم در خدمت بنجیر سپاهسالار خراسان خدمت می کردم . از جایی که کار می کردم مرا بانگهبان وزنجیر به سوی سپهسالار فرستادند. من میرفتم ولی بادل شکسته و ناامید سوی سپهسالار می رفتم. براسبی لاغروچموش سوار بودم که مرا به زحمت انداخته بود. در اثنای این حال از بالای بیابان ترکمانی پیدا شد که براسبی که مانند آب صاف و تند بود سوار بود. پیش خود آرزو کردم که سوار اسبی چون اسب ترکمان باشم. سوار ترکمان نزدیک من شد و بانگهبانان من صحبت و شوخی کرد . سپس متوجه من شد و گفت آیا اسبت را با اسب من عوض می کنی ؟ گمان کردم مرا ریشخند می کند گفتم :

آیا شایسته است که درین حالی که می بینی که هستم با من شوخی و ریشخند کنی؟ فوراً ترکمان از اسب خود پیاده شد و اسبش را به من داد و اسب مرا گرفت. امروز سی سال است که من آرزو مندم این مرد ترکمان را ملاقات کنم. جویای او بوده ام ولی او را نیافته ام.

مؤلف گفت: سجع مهر نظام الملك الحمد لله علی نعمه بود . نظام الملك از افرادی بود که خداوند فتح و نصرت برایشان مقدر ساخته است. حوادث در روزگار او محسوس نبود . اهل دین و دانش در چرا گاههای بخشش او می چربیدند.

مؤلف گفت: در وزارت نظام الملك فرزندان نجیبی نشو و نما کردند و پدران در تهذیب و تربیت فرزندان کوشش می کردند که آنانرا شایسته مجلس وزیر کنند و به نسبت تقرب بهوی بهره بگیرند. زیرا نظام الملك در هر کس بهر مقدار دانش و خرد می دید بهمان نسبت بهوی مقام و مرتبه می داد. اگر در شهری کسی را می یافت که در دانش سرآمد شده برای او مدرسه بنا می کرد و موقوفاتی برای مدرسه قرار می داد. در مدرسه کتابخانه تأسیس

می کرد.

مؤلف گفت: درست مانند این که ابوالضیاء حمصی مقصودش نظام الملك بوده در شعری که گفته است.

« دو دست تو همین برای چهار کار خلق شده اند و نظیر تو در میان

بندگان خدا نیست. این چهار کار عبارتند از: شمشیر از نیام کشیدن.

بخشش. بوسیدن مردم. گرفتن لجام اسب. »

مؤلف گفت: در اداره کشور آنچه که سلیمان بن عبد الملك نسبت

به ایرانیان گفته بود با وجود نظام الملك به صدق پیوست.

گفته بود: من ازین ایرانیان شگفت دارم. هزاران سال سلطنت

کردند و يك ساعت بمامحتاج نشدند در صورتی که ماصد سال است که

حکومت می کنیم و يك ساعت از آنان بی نیاز نیستیم .

دروازت نظام الملك نویسندگان زبردست تربیت شدند و به منصب

و مقام رسیدند. در گاه وزیر همواره محل اجتماع دانشمندان و پناهگاه آنان

بود. نظام الملك خود خبره و بینا بود. از احوال دانشمندان جويا می شد. و

از کار و دانش و سوابق هر يك می پرسید. در هر کس که شایستگی حکمرانی

می دید او را به حکومت می گماشت . هر کس را شایسته مقام بالاتر حس

می کرد او را بدرجه ای والا ترفیع می داد. اگر استعداد تدریس و تعلیم در

دانشمندی می دید او را در کار معاش بی نیاز می کرد و حوائج او را رفع

می نمود و برایش شهریه برقرار می ساخت تا مردم از دانش او بهره بر گیرند.

گاهی چنین دانشمندی را به شهری که از زیور فضل برهنه بود روانه می کرد

تأحق را پایدار و باطل را نابود کند.

هنگامی نظام الملك به وزارت نشست که شیرازه کسارهای کشور

گسبخته بود. احکام اسلامی مسخ شده بود. این ایام پایان حکومت دیلمیان

و ابتدای دولت سلجوقیان بود. در رفتن آن حکومت و آمدن این سلسله شهرها ویران و خالی از سکنه شده بودند. ستمکاران بر شهرها دست گشوده بودند و در هر گوشه ناله و ضجه ستمدیدگان بلند شده بود و مجالس انس به محافل عزاداری تبدیل گردیده بود.

نظام الملك ترتیب و نظم باردیگر در کشور برقرار کرد و احکام دینی را اجراء نمود. شهرها را آبادان ساخت و بناها بنیان نهاد. عادت برین جاری شده بود که مالیات و لایات را به مصرف سپاهیان می رساندند و رسم تیول و اقطاع دادن قبل از نظام الملك مجرا نبود. نظام الملك به علت مختل بودن امور و خرابی ولایتها دانست که مالیات و محصول از آنها به دست نمی آید ازین رو شهرها را به عنوان تیول میان سپاهیان تقسیم کرد که از محصول آنها استفاده کنند. سپاهیان تصمیم به آبادانی شهرها گرفتند و بر اثر کوشش آنان در کمترین مدت به بهترین صورت شهرها آباد شدند. خویشاوند هائی سلطان داشت که به بستگی به سلطان می نازیدند و به مردم ستم می کردند. دست درازی اینان را موقوف کرد و از تجاوزشان جلوگیری نمود. با سیاست و تدبیر در کار آنان ترتیب ایجاد کرد و تمام آنان را اداره کرد. گاهی هزار دینار برای یکی از سپاهیان حقوق تعیین می کرد و نصف این مقرری را به شهری از شهرهای روم حواله می داد و نیم دیگر آنرا به دورترین نقاط خراسان. صاحب حواله چون از وصول مقرری مطمئن بود و می دانست نوشته ای که امضای وزیر را دارد قابل نکول نیست خوشحال و راضی بود. کشوری که باشمشیر بدست آمده بود با قلم خواجه بزرگست تقسیم و اداره می شد. در اموال وقف و مصالح عامه مردم مورد اعتماد می گماشت و در کارش کمال سخت گیری به کار می برد. مأمور این گونه کار را از گناه می ترساند و پاداش ترغیب می نمود. نمی گذاشت نادرستان اموال

اوقاف را بخورند. آنها را به اشخاص امین و مورد اعتماد می سپرد. پادشاهان اطراف و امیران کشورها را موظف کرد که به خزانه سلطان در مقابل مصون بودن از تعرض بارهائی مالیات و خراج بفرستند. قرار داده بود که پادشاهان و امیران به درگاه سلطان بیایند و رسوم دربار را رعایت کنند. و هنگام نیاز با سپاه سلطان را مدد کنند. سرانجام خزینه های سلطان را با اموال ذخیره پر کرد و صحرا را از انبوه سپاه بیوشاند. در دولت خواجه فرزندانش نشوونما کردند و به مقامات عالی دست یافتند. پس از آنکه خزینه ها و سپاه های زیاد فراهم آورد برای دانشمندان و شایستگان حقوقی تعیین کرد که تأخیر و تبدیل نمی شد. بخشش سلطان را میان دانشمندان میراث قرار داد بطوری که وارث آنان به اندازه مفروض از آن می بردند و از حوادث روزگار در امان بودند. خلاصه کارهای سخت بر نظام الملك آسان شد. آرزوهای وی بر آورده گردید و اقطار شرق و غرب در اطاعت و فرمان او درآمدند.

شرح حال بزرگان و نویسندگان روزگار خواجه بزرگ
اینان کمال و شرف و سیدالرؤسا و ابن بهمنیار و تاج الملك بودند

مؤلف گفت: نظام الملك دو نفر هم کار امین داشت. این دو کمال الدوله ابو الرضا فضل الله بن محمد صاحب دیوان طغرا و انشاء و دومین شرف الملك ابو سعد محمد بن منصور بن محمد صاحب دیوان زمان^م و استیفاء بودند. هر يك از این دو نفر خردمند و هوشمند و دارای مقام و ثروت بود. این دو معدن بخشش بودند و هر يك در کار نائبی داشت. نایب کمال الدوله فرزندش سیدالرؤسا ابو المحاسن محمد که مردی نیک بخت و مورد قبول همه مسی بود در خدمت

سلطان اختصاصی داشت. سلطان او را برای هم صحبتی انتخاب کرده بود و بر سر خود امینش می‌دانست. مقام او در نزدیکی به سلطان و محبت سلطان به وی به جائی رسید که هیچ هم نشین و هم صحبتی آن مقام را نیافت. وقتی سلطان به دست خود يك بيت شعر پارسی به وی نوشت مشعر بر تأخیری در ملاقات. معنی شعر چنین بود: تو از دوری من متأثر نمی‌شوی و رنج نمی‌بری. زیرا تو غیر از من کسی را که باوی مأنوس شوی پیدا می‌کنی. ولی من از دوری تو اندوهگین می‌شوم زیرا به جز تو با هیچ کس الفت و انس ندارم.

مؤلف گفت: سیدالرؤسا داماد نظام الملك شد و بدین جهت بر مقام او افزوده گردید. سرافراز برای وی برمی‌افراشتند و صاحب طبل و علم و طایفه و حشم شد. اما نایب شرف الملك استاد ابو غالب براوستانی قمی و نجیب گلپایگانی بودند سپس ابو غالب از کار کناره گرفت و به جای وی گرامی مرد کامل ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی براوستانی نایب شد. همواره براوستانی نایب بود تا آن که مجد الملك لقب یافت و خوانسالار گردید. پس از شرف الملك برای هیچ يك از سلاطین در خویش شدن داری و حفظ اسرار و بیداری و حافظه و ترتیب دیوانها مانند ابو الفضل مستوفی نبود. همچنین مجد الملك پناهگاه فضیلتی روزگار بود که به آنان بخشش می‌کرد و وضع معاش آنان را نیکو می‌ساخت. بر درگاه سلطان و دیوان دانشمندان نویسنده و مردم لایق و نایبان تیزهوش دانا بودند. فرماندار فارس وزیری داشت که به وی ابن بهمنیار می‌گفتند و عمیدالدوله لقب گرفته بود. مردی بود باهمت عالی و بکارهای کشور بینا. بحضور سلطان رسید و مقام و منزلت وی بالا رفت. میان ابن بهمنیار و سیدالرؤسا دوستی و یگانگی برقرار شد ولی هردو آن به آفت دشمنی با نظام الملك گرفتار شدند و درین دشمنی متحد و يك دل و يك زبان شدند. راستی چگونه است حال بدبختی

که با شخص نیک بخت و بلند طالع بدی سگالده. درین نیت شر سومی کردند تا بد بخت و رانده شدند. پس از نزدیکی دور و پس از محبوب بودن دشمن گردیدند. ازین رو به حبس و زنجیر گرفتار شدند و هر دو کور شدند. همچنین مقام کمال الدوله با سقوط فرزندش نزول کرد و شومی حرفه ادب نکبت برایش فراهم آورد. سیصد هزار دینار جریمه به خزینه سلطان از مال خاص خود پرداخت. بادشمنی اینان شکوه و جلال نظام الملك زیاد شد. فرزندش مؤید الملك به جای کمال الدوله عهده دار دیوان انشاء و طغرا گردید. مدتی درین کار بود و ابو مختار زوزنی را، نایب خویش قرار داد. سپس از دیوان انشاء و طغرا مستعفی گردید و ابو مختار بالقب کمال الملك خود عهده دار دیوان شد. کمال الملك از نایبان و اجزاء دیوان کمال الدوله ابو الرضا بود به مقام کمال الدوله موفق شد سپس دیده از جهان فراز کرد. رئیس تاج الملك ابو الفنائم مرزبان بن خسرو فیروز وزیرزاده ای در فارس بود و سرهنگ ساوتکین را مدتی خدمت کرده بود. این سرهنگ امیری بزرگ بود که در دولت و کشور مقامی داشت نزد سلطان از تاج الملك نیکوئی گفت و اظهار کرد که شایسته خدمت سلطان است. ساوتکین گفته بود که تاج الملك بر خزینه و اموال او رسیدگی می کند و مورد اعتماد اوست. تاج الملك مردی خوش لهجه و زبان آور و ثروتمند بود.

«او همتهائی دارد ا همتهای بزرگ او آخر ندارد و به وصف نمی آید.

کوچک ترین همتش از روزگار بزرگتر است.

دستی دارد در بخشش که اگر يك دهم بخشش آن بر صحرای خشک بیارد صحرای از دریا بیشتر آب پیدا می کند. « سلطان تاج الملك را پذیرفت و وزارت فرزندانش شاهزادگان را به وی داد. خزینه خود را در اختیار او گذاشت و کارهای خانه ها و امور حرمش را به تاج الملك راجع ساخت. در برخی ولایتها کار لشکریان را به وی واگذار کرد. با تمام این کارها دیوان

طغرا و انشاء را نیز به وی تفویض فرمود .

خداوند لباسهای بزرگواری را برپوشاند . این لباسها درست بقدر او بودند نه دراز بودند و نه کوتاه . کیا مجیرالدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی نایب مجدالملک بود سپس نویسنده نامه ها شد . او یگانه روزگار و بی نظیر بود . مردی بود که با آنکه همواره ساکت بود خوش اخلاق و صاحب دستگاه و ثابت قدم شناخته شده بود . تاج الملک با وجهه ای که نزد سلطان داشت اوضاع کشور را تغییر داد . زیرا سلطان حرف او را بسمع قبول می شنید و ازین جهت ترتیبی را که نظام الملک برای اداره کشور داده بود در گون کرد . از دل سلطان محبت نظام الملک و اثر گفتار او را محو کرد . آثار دل تنگی و آزرده گی از نظام الملک در سلطان پیدا شد . همان طور که آب صاف سرخود یعنی سنگ ریزه ها را آشکار می کند چین های پیشانی سلطان نیز از نیت های پنهانش در حق نظام الملک گفتگو می کرد . با همه این ها هرچقدر تاج الملک به سلطان نزدیک می شد به وزیر هم اظهار تقرب و نزدیکی می کرد . او را به افراط احترام می کرد زیرا از سرانجام شوم عمیدالدوله و سیدالرؤسا که با نظام الملک مخالفت کردند و سقوط نمودند عبرت گرفته بود . تاج الملک به این نزدیکی به سلطان گول نخورد ولی دام حيله و مکر چید و در باطن سلطان سوءظن نسبت به نظام الملک پدید آورد . تاج الملک مجدالملک مستوفی را احترام می کرد و نزد سلطان از او تمجید می نمود . سدیدالملک ابوالمعالی مفضل بن عبدالرزاق بن عمر عارض لشکر بود . تاج الملک او را نیز بخود نزدیک کرد و از دارودسته خود ساخت . با این دو بر اموال و شهرها مسلط شد و با آنان اتفاق و اتحاد کرد که با نظام الملک مخالفت کنند و عقیده سلطان را نسبت به وی تغیر دهند . آنها می خواستند این رشته محکم را پاره کنند و این کوه با عظمت را ریشه کن سازند . نظام الملک در این وقت پیرمردی بود که سنش بالا رفته

بود و او آن سستی او رسیده بود. از تربیت و نجات اولاد هم مأیوس شده و طول عمر وی را دل‌تنگ کرده بود. نظام‌الملک باحوادث مأیوس بود اعتنائی به دشمنان نکرد و وزنی برای آنان قائل نشد. سرانجام بناگاه با کاردمردی اسماعیلی کشته شد و با دفن او جود و فضیلت و دین در خاک گور منزل کرد. این واقعه در سال ۴۸۵ واقع شد.

سلطان ملک‌شاه سی و سه روز پس از قتل نظام‌الملک وفات یافت. تاج‌الملک هم بعد از این بیشتر از سه ماه در ترس و خوف‌زندی نگرد و بوضع فجیع کشته گردید و او را تکه‌تکه کردند.

سبب قضیه این بود که غلامان نظام‌الملک تاج‌الملک را متهم به قتل نظام‌الملک کردند. همه بردشمنی با او اتحاد و اتفاق کردند و ناگهان به وی حمله نمودند. پس همگان دانستند که سلامت دولت سلجوقی و خداوندان مقام و تندرستی شخص سلطان به سلامت پیرمردی چون نظام‌الملک و قدرت وی وابسته بود.

مؤلف گفت: درازی مدت صدارت خواجه بزرگ سلطان را دل‌تنگ کرده بود. روزی سلطان تاج‌الملک را به رساندن پیامی به خواجه مأمور کرد و یکی از بزرگان خواص خود را نیز بر تاج‌الملک موکل کرد که عین پیغام سلطان را بگذارد و هیچگونه ملاحظه وزیر را درین موضوع نکند. مضمون پیام چنین بود تو بر کشور من مسلط شده‌ای و شهرها را میان فرزندان و دامادهایت و غلامانت تقسیم کرده‌ای مثل این است که در کشور داری شریک من هستی؟ آیا می‌خواهی که به برداشتن دوات صدارت از مقابل تو فرمان دهم و مردم را از ستم تو برهانم. خواجه پاسخی محکم با کمال جرأت و بدون واهمه داد. گفت: به سلطان بگوئید مثل این است که تازه دانستی که در کشورداری با تو شریک هستم. تحقیقاً دوات صدارت من

باتاج سلطنت تو وابسته و همراه است. هر وقت دوات را برگیری تاج نیز از سرتو بر گرفته خواهد شد. چون سلطان پاسخ خواجه را شنید خشم وی بر خواجه زیادتر شد. حادثه‌ای که بر نظام‌الملک وارد شد که بناگاه کشته گردید نهانی به اجازه سلطان بود و اینکاری آشکار بود که نقشه‌اش آماده شده بود.

مؤلف گفت: ابوالمعالی نحاس بفارسی ابیاتی ساخته و سلطان را مخاطب نموده است که معنی آن چنین است. کشورتو از ابوعلی و ابوسعید و ابوالرضا در ترقی و سعادت پیسنیده بود. چون کار به ابوالغنائم و ابوالفضل و ابوالمعالی رسید از لباس زیبایی برهنه شد. مقصود وی از ابوعلی و ابوسعید نظام‌الملک وزیر و شرف‌الملک مستوفی و کمال‌الدوله مشرف و منشی بوده است و مقصود وی از اشخاص آخر تاج‌الملک و وزیر و مجدالملک و سدیدالملک منشی است. باین که اینان داناترین مردم روزگارشان بودند. تاج‌الملک تظاهر می‌کرد که تمام روزها را روزه دارد. من بخشی از تاج‌الملک دیدم که عبارت از پانزده هزار دینار نقد در کیسه‌ها بود.

مؤلف گفت: با اخلاق پاکیزه و صفاتی که بر اثر رنج و مداومت در خود ملکه کرده بودند این بزرگ‌افراد از زبان مردم روزگار در امان نماندند بلکه مردم چنگال هجو و فحش در جان آنان فرو کردند و زبانهای شاعران با ذکر و نسبتهای قبیح به آنان چه دروغها که نپرداخته‌اند. ابوعلی ابن-هباریه این بزرگان را در قصیده خود جمع کرده که می‌گوید:

اگر همت داشتم از آنچه که ملاقات می‌کنم می‌گریختم ولی
چه کنم همتی ندارم.

مراچه افتاده که نزد مردمی پست و دون که شاخه‌اشان بلند ولی
همیشان کوتاه است بمانم.

از کار بد آنان من عزا دارم ولی آنان بازیبائی قصاید مدحی من
عروسی دارند.

نهال مدح از روی طمع نزد آنان کاشتم ولی این نهال حنظل تلخ
بار آورد.

پیرمرد آقا و رئیس آنان است که نفهم و خرف و خنك و گران
جان است.

مانند مطران مسیحی باعصای كوچك خود می دود و دنبال او
کشیش ها حرکت می کنند.

ناصر غندوز متکبر در کنار وزیر مانند جوال سرگین است.
ابوالفتوح را تو می شناسی. سهل مانند سگ دم لابه می کند که
وارد جماعت شود.

خليفة بد ذات شهرری از زیادی تظاهر به الفت و انس مانند بز نراست.
ابوالغنائم در عین تندى و تیزی اخگری است که روزش شب در پی ندارد.
زوزنی مردی پررو و خنك است مانند مرگ سرد و خشك می باشد.
اگر اختیار نور آفتاب در دست او باشد از نخست وی آفتاب نمی تابد.
تظاهر به خوش اخلاقی و سهل گیری می نماید در صورتی که کوه
قدس با همه سنگینی ازو سبك تر است.

مال موجود بر روی زمین در دست اوست. معذرت می خواهم
ارزش سراو يك پشیز بیش نیست.

تمام امور کشور در دست اینانست. نيك بختی کشور از شومی
اینان نحس شده است.

می خواهم که ازینان دور شوم.

به حضور که بروم و نیکوئی ازو بخواهم! بلا بر همه گسترده شد.
و تمیز اشخاص از هم مشکل است.

بیچاره خلیفه المقتدی. نه خرد و تدبیر و نه اطلاع کار دارد.
گوهر آئین شهنه خلیفه است که مانند سنگ مکار و خنک و فاسد است.

در مقام وزارت ابوشجاع چون خرس است و لسی خرس ازو
کوچکتر است.

آیا از خاندان بنی جهیر امیدوار باشم؟ همین دیروز بود که معامله گر
و تاری بخت بودند.

بالاترین کارهاشان وقتی است که قیمت ماهی و شیره گران گردد.
به خدا سو گند اگر صاحب آسمان هم شوند نه اطلاعی پیدا
می کنند و نه نشاط می نمایند.

آیا اراده کنم که به خانه ابراهیم بروم؟ افسوس حدس و گمان
اشتباه می کند.

مجبوس شد و در همان حال بخشش داشت هم بخشش او تمام
شد و هم حبس وی.

بیان پیدایش اسماعیلیان

مؤلف گفت: حوادث و اتفاقاتی شگفتی بظهور پیوست. جماعتی
که چون ماتریت و نشوونما کرده بودند و باما در دبستان هم شاگرد بودند
و از دانشهای فقه و ادب بهره زیادی گرفته بودند از میان ما برخاستند و با
همه مردم مخالفت کردند. یکی از اینان مردی رازی بود که در دنیا بقدم

سیاحت بسیار نقاط را درنوشت و هنروی نویسندگی بود. این مرد پنهانی کار می کرد تا روزی که از کارش پرده برافند و آشکارا قیام کرد و بسیار فتنه ها که برپا نمود و در زمانی کم برقلعه های مرتفع چیره شد. به کارهای زشتی چون حمله و کشتار دست زد. کار این جماعت بر مردم پوشیده بود و همچنین زمانی به کارهای زشت خود ادامه می دادند تا به مرام خود رسیدند زیرا دولت وقایع نگار و خبر گزاران نداشت. در حکومت سلسله دیلمی و پادشاهان قبل از دیلمیان هیچ طرف کشور و هیچ شهری از خبر نگار و صاحب برید خالی نبود ازین رو اخبار نقاط دور و نزدیک و وضع افراد گردنکش و مطیع بر حکومت پوشیده نبود. در سلسله سلجوقی چون آل بارسلان محمد بن داود به سلطنت نشست درباره خبر نگاران نظام الملك با وی گفتگو کرد. آل بارسلان پاسخ داد:

ما نیازی به خبر نگار و صاحب برید نداریم. در هر شهری از شهر- های دنیا ما دوستان و دشمنان داریم. اگر خبر نگار از روی غرض به ما گزارش دهد قطعاً دوست را دشمن و دشمن را دوست به ما معرفی می کند. پس سلطان بسبب این خیالی که برایش پیش آمد رسم داشتن خبر نگار و تشکیلات برید را موقوف کرد. هنگامی که جماعت اسماعیلیان ریشه دو اندند و محکم شدند و قلعه ها را پناهگاه ساختند آنگاه اهمیت خبر گزار و صاحب برید معلوم گردید. این جماعت راه ها را ناامن و بزرگان را می کشتند. یکی از آنان بر جماعتی از مردم حمله می کرد در حالی که می دانست درین حمله کشته خواهد شد. هیچ يك از پادشاهان در نگاهداری نفس خود از ستم آنان چاره نداشت. مردم نسبت به اسماعیلیه دو قسمت تقسیم شده بودند. جماعتی علناً با آنان دشمنی می کردند و می زدند و می خوردند. دسته دیگر با آنان مسالمت می کردند و پیمان سازش می نمودند. هر کس با آنان دشمنی می کرد از

حمله آنان محفوظ نبود و هر کس با آنان طریق مدارا و سازش می‌پیمود متهم به عقاید و افکارشان می‌گردید و می‌گفتند در دام آنان افتاده است. از هر دو جهت مردم با وجود این جماعت در بلائی بزرگ افتاده بودند. اول کار اسماعیلیان کشتن نظام‌الملک بود. سپس فتنه بالا گرفت. چون از هر صنف درین جماعت داخل شده بودند. تهمت به همه مردم اعم از گناهکار و بی گناه می‌رسید. همتها در جلو گیری از یتان و عقاید باطل آنان زیاده شد. واجب آمد که سلطان به مبارزه آنان به منظور دفاع از حق و مذهب آغاز کند تا مردم عوام و دین داران به فساد اعتقاد و تمایل به باطنیان او را متهم نکنند همان طور که بر سر پادشاه کرمان آمد. زیرا رعایای وی او را متهم کرده بودند که به جانب باطنیان تمایل دارد پس غوغا کردند و او را کشتند و دیگری را به جایش به سلطنت برداشتند. گزارش احوال باطنیان در روزگار سلطانان می‌آمد. هیچ سلطانی به نزدیکان خود اطمینان نداشت. مردم مغرض نسبت به نزدیکان و خواص سلطان سخن چینی می‌کردند چون کوشش و اراده سلطانی را در نابودی و محو باطنیان می‌فهمیدند بعلت سابقه عداوت اشخاص به یکدیگر و صله باطنی گری می‌چسباندند. مهر و نشانی بر یکدیگر می‌نهادند که جز شمشیر هیچ چیز این علامت و نشان را منحوس نمی‌کرد. مردم درین برخوردها و تحمل ظلمها سر می‌کردند. جمعی از بزرگان که ازین حوادث نیمه جانی بدر برده بودند در دفع حادثه نمی‌توانستند تدبیری بکار برند و تصمیمی بگیرند.

مؤلف گفت: امیر المؤمنین المقتدی بالله پس از يك سال خلافت به دنیای دیگر رفت. مرگ او و سلطان و وزیر و جمیع ارکان دولت در يك سال اتفاق افتاد. همه چیز جز خدای تبارک و تعالی نابود می‌شود.

امام سعید عماد الدین محمد بن محمد بن حامد نویسنده اصفهانی که خدایش بیامرزاد گفت:

بیان پاره‌ای حوادث و اخبار در روزگار ملک‌شاه که وزیر انوشروان آنها را فراموش کرده است: ~~خداایش بیامرزاد گفت:~~

ملک‌شاه در نوزدهم جمادی الاول سال ۴۴۷ دیده به جهان گشود و در روز شانزدهم شوال سال ۴۸۵ از دنیا در سن سی و هشت سالگی و چند ماه بیرون رفت. او به پادشاه عادل معروف بود. یکی از داد‌گریهای وی این بود که مردی اشکبار را دید که به‌وی شکایت می‌کند. از سبب گریه و شکایت مرد پرسش کرد. مرد گفت خربزه‌ای به‌چند درهم خریده بودم که آنرا بفروشم و سودش را به کار عیال و فرزندان برسانم و سرمایه خود را بردارم. ستمکاری قوی که با وی توانائی کشمکش نداشتم آنرا از من گرفت. من از ستم او به گریه افتادم ولی او که امیری ترک بود از بلائی که به‌سر من آورده بود می‌خندید. سلطان به وی گفت دل خوش‌دار و به هیچ وجه نترس. آیا ترک ستمکار را می‌شناسی؟ شاکی ستمکار را شناخت.

ابتدای میوه خربزه و نوبر آن بود و در شهر کسی آنرا ندیده بود. پس سلطان برخی از خواص خود گفت: میل به خربزه پیدا کرده‌ام. کوشش کن در تهیه آن اگر چه يك عدد هم باشد. بنده خاص سلطان در پیدا کردن و تهیه خربزه بسیار کوشش می‌کرد و درخواست می‌نمود. تا این که یکی از امیران به وی گفت: بنده من خربزه‌ای تهیه کرده است. چسبون ملک‌شاه آگاه شد ستم‌دیده را احضار فرمود و گفت: دست این امیر را بگیر زیرا او بنده من است او را بتو بخشیدم. امیر خود را به سیصد دینار از صاحب خربزه بخرید و صاحب خربزه پس از عسرت و تنگی مرفه و ثروتمند شد. ملک‌شاه به شکار علاقمند بود. گفته شده که تعداد شکارهایی که به‌دست ملک‌شاه صید شده‌اند ده هزار عدد بوده است که در مقابل هر يك يك دینار در راه خدا تصدق داده است. به آبادانی کوشش داشت و در

خرج و هزینه درین راه شوقش زیاد بود. در صحراها کاروانسراها برای مسافران و بر رودخانه‌ها پل‌ها برای عابران ساخت. از جمله بهترین کارهای خیر سلطان ملک‌شاه ساختن آب انبارها در راه‌مکه بود که مشکلات قافله‌های حجاج را آسان ساخت. سالی از کوفه به قصد بدرود حجاج از شهر بیرون رفت. از عذیب گذشته به سبیعه رسید نزدیک واقصه مناری ساخت که در آن از شاخ‌های آهوها و سم‌های گورخر هائی که در راه شکار کرده بود قرار داد. این منار تا کنون برجاست و به منار شاخها معروف است. ملک‌شاه که به شکار بیرون رفت در سوم شوال باز گشت و تپی محرق از خوردن گوشت شکار در جان او افتاد و در شانزدهم شعبان وفات یافت. با سرگ ملک‌شاه پشت کشورداری شکست. میان‌وی و خلیفه درین روزها سوء تفاهمی رخ داد که موجب بدگمانی هائی شد از جمله علل دشمنی چنین بود که گفته شد ملک‌شاه پیشنهاد کرده بود که خلیفه المقتدی از بغداد به جائی که می‌خواهد از شهر - های دمشق و حجاز منتقل شود. احترام و اکرام خلیفه را رعایت نکرد تا آنجا که خلیفه از وی مهلت خواست ولی کار او ساخته شد و خلیفه هم از انتقال باک نداشت.

مؤلف گفت: ملک‌شاه می‌خواست دنیا را فتح کند پس امیر برسق را به‌روم فرستاد و او به‌رومیان چندان سخت گرفت که در هر سال سیصد هزار دینار تعهد کردند که به سلطان خراج بدهند. و سی هزار دینار با خواری و بندگی رومی به‌وی می‌پرداخت. برادرش تاج الدوله تنش را به‌شام روانه کرد و با او گشودن شهرهای مصر و شهرهای مغرب را قرارداد کرد و دو غلام خود بزان فرمانده رها و آق سنقر فرماندار حلب را مأمور ساخت که تنش را در این مهم یاری کنند و مطیع او باشد. سعدالدوله گوهر آئین را به فتح شهرهای یمن و گشودن دو شهر زبید و عدن مأمور ساخت. سعدالدوله سپاهی به یمن

فرستاد که مقدم آن ترشک بود. ترشک به یمن مستولی شد و در آنجا در سن هفتاد سالگی به مرض آبله جان سپرد. به جای ترشک یرنقش رفیق قتلغ امیرالحاج نشست و بر راهوی منسلک شد. دیبای دولت به جلال جلال الدوله ملکشاه مزین و صاحب زیور بود.

در سال ۴۷۳ ملکشاه از سپاه سان دید و هفت هزار نفر مرد ارمنی که شبیه ترکان بودند از شمار سپاه حذف کرد. اینان هم به جانب برادر ملکشاه تکش که در قلعه و نَج بود رفتند و بدینجهت تکش قدرتی حس کرد و از سرپیچی و عصیان دم زد. همواره ملکشاه با برادر گاه در صلح و گاه در کشمکش سر می کرد. سرانجام در سال ۴۷۷ به برادر دست یافت و چون پیمان بسته بود که به وی آزادی نرساند کارش را به پسر خود احمد راجع ساخت. احمد او را گرفت و کور ساخت.

در سال ۴۷۱ اقسیس تاج الدوله تتش را به دمشق دعوت کرد بدون آنکه خیال خلاف و یا خیانتی داشته باشد و از شهر بقصد تسلیم شهر بیرون آمد. ولی تاج الدوله گردن اقسیس را بزد و او را برهنه در صحرا افکند. تتش با استبداد تمام به دمشق وارد شد و زمام امور را به دست گرفت. در همین سال شرف الدوله مسلم بن قریش بر شهر حلب چیره شد، در محرم سال ۴۷۳ سلطان ملکشاه از کرمان به اصفهان بازگشت و سال اول سلطنت به اصفهان آمده بود. پسر عمش سلطان شاه بن قاورد با وی پیمان و عهد کرده بود و طبق مرسوم دست او را هم گرفته بود. در ماه صفر تکریت و قلعه آنرا مؤید الملك از مهرباط گرفت. قلعه را محکم کرد و نگهبانان آنرا بیفزود. در شب یکشنبه دهم ماه شوال دیس بن علی بن مزید وفات یافت. او مدت ۶۷ سال امارت کرد. پس از وی بهاء الدوله منصور دست بکار شد و به سوی سلطان رفت. در دوازدهم ماه صفر سال ۴۷۴ با قدرت و احترام از پیش

سلطان باز گشت و تعهد کرد که هر سال چهل هزار دینار به رسم خراج به ملک‌شاه بپردازد. در ماه شوال ۴۷۴ المقتدی خلیفه بر وزیر خود فخرالدوله بن-جهیر خلعت داد و او را روانه ساخت که دختر ملک‌شاه را به نکاح وی در آورد. پس از حرکت وی ابوشجاع محمد بن حسین به لشکرگاه سلطانی رفت. زیرا نظام‌الملک در دور کردن وی از دستگاه نامه نوشته بود ولی خلیفه به علت امانت و درستی ابوشجاع به وی علاقمند بود. خلیفه به خط خود به نظام‌الملک نوشته بود و ویرا ببر گرداندن ابوشجاع مأمور ساخته بود. خلیفه در صحبت ابوشجاع مختص خدمتگزار مخصوص خود را نیز همراه کرده بود. ابوشجاع در ماه رجب سال ۴۷۵ با احترام و حشمت و شکوه آشکار به بغداد باز گشت.

اما وزیر خلیفه فخرالدوله بن جهیر هنگامیکه به لشکرگاه سلطانی رسید از وی نهایت احترام و تعظیم شد. نظام‌الملک همراه وی به خدمت ترکان خاتون رفت و در موضوع وصلت خلیفه با دخترش با خاتون صحبت کردند. خاتون گفت: پادشاه غزنین و ملوک‌خانیه به منظور نکاح با این دختر فرستاده‌ها فرستاده‌اند. هر یک به صد اقی که صد هزار دینار است آماده‌اند. اگر خلیفه این مبلغ را می‌پردازد قطعاً از جهت شرف انتساب به پیامبر از دیگران او را برتر می‌شمارم و انتخابش می‌کنم. ارسال خاتون همسر خلیفه القائم افتخاراتیکه بسبب وصلت با خلیفه حاصل می‌گردد به خاتون مادر عروس بشناساند. فقیه مشطب حقیقت حال و حق آشکار را برای خاتون بیان کرد و گفت:

اینان که در مقام دامادی شما می‌خواهند بر آیند بندگان خلیفه هستند و مادر عروس به درخواست پاسخ داد و غرض حاصل آمد. فخرالدوله برسم دست سلطان را به قصد پیمان نکاح در دست گرفت سپس در ماه صفر سال

۴۷۵ به بغداد باز گشت. در ماه جمادی الاولی مؤید الملک از اصفهان به بغداد وارد شد و در خانه خود نزول کرد. بر در خانه او در اوقات سه گانه نماز یعنی صبح و ظهر و عصر طبل زدند. این کار از بدعتهای زشت محسوب شد. خلیفه وی را بخششی پسندیده کرد که بدین جهت طبل زدن موقوف شد. در ماه شعبان همین سال مؤید الملک از در گذشت برادرش جمال الملک مجلس تعزیه تشکیل داد و فخرالدوله و عمیدالدوله برسم تعزیه به مجلس او رفتند و در روز سوم فخرالدوله ویرا از مجلس عزا برداشت و محفل یاد بود را طبق معمول برچید.

بیان حال جمال الملک ابو منصور بن نظام الملک

مؤلف گفت فرزند بزرگ نظام الملک جمال الملک بود. هوش و تهور و کبریا و بزرگی داشت. پدرش نظام الملک در روزگار آل بارسلان با وی گفتگو کرد که وزیر فرزند سلطان یعنی ملکشاه شود. جمال الملک ازین پیشنهاد امتناع کرد و گفت: چون منی وزیر بچه ای نمی شود! سپس در بلخ ساکن شد و در آن شهرها مستولی بود. شنید که دلقک سلطان «جعفرک» در اصفهان در حق پدرش نظام الملک حرف زده و وزارت را حق ابن بهمنیار گفته است. با عصبانیت و هیجان به سرعت از بلخ به درگاه سلطانی به اصفهان آمد. از مقابل سلطان جعفرک مسخره را گرفت و زبانش را از پشت سر او در آورد. جعفر بر جای خود سرد شد و بمرد. سپس در گرفتن ابن بهمنیار تدبیرها کرد تا او را گرفت و بند کرد. سرانجام با پدر در خدمت سلطان عازم خراسان شد و در نیشابور چندی اقامت کردند و کارها را می ساختند.

هنگامیکه سلطان خواست کوچ کند عمید خراسان ابوعلی را بحضور خواست و گفت:

«من راز پنهانی بتومی سپارم. پس عرض داشت به هر چه فرمان دهی بهترین وجه انجام می دهم» سلطان گفت: «سرتونزد تو گرامی تراست پاسر ابو منصور بن حسن. عرض داشت البته سر خودم دوست داشتنی ترست. سلطان بفرمود: تومی توانی مرا خشنود کنی و از درد او برهانی. پس بهوی گفت: اگر او را نکشی من ترا خواهم کشت. هم از کشور زندگی هم از ولایت خراسان ترا عزل خواهم کرد.» عمید خراسان از حضور سلطان بیرون آمد و اتفاقاً خدمتکاری را که اختصاص به خدمت جمال الملك داشت ملاقات کرد. عمید می دانست که در عقل این خدمتکار نقصی است ازین رو بهوی گفت: «سلطان اراده دارد که آقای شما را فردا بگیرد و بکشد. راه صواب اینست که تو او را نابود کنی و با اینکار احترام خود را همیشگی نمائی.»

مرد سبک عقل تصور کرد که این گفتار اصلی صحیح دارد و از روی نادانی نگریست و ترسید که اگر آشکار فرزند نظام الملك کشته شود خانواده و بستگان نظام الملك متفرق می شوند. پس در کوزه فقاع آقای خود سم ریخت و چون آقایش شب بیدار شد و فقاع خواست کوزه سمی را بهوی داد. خوردن همان بود و احساس مرگ همان. درخواست کرد که خواهرش برای استماع وصیت بیاید ولی اسفاییش از آنکه چشمش بخواهر افتد از دنیا دیده بر بست.

سلطان کوچ کرد و نظام الملك چهار منزل پیش از وی نور دیده بود ازین رو سلطان به وزیر ملحق گردید و برو وارد شد. نظام الملك به مرگ فرزند آگاه نبود. سلطان او را تعزیم داد و گفت: «من فرزند توام و باز مانده

وجانشین فرزند از دست‌رفته‌ات هستم: این مصیبت‌را خداوند اجر خواهد داد. شایسته مردی بودی که چنین مصیبتی بر تو وارد آمد.»

مؤلف گفت: در سال ۴۷۵ پیشوای معروف و مدرس مشهور شیخ ابواسحاق به‌عنوان رسالت از طرف مقتدی به‌جانب سلطان ملک‌شاه مسافرت کرده پس از آنکه او را واسطه رساندن خلعت خلیفه کرد و شفاهاً از عمید ابوالفتح بن ابی‌اللیث از روی سادگی و کم‌تجربگی شکایت‌نموده بود. شیخ به خراسان رسید و با امام ابوالمعالی جوینی مناظره و مباحثه کرد. از بزرگان شاگردان شیخ چون شاشی و ابن‌قنان و طبری همراه شیخ بودند. همچنین جمال الدوله عقیق خادم با این جماعت بود. شیخ ابواسحاق به بغداد بازگشت در حالی که قلبهای مردم تشنه دیدارش بودند و چشم‌ها از دوری او وحشت‌زده می‌نمودند. سپس در شب یکشنبه بیست و یکم جمادی‌الآخره سال ۴۷۶ وفات کرد. خدای روح او را پاکیزه دارد.

مؤیدالملک ابوسعید متولی رابه تدریس گماشت ولی نظام‌الملک رضانداد و ابونصر صباغ‌صاحب کتاب شامل رابه کار مدرسی مدرسه نظامیه گماشت. بیرون رفتن مؤیدالملک بارفتن متولی از بغداد اتفاقاً در یک زمان واقع شد. ولی متولی باردیگر به‌بغداد بازگشت درحالی‌که برپلکان علو و سرافرازی صعود می‌کرد و مفتخر به لقب شرف‌الامه شد.

ابونصر صباغ‌مدرس نظامیه بود و درروز پنجشنبه نیمه‌شعبان وفات یافت. در صورتی که متولی تا پایان عمر یعنی شوال سال ۴۷۸ در کرسی افاده نظامیه جایگزین بود. عمیدالدوله درماه صفر سال ۴۷۶ بفرمانی که ازجانب خلیفه درحق او بیرون آمده بود معزول شد. یارق حاجب و شحنة بغداد و عمید و اطرافیان مؤیدالملک بر دروازه عموریه جمع شده بودند. خانواده

بنو جهیر اعم از پیرو جوان با اطرافیان و بستگان به لشکر گاه رفتند و به منصبی بزرگ رسیدند. زیرا سلطان دیار بکر را بر فخرالدوله بن جهیر داد و کوس و علم به وی اعطاء کرده و اجازه داده بود که در خطبه از خود نام به برد و بنام خود سکه بزند.

سپس در سال ۴۷۷ سلطان ارتق بن اکسب صاحب حلوان را با تر کمانان به مدد فخرالدوله فرستاد. ابن مروان صاحب دیار بکر از شرفالدوله مسلم بن قریش مدد خواست و دست وی را به پیمان در دست گرفت که اگر او را کمک کند شهر آمد را به وی بدهد. ابن جهیر قصد صلح داشت و گفت: خوش ندارم که به جماعت اعراب بدی برسد و من سبب آن بدی باشم. تر کمانان که حسن نیت ابن جهیر را دیدند به مخالفت وی شبانه سوار شدند و جماعت اعراب را محاصره کردند. اعراب بترسیدند و فرار کردند تر کمانان هر کس را در صحرا یا محلی دیدند غارت کردند و بعضی را به دنبال رفتند. ابن جهیر و ارتق درین واقعه حاضر نبودند. امیر جبق این آتش را روشن کرد. خون جماعت اعراب را حفظ کرد ولی بر تمام شتران و اموال آنها مستولی شد و تمام مردم در اموال آنان دست گشادند و تصرف کردند. شرفالدوله مسلم با استیصال و بیچارگی به قلعه آمد نزد خویشان خود پناه برد. فخرالدوله بن جهیر به امیر ارتق توصیه کرد که سر راه بر شرفالدوله مسلم بگیرد و به او گفته بود: اگر شرفالدوله مسلم در دست ما بیفتد مثل اینست که تمام شهرها را برای سلطان فتح کرده ایم و تمام اموال نو و کهنه را صاحب شده ایم. شرفالدوله بر شوه مالی به ارتق وعده داد که راه وی را باز گذارد و مانع او نشود. ارتق هم به مال مایل شد و از تحکم فخرالدوله اظهار خشم و ناخشنودی کرد مشرفالدوله در نتیجه جانی بدربرد و در روز یازدهم ماه ربیع الاول به شهر رقه رهسپار شد.

فخرالدوله در همراهی امیران بزرگ چون سیفالدوله صدقه‌بن بهاءالدوله وایاز وترشک و خمارناش با سپاه گسوه‌ر آگین عزم میافارقین کردند. در راه اخلاط امراء به عراق باز گردیدند. در سال ۴۷۹ دیار بکر از اقطاع و تیول فخرالدوله خارج شد و سلطان آنرا به عمیدابی علی بلخی واگذار کرد. شرفالدوله در رسیدن به شهر رقه پایان کار پرمشقت خود را ستایش کرد (پسند نمود) و مالی را که به ارتق در مقابل رهایی وعده کرده بود تهیه نمود و به پیمان خود وفادار ماند گفتارش درست درآمد و وجه تعهدی را ارسال داشت. هنگامی که خبر این حکایت را به سلطان رساندند شك نکرد که شرفالدوله محبوس گردیده و کاروی تا آنجا تنزل یافته که برشوه متوسل گردیده است، پس بر عمیدالدوله بن جهبیر خلعتداد و او را باطاعت ترکمنان به تیول و اقطاع خود فرستاد. از امراء آق سنقر را قبل از آنکه حاکم حلب گردد به همراهی عمیدالدوله گسیل داشت همچنین امیر ارتق را در خدمت عمیدالدوله فرستاد و به موصل رسید و اهل شهر و عشایر موصل راه فرمانبرداری گزیدند. سلطان به شهرهای مسلم بن قریش با سپاهی مدافع و قلبی ثابت و محکم متوجه گردید. هنگامیکه به تندرستی و نجات مسلم بن قریش آگاه شد و دانست که با مکر و حيله از دست کسی که راه را بروی گرفته بود گریخته است مؤید الملک بن نظام الملک را نزد وی فرستاد و او را به سوگندان و عهود مطمئن ساخت. مؤید الملک مسلم بن قریش (شرف الملک) را بحضور سلطان که در بوازیج بود بیاورد و شیرینی ملاقات سلطان را و افتخار محضر پربرکت و شریف او را در کام جانش شیرین ساخت. مسلم درین هنگام زندگانش قباه شده بود تا آنجا که اموالش را یغما کرده بودند و برای تقدیمی معمول مجبور به قرض گردید. حتی چارپایان خود که در آنها اسبی بانژاد و هنرمند بنام بشار داشت به سلطان تقدیم کرد. این اسب همان است که در روز واقعه آمد جان را کب خود را حفظ کرد و بر همه چارپایان

نه تنها پیشی گرفت بلکه از خندق نیز جستن نمود.

سلطان با شرف‌الدوله به مسابقه این اسب شرط‌بست. و در اسب دوانی اسبان خود بشار را نیز شرکت داد. اسب بشار از دیگر اسبان پیشی گرفت و هنگامی که پیشانی سفید آن از غبار و گرد و خاک میدان طلوع کرد سلطان از جای برخاست و از شدت شگفتی تظاهر کرد که به احترام و شگفتی این اسب از جای برخاسته است. در ماه صفر سال ۴۷۸ شرف‌الدوله پیاله سرگ را آشامید زیرا در حمام یکی از خدمتکارانش به وی حمله کرده بود.

مؤلف گفت مظفر ابو الفتح ابن رئیس الرؤسا پس از بیرون رفتن خاندان بنی‌جهیر دیوان خلیفه را با ترتیب و تدبیری مستقل اداره می‌کرد. در سال ۴۷۹ ابوشجاع محمد بن حسین وزیر خلیفه شد و به خلعت وزارت و لقب ظهیر الدین و مؤید الدوله سید الوزراء صفی امیر المؤمنین مفتخر گردید. فرمان خلیفه در وزارت او به انشاء ابوسعیدین موصلا یا در رسید. سرهنگ ساوتکین عماد الدوله به واسطه آمده بود و از آنجا دو مشهد شریف را زیارت کرد و مالی وافر به اشراف و سادات و ارباب استحقاق ببخشید. سرهنگ اجرت نگهداری از حاج را موقوف کرد همچنین نهر علقمی را که در گذشت روز گار خراب و ویران شده بود بار دیگر تعمیر و تنقیه کرد. سرهنگ ساوتکین به بغداد آمد و وزیر خلیفه ابوشجاع از او استقبال نموده و ویرا به ملاقات خلیفه در شب چهارشنبه هشتم ذی حجه برد و از دستگاه خلافت خلعت یافت. مرض سل در وی پیدا شد به اصفهان رفت و عمرش بسر رسید. در سال ۴۷۷ وفات یافت. جمال الدوله عفیف خادم خلیفه برای انجام کار نکاح دختر سلطان برای خلیفه به بغداد باز گشت. خلیفه بر فرزند وزیر علی- بن ابی شجاع که سنش در آن روز گار ۱۲ سال بود خلعت داد و او را به

ربیب الدوله ملقب نمود و به استقبال عقیف مأمورش ساخت. ابوشجاع در وزارت خلیفه با شجاعت و تهور ادامه می داد. مردی شایسته پیمان بود. از اقلیت های مذهبی انتقاد می کرد و بزرگان آنان را هم به زدن علامت غیار و پرداخت جزیه مخصوص مجبور می کرد. تا آنجا که رئیس ابو غالب بن اصبغی از کار غیار به کیش اسلام درآمد و ذلت نصرانیت را از خود دور کرد و غیار غیار را از ظاهر و باطن زدوده ساخت. همچنین دو رئیس معروف یعنی ابوسعید بن العلاء بن الحسن بن وهب الموصلا یا که دیوان انشاء را در عهده داشت و ابونصر برادر زاده اش که صاحب خبر بود و دیوان برید را داشت و هر دو دیوان دویچری بودند که بر آسمان بزرگی فروزان بودند به شرف اسلام نائل شدند. این واقعه در چهاردهم ماه صفر سال ۴۸۲ واقع گردید. سخت گیری وزیر بر کوچک و بزرگ گران آمد زیرا وی در اجرای قوانین و قواعد ملاحظه و گذشت نداشت. این امر مصادف شد با وصول نامه سلطان در خصوص عزل وی بعلاوه خلیفه نیز از کارهای وزیر و بی گذشتی هایش سخت تنگدل بود. پس فرمان عزل وی از وزارت در نوزدهم صفر بیرون آمد و درست مثل اینکه خود با خود زمزمه می کرد. «به وزارت رسید در حالی که يك دشمن نداشت. از وزارت دور

شد و عزل گردید در حالی که يك دوست برای وی نمانده است! اه

مؤلف گفت: روزگار صدارت و سال های وزارت وی بهترین روزگارها و بهین سالها بود. دومین روز عزل او که با روز جمعه مصادف شده بود از خانه خود پیاده عزم مسجد جامع کرد. در لباسی برازنده و گواه دهنده شخصیت و مقام وی بود. مردم از هر طرف بسوی می ریختند و با او مصافحه می کردند. برخی را این شکوه و هیبت خوش نیامد و مجبورش کردند که در خانه شخصی خود سکونت کند. خلیفه را نیز خوش نیامد و

وعذرهای وی را قبول نکرده سپس در وقت حج آهنگ مکه کرد و در شهر مدینه که درود بر ساکنان آنجا باد در نیمه جمادی الآخر از سال ۴۸۸ به دنیای دیگر رفت و در گورستان بقیع نزدیک قبر ابراهیم که سلام خدا برو باد مدفون شد. تولد ابوشجاع در شهر کنگور در سال ۴۳۷ اتفاق افتاد.

چون ابوشجاع معزول شد ابوسعید بن الموصلا یا بکار دیوان رسیدگی می کرد و او مردی صاحب جاه و نیکو کار بود. پس از سال ۴۳۰ متصدی دیوان انشاء شد و درین شغل می گذراند تا در روزگار المقتدی بالله و المستظهر بالله به نیابت وزارت رسید. در تاریخ ۲۷ ذی قعدة سال ۴۸۴ عمیدالدوله بن جهیر باردیگر وزیر شد. سلطان درین هنگام در بغداد بود پس نظام الملك و تاج الملك و امیران بزرگ را به خانه عمیدالدوله از نظر احترام و بزرگداشت و سعادت می که به وی رخ نموده بود بفرستاد.

در سال ۴۸۲ ابوبکر شاشی در بقعه تاجیه در سیزدهم محرم به درس آغاز کرد. در ماه جمادی الآخره ابوالقاسم شریف دبوسی که مدرس نظامیه بود بر حمت حق واصل شد.

در ماه محرم سال ۴۸۳ شیخ ابو عبد الله طبری منشور و فرمان تدریس در نظامیه را از خواجه بزرگ دریافت نمود. سپس بعد از وی قاضی ابو محمد عبد الوهاب شیرازی متصدی تدریس در نظامیه شد و قرار نهادند که یکروز وی و روز دیگر طبری مستفیدان را تدریس کنند.

در سال ۴۸۴ شیخ ابو حامد غزالی به بغداد آمد برای تدریس در مدرسه نظامیه. غزالی در دانش دریائی موج زن و ماهی به کمال بود. غرائب فضائل و دانش وی در شرق و غرب دنیا شهرت دارد. و گوش های اهل دنیا را صیت فرا گیرنده او فرا گرفته است.

ورود سلطان ملک‌شاه سلجوقی به بغداد

بار اول که سلطان ملک‌شاه به بغداد وارد شد در روز چهاردهم ذی-حجه سال ۴۷۹ بود. وزیر خلیفه ابوشجاع به استقبال و احترام سلطان از شهر بیرون آمد و حق بزرگداشت او را به کمال بگزارد. روز سوم برای اسب دوانی و چوگان بازی سوار شد. خلیفه برسم تعارف اسب‌هایی برای سلطان فرستاد سلطان نیز کمال محبت در تقدیم هدایا رد و بدل کرد. نظام‌الملک به مدرسه و کتابخانه آن سرکشی کرد و کتابها را زیر و رو نمود. نقائصی که در کارها مشاهده کرد اصلاح ساخت. سپس نظام‌الملک به خانه فرزند خود مؤیدالملک به رفت و دوشب در آنجا اقامت کرد.

در هفدهم محرم سال ۴۸۰ خلیفه بوسیله خادم مخصوص خود ظفر. خادم از سلطان دعوت کرد. سلطان با روی گشاده و شادان در زورق نشست هنگامی که بدرگاه شریف خلافت رسید. خلیفه به نشستن سلطان را تکلیف کرد ولی سلطان به احترام مقام خلافت از نشستن خودداری می کرد و همواره تواضع و تعظیم می نمود. سرانجام خلیفه سلطان را به نشستن سو گند داد و وی ناچار بنشست و به افراط در انس با وی و گفتگو بيفزود.

نظام‌الملک هم یکان یکان، امیران و کشورمداران را مقابل مسند خلیفه می آورد و می گفت: این امیر برای سجده کردن به خاک قدم گاه امیرمؤمنان آمده و به خلیفه می گفت: این امیر اصل وی چنین است و ولایت او کجاست و سپاهیانش چنان و چندان است.

امرائی که معرفی شدند از چهل نفر بیشتر نبودند. یکی از اینان آبتکین خالوی ملک‌شاه بود. آبتکین روی به قبله آورد و پس از زیارت خلیفه

دو رکعت نماز بگذاشت. و از دو طرف جایگاه خلافت صورت خود را از خاک اقامتگاه خلیفه تبرک کرد.

سلطان ملک‌شاه از حضور خلیفه باز گشت. در حالی که خلعت های هفتگانه و طوق و ساعد بند داشت. انوار بزرگی از سلطان درخشان بود. در مقابل مسند شریف خلافت بایستاد و چند بار از روی احترام زمین خلافت گاه را بوسه زد. خلیفه نیز مختص خادم مخصوص خود را فرمان داد که دوشمشیر به گردن ملک‌شاه بیاویزد. وزیر خلیفه ابوشجاع گفت ای جلال الدین مولای ما امیر مؤمنان که خداوند وی را به کرامت خلافت برگزیده و او را چسوپان امت و پیشوا قرار داده نزد تو امانتی که بموقع نیز هست قرارداد و ترا برای این نیکوئی که بر جای هم هست انتخاب کرده است: دو شمشیر بر تو آویخت تا بردشمنان خدا قوی باشی و آنان را ذلیل کنی. و شهزها شان را فتح نمائی. در صلاح و خیر رعیت فرو گذار مکن و از بذل کوششی خود داری منما. به فرمانبرداری خلیفه مالها از اطراف دنیا به طرف تو روی می آورد و ابرهای برکت بر تو ریزان می شود.

سلطان درخواست کرد که دست خلیفه را ببوسد و لی خلیفه رضا نداد و تنها به جهت آسودگی و احترام انگشتی وی را سلطان بوسه زد. مؤلف گفت: در نیمه ماه صفر سلطان ملک‌شاه به قصد خراسان از بغداد خارج شد. اما دفعه دومی که سلطان ملک‌شاه به بغداد آمد در ۲۸ ماه رمضان سال ۴۸۴ بود. درین سفر نظام الملک و تاج الملک و بزرگان کشورش در حضور وی بودند. امین الدوله بن الموصلایا به استقبال سلطان بیرون رفت و سلطان نیز در مقابل تشریفات و احترامی را که در حق وزراء مرعی می دارند نسبت به امین الدوله رعایت کرد. سلطان درین سفر در ماه صفر سال ۴۸۵ از بغداد آهنگ خوزستان کرد. قبل از آن سنقر قسیم الدوله را به

حلب فرستاد و امیر بوزان را در رها و حران صاحب اختیار کرد.
سومین بار که سلطان ملکشاه به بغداد وارد شد در روز ۲۴ رمضان
سال ۴۸۵ بود و همین سفر آخرین سفر او پس از مرگ فجیع صدر اسلام
خواجه بزرگ بود. از بزرگان تاج الملك در حضور سلطان بود و سلطان
خود در ماه شوال همین سال در بغداد به دیار آخرت رهسپار شد.

بیان حادثه‌ها و وقایع

مؤلف گفت: در شب شنبه بیست و ششم ماه رجب از سال ۴۷۸
قاضی القضاات ابو عبدالله محمد بن علی دامغانی از دنیا به رفت و وی در
سال ۳۹۸ متولد شده بود و در سال ۴۱۹ به اقامت در بغداد پرداخته بود.
پس از وی قضاء بغداد را قاضی ابوبکر مظفر بن بکیران حموی شافعی
بعهد گرفت. ابونصر محمد بن محمد بن جهر در شهر موصل در همین
سال وفات یافت. وی در همین شهر به سال ۳۹۸ ولادت یافته بود.
امام عمادالدین که خداوند او را بیا مرزاد گفت: باز گشت به گفتار
انوشیروان وزیر و ترجمه کردن آن گفتارها از پارسی به عربی می‌کنم.

سرگذشت سلطان ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه

سلجوقی ملقب به برهان امیر المؤمنین

انوشیروان گفت: سلطان ملکشاه را چهار فرزند ذکور بود بنام
های برکیارق، محمد، سنجر، محمود. محمود با آنکه خردسال بود به

سلطنت برداشته شد و با او بیعت کردند. زیرا، مادرش ترکان خاتون در روزگار ملکشاه متنفذ و مستولی بود. چون ملکشاه در گذشت امور بفرمان خاتون می گذشت زیرا امیران و وزیران همگان بر کشیدگان خاتون بودند و بناچار فرزند او را به سلطنت اختیار کردند. بعلاوه شخص خاتون خود پادشاه زاده بود و طبق مراسم ترکان بر دیگر اولاد متوفی مرجع می بود. گذشته ازین مطالب از فرزندان ملکشاه در بغداد بهنگام در گذشت سلطان فرزندی جز محمود خردسال حاضر نبود لذا با او بیعت کردند و به جانب اصفهان کوچ نمودند و او را بر تخت نشاندند و اموال خزینه را بیرون آوردند و ذخیره های کهنه و نورا به فرمان ترکان خاتون متفرق ساختند.

مؤلف گفت: در ابتدای کار سلطان محمود غلامان نظام الملك تاج الملك را کشتند زیرا وی را که وزیر خاتون و فرزندش محمود بود آماده رفتن به اصفهان و اداره امور دیدند بنابراین غلامان نظامیه از طاعت سلطانی خارج شدند و به اتفاق بر کیارق به جمع سپاهی مشغول گردیدند و به ری رفتند مطلبی که آنانرا برینکار تشویق کرد کینه قدیمی بود که در دلها از تاج الملك داشتند زیرا مرگ نظام الملك را بهوی نسبت می دادند.

در ابتدای این کار مستظهر بالله برمسند خلافت بود و ازوی بیعت برای سلطنت سلطان محمود گرفتند. پس بر کیارق به محاصره اصفهان دست زد. کسی از صاحبان مقام بساوی نبود زیرا تمام بزرگان در محاصره افتاده بودند. جماعتی مردم غیر معروف که در هر کار خود را داخل می کنند با بر کیارق هم کاری نمودند و گرد وی اجتماع کردند.

مادر بر کیارق زبیده خاتون درین هنگام در اصفهان بسود چون از قصد فرزند برای رسیدن به سلطنت آگاه شد با حفظ شرم به مسافرت پرداخت. هنوز سال پایان نرسیده بود که سلطان محمود و مادرش به سرای دیگر شدند

و کار سلطنت بمراد بر کیارق تمام شد.

وزارت عز الملك ابو عبدالله حسین بن نظام الملك

مؤلف گفت: عز الملك مردی به افراط شرابخواره بود و همواره مست می نمود. نه تدبیری صحیح و نه فکری نافذ داشت. از شایستگی و لیاقت بدور بود اما به گمراهی نزدیک شد. از اخلاق عالی خالی بود و به ناتوانی و سستی معروف گردید. هنگامی که کار کشور بر اثر نبودن نظام الملك به هرج و مرج گرائید گمان کردند که با آوردن و وزیر نمودن یکی از فرزندان نظام الملك و احترام و توقیر از وی کارها به نظام می شود. پس عز الملك را ازین رو وزارت دادند. سجع مهر او احمد الله واشکره (خدا را سپاس و ستایش می کنم) بود. عز الملك بر اداری خرد سال بنام عبدالرحیم داشت. منصب طغرا را به وی دادند و با خود گفتند که تصدی طغرا به دانشی حاجت ندارد و اصولاً طغرا عبارت از کشیدن خطی قوسی بر نامه ها و فرمان هاست. استاد علی بن ابی علی قمی وزیر گمشتگین بود و این گمشتگین در روزگار پیش اتابک و معلم بر کیارق بود.

چون بر کیارق به سلطنت نشست فرمان گمشتگین و حکم وی کارگر شد درست مثل اینکه بابر کیارق در سلطنت شریک بود. استاد علی قمی درین ایام عهده دار مقام استیفاء گردید. در تصدی کسانی که در این ایام دست بکار بودند جنایتها و کارهای زشت واقع گردید. اگر درین ایام اتفاقاً کاری درست و اصلی صحیح می گذشت تنها محصول لیاقت و خبرت استاد علی بود زیرا وی با فکری استادانه و تدبیر به کارها می نگریست. دیگر صاحب منصبان چون بتها بودند نه ضرر می رساندند و نه می توانستند سودی

برسانند .

مادر سلطان در کمال بی بندوباری با گمشدگی جاندار ارتباط برقرار کرده بود و بناشایست کارها و باده پیمائی سرگرم بود .
سلطان به بازی و معاشرت با کودکانی چند روزگار می گذاشت .
وزیر نیز در باده پیمائی بادوستان و مسخرگان و شوخ طبعان ایام می گذراند .
این جماعت با چنین اوضاع به بغداد رسیدند . نوازندگان و خوانندگان بغداد همگان را شیفته کرده بودند . کار کشورداری مهمل و همه ازدادگری غافل بودند .

از امیران بزرگ در سرحدات مصر و شام دوامیر بلند مرتبه و با ارزش بودند . این دو در نگاهداری سرحد شایستگی و لیاقت بخرج دادند .
نام آنان امیر سنقر و امیر بزان بود . امراء پی در پی پیک و نامه بحضور سلطان فرستادند و او را از عصیان عمویش قتش فرزند آلب ارسلان آگاه کردند .
گزارش دادند که قتش از دمشق خارج شده و جمعیت هائی از ترکمانها ترتیب داده است . نامه امراء را سلطان نخواند و تا آنجا اعتناء نکرد که امیران نومیدانه در غرقاب بلافتادند و گمان کردند که در مقابل قتش پایداری می توانند کرد و او را از قصدش مانع خواهند شد . پس امیران بر سر راه قتش قرار گرفتند و در بند او افتادند و بشمشیر او کشته گردیدند .
قتش متوجه شهرهای ری و همدان و گلپایگان شد . درین هنگام امیران دولت بر کیارقی هر یک در شهر خود به طنبورنای سرگرم بودند .
مؤلف گفت : از رثائی که ابو منصور آبی یکی از فضیلاى زمان به فارسی در قتل دوامیر گفته ایبائیسست که مفهوم آنها چنین است :
« درمستی و باده نوشی بقدری مستغرق شدیم که مطلقاً فکر سنقر و بزان را نکردیم »

«ما درین عرصه شطرنج يك پیاده را بدست نیاوردیم ولی دو قلعه محکم به حریف تسلیم گردیدند»

مؤلف گفت: سپاهیان که خواستار صلاح حال خود بودند بر کیارق راهها کرده و به عم او تنش گرویدند. تنش در اصفهان قسار گرفت. در اصفهان از بقایای حکومت خاتونی جماعتی مردم قدرتمند بودند. تنش اینان را در حبس و زجر افکند بعدی که برخی از محبوسان در زنجیر مردند و بعضی برای حفظ نفس مال خود را از دست دادند.

مؤلف گفت: خطه خراسان نیز مشوش بود. میان دو فرزند آل بارسلان یعنی بوری برس و ارغو زد و خورد بود.

مؤیدالملک ابوبکر عبیدالله فرزند نظامالملک از خراسان به اصفهان فرار کرد. درین هنگام او را شایسته وزارت دیدند و بروی خلعت وزارت را بتمام و کمال پیوشاندند و با اینکار کشور باردیگر پس از برگریز خزران سرسبزی بهار را دریافت کرد. مؤیدالملک هم اهل شمشیر و سپاهی بود و هم خداوند قلم و نویسنده گی در دوزبان پارسی و عربی دانا بود:

«مقامهای او که میان نیزه ها و شمشیرهای برنده قرار داشت محترم بود. اوباک نداشت که آیابر تخت می میرد یا بر پشت اسب از دنیا می رود.»
در فرزندان نظامالملک شایسته تر از او نبود. او یگانه روزگار بود و در شعر و نثر گویا و بلیغ بود. اوبکار نشست در حالیکه شیرازه کار از هم گسیخته بود. رسوم زشت را بر انداخت و طومارش را در نور دید. مهر او عبارت الحمد لله علی النعم (سپاس خدایا به نعمتهایش) بود. مؤیدالملک متوجه جنگ با تنش شد. به مجدالملک ابوالفضل که درین هنگام در اصفهان گوشه نشین بود گفت: بر پاخیز و بامن مساعدت کن. مجدالملک پاسخ داد برو با تائید خدا پیکار کنید ما در اینجا نشسته ایم چون پیکار برپا شد تنش در میدان جنگ شکسته و کشته شد. در کشور

داری بر کیارق تنها بدون مدعی ماند و این نعمت را از برکت وجود مؤید الملك دریافت .

انوشروان گفت: من درین پیکار با وزیر بودم. پیکار در هفدهم ماه صفر سال ۴۸۸ در دوازده فرسخی شهرری در قریه‌ای که به آن داشلو گفته می‌شود برقرار گردید. مؤید الملك در میدان جنگ به خدمت سلطان رسید و او را به فتح تهنیت گفت . سلطان از نعمت فتحی که خدا او را داده بود تبسم کرد و به مؤید الملك گفت: تمام این نعمت فتح ببرکت و خوش قدمی و طالع تو منوط است. ازین محبت سلطان همگان دریافتند که مؤید الملك وزیری مورد قبول سلطان است و ازین مقام عزل نخواهد شد . وزارت مؤید الملك در ماه ذی حجه سال ۴۸۷ واقع گردید .

چون به‌ری رسیدند مجد الملك ابوالفضل به سرعت خود را از اصفهان به‌ری رساند و در ابتدای کار از مادر سلطان دلجوئی کرد و در دولت بر کیارق صاحب جاه گردید. استاد علی مستوفی را گرفت و میل در چشمش کشیده او را کور کرد. مؤید الملك تنها ماند و هر لحظه در انتظار تعرض و بلا سر می‌کرد و به‌مثل معروف عرب تمثیل می‌جست که اَجَلْتُ يَوْمَ اَكِلِ الثَّوْرِ الْاَبْيَضُ (آن‌روز که گاو سفید خورده شد من نیز خورده شدم).

برادر مؤید الملك فخر الملك ابوالفتح مظفر از وازنظر سن بزرگتر می‌بود. فخر الملك درین هنگام در شهرری بود و تشنه وزارت می‌نمود. مجد الملك فخر الملك را به طمع افکند که جای برادر را بگیرد و وزیر شود و درین هوس او را مساعدت کرد.

مؤید الملك در حبس و زنجیر افتاد و برجایش درمسند وزارت فخر الملك بنشست. چون مادر سلطان به مجد الملك عنایتی داشت او را در مخالفت با مؤید الملك یاری کرد. مؤید الملك از محبس ایاتای فارسی به مادر سلطان نوشت و از وی طلب بذل لطف کرد و زاری نمود. مجد الملك

در کار استیفاء مستقل شد و بر وزارت هم چیره گردید. فخرالملک وزیر اسمی بی‌مسما و صورتی بی‌معنی باقی ماند زیرا از لیاقت و فضیلت و ادب محروم بود. جزنسب شریف که فرزند نظام الملک بود از همه فضائل خالی بود. غیر از علامت وزارت و مهر مربوط به آن چیزی نداشت. عبارت مهر وی الحمد لله علی نعمائه (سپاس خداوند را بر نعمت‌هایش) بود. او تابع مجدالملک و اسیر آراء و کارهای او بود. مؤید الملک در حق برادر دو بیت گفته که عمادالدین آن دو بیت را به عربی ترجمه کرده است:

چه بگویم از مردی که تمام بدیها را دارد، بزرگواری و صفات عالی پدرم از شومی مقام او به بدیها تبدیل شده است.

مؤلف گفت: مؤیدالملک از حبس و بندرها شد و مدتی طولانی در حمایت برخی بزرگان سر کرد. گاهی در نهاوند و گاهی در مشکان بود و به عبادت می‌پرداخت. سپس عازم پایتخت سلطان محمد یعنی شهر گنجه شد چون می‌دید که طالع محمد روبه‌علوست و بدبختی بر کیارق را فرا گرفته و ناچار قلمرو بر کیارق یا به ارث و یا به غلبه نصیب سلطان محمد است.

آرزوی سلطنت در دل سلطان محمد بود مؤیدالملک این داعیه را تقویت کرد و سرانجام آرزویش را برآورد. سلطان محمد مؤیدالملک را بپذیرفت و از همگان او را انتخاب کرد و در خلوت خود به وی اعتماد داشت و در تصمیم‌های خود با او مشورت می‌کرد. سرانجام سلطان محمد وزارت خود را به وی تسلیم کرد و از نزدیکی مؤیدالملک مشغوف بود و محبتش را در دل جای داده بود.

دل مؤیدالملک در کار انتقام از دشمنان مشغول بود و فکری در تهیه و تنظیم این نقشه و منظور کار می‌کرد. مؤیدالملک همواره دور را به سلطان محمد نزدیک و سخت را آسان و نرم جلوه می‌داد. کوشش را محبوب او و

بازی و کارهای بیهوده را مورد تنفر سلطان قرار می‌داد تا اراده او را محرز شد. سلطان را با جمعیتی کم از آران حرکت داد و در مدتی کم به پایتخت اصفهان رساند و تخت سرور و سروری او را درین شهر جای گزین کرد. سپاهیان به سلطان محمد مایل و متوجه شدند و گوشها و چشمها به کار و راه وی مستمع و ناظر بودند. بر کیارق ناگزیر از وسط کشور خود را به کناره‌ها رساند و همچنان با دوری در آرزوی ستمگری بود. بر کیارق خاتون زبیده را به حبس افکند. خاتون در قلعه‌ری محبوس شد سپس مؤید الملک کوشش در خفه کردن وی کرد و خفه شد. گناهان کشتن خاتون مؤید الملک را احاطه کرد. اما مجد الملک. دلهای سپاهیان را از وی چرکین کردند ازین رو سپاهیان به وی آزار رساندند و آشکارا میان مردم با شمشیرهاشان اعضاء او تکه تکه کردند. این حادثه در سال ۴۹۲ اتفاق افتاد. مجد الملک در هنگام قتل ۵۱ سال داشت. او مردی بود که در کارهای خیر و عبادت‌های روزه و نماز و دادن زکات مواظبت داشت. همواره صدقه و بخشش وی جاری بود. هیچگاه در ریختن خونی کوشش نکرد و قدمی بضرر کسی برنداشت.

بیان بیرون آمدن سلطان ابوشجاع محمد بن ملک‌شاه

قسیم امیر المؤمنین از گنج‌ه واران به سوی اصفهان

مؤلف گفت: این سلطان بتائید و توفیق خدائی مؤید و موفق بود. آرزوها در باره وی به حقیقت پیوست. سلطانی خوش طالع بود با همه جوانی تقوی داشت و خود را از ناشایست محفوظ می‌داشت. دوست داشت از آثار و کارهای جد خود آل سبارسلان در کشورداری و بلندپایه‌ی همت

پیروی کند. اوسنگین وترس آور و خردمند و دانا بود. هنگامی که بر تخت کشور پدر وجدش نشست دریافت که قواعد کشور داری بواسطه حکومت برادرش مختل گردیده است. گردن بند قواعد گسیخته شده است پراکنده ها را جمع کرد و آنها را تحت قاعده و نظم آورد. مؤیدالملک را به مقام پدرش (نظام الملک) در وزارت باز گردانید و بنور طلعت وی افق بزرگواری را لبریز از روشنی کرد. این وزیر باهمت بلند و خردی روشن بکارها پرداخت و مصلحت کشور را بتدبیر فراهم آورد.

دولت به کوشش وزیر از سقوط محفوظ شد و نوبت ضعف آن بگذشت. مؤیدالملک چند سال در وزارت ماند و از دشمنان که خونها ریخته بودند تلافی کرد و تشنگی قصاص از آنانرا تسکین بخشید. اموال مجدالملک را تصاحب کرد. کوششی در کشتن زبیده خاتون بکاربرد ناپارگناه قتل وی بگردنش ماند و در تاریکی ستم به وی پایش بلغزید و اشتباهی بزرگ مرتکب شد.

سپاه برکیارق در جنگی که میان دو برادر (برکیارق - محمد) در نزدیکی همدان واقع شد مؤیدالملک را به اسارت در آوردند. برکیارق او را مقابل خود حاضر کرد. دستهای او را بسته بودند و دستمالی بر چشمانش به منظور کشتن وی پیچیده بودند. مؤیدالملک در این هنگام صدای خود را به کلمه شهادت (لا اله الا الله) بلند کرد و ترس و سستی وزاری از او دیده نشد. برکیارق به دست خود گردن او را بزد. دشمنی با مادر سلطان و کوشش در ریختن خون وی سرانجام بلای مؤیدالملک شد و چنین شخص و شخصیت بی نظیری نابود گردید. گناه قتل مادر سلطان هر چند موجب شد که گردن مؤیدالملک بریده شود اما هیئات که روزگار در تیزهوشی و خرد و تدبیر و لطافت و ظرافت و نرم خوئی و مهربانی فرزندى چون مؤیدالملک بسزاید.

مؤلف گفت: وزارت برکیارق بر استاد عبدالجلیل دهستانی قرار گرفت ولی کاری پسندیده نداشت و شهرتی در لیاقت پیدا نکرد بلکه بدیهای او چون دریا موج زد تا آنجا که املاک مردم را بصورت اقطاع و مربوط بدیوان درآورد. درستم دستی دراز داشت ولی روزگارش طولانی نشد زیرا مردی اسماعیلی در دروازه اصفهان شکم وی را پاره کرد.

مؤلف گفت: حقوق خدمت مؤیدالملک نزد سلطان محمد محفوظ بود و سلطان این حقوق را رعایت می کرد. معتقد گردید که فرزند مؤیدالملک نصیرالملک فرزندی نجیب است و اگر بکارش بگمارد حق پدرش را آداء کرده است. پس نصیرالملک را به وزارت فرزندان خود گماشت. نصیرالملک مردی بود که سگ باهمه پستی از وی متنفر بود و شومی بود که بوم باهمه شومی از او ننگ داشت. معایب و بدیهایش از شماره و اندازه بیرون بود. مدتی به علم فلسفه توجه کرد به مرحله تعطیل رسید و در دلیل حیران و متوقف گردید.

ابوطاهر خاتونی کتابی نوشته نامش را تنزیرالوزیر (نابود کردن وزیر) نهاده است. ترتیب دولت و قواعد ملک پس از مؤیدالملک باطل شد بر صورت روزگار چین اندوه پدیدار گردید. سالیانی جنگها میان محمد و برکیارق برپا و مستمر بود و بلاها و زیانها بنهایت رسید.

انوشروان گفت: مرگ مؤیدالملک برای من دردناک بود و سوزی درد من به جانهاد. اندوه این مصیبت مرا از اقامتگاه بیرون آورد سرانجام به بصره افتادم و مدت سه سال درین دیار ساکن شدم. درین مدت بادوستانی یکدل و برادرانی راست و درست برخورددم. ازین جمله بود شیخ امام ابو محمد قاسم بن علی حریری صاحب کتاب مشهور مقامات.

در شوخی و جدی شیخ با من همراه بود و بهرچه اراده می کردم

مطیع بود. مثل اینکه او از چشم من می‌دید و از گوش من می‌شنید یک‌جان در دو قالب بودیم. درین روز گاری که در بصره مقیم بودم بر کیارق در گذشت. مرگ وی بعلت مرض سل و بواسیر در ماه ربیع الآخر سال ۴۹۸ در شهر بروجرد اتفاق افتاد. در وقت مرگ به ۲۵ سالگی رسیده بود.

نام سلطنت در ۱۲ سالگی بروی قرار گرفت. رنجها و سختیهای که از جنگها و کمکشاها بر کیارق دید هیچ‌یک از سلطانان ندیدند. محمد در سلطنت منفرد و بدون منازع شد. شرق و غرب در فرمان وی درآمدند و فرمانروای روزگار شد. انوشروان گفت :

روزی فرمانی از جانب سلطان محمد بردست یکی از امیران نزدیک سلطان به من رسید. مرا خواسته بود و فرمان داده بود که بحضور روم. سپس به بغداد رفتم چون سلطان محمد در بغداد بود و وزارت او در عهده ابوالمحاسن سعد بن محمد آبی بود. ابوالمحاسن وزیری خوش طالع و نیکوروش بود. هم آرام بود و هم رستگار خرد و لیاقت داشت.

سپاهیان بر فرمانبری از سلطان و خاموش کردن آتش فتنه و تباهی فراهم شده بودند. سپهسالار امیر ایاز که شخص اول سپاه بر کیارق بود پس از در گذشت بر کیارق اتابک فرزندش ملک‌شاه گردید و جانشین پدر وی شد. بدین جهت قلمرو بر کیارق را اداره می‌کرد. سعدالملک کوششی در دلجوئی از امیر ایاز بکار برد و سوگند خورد که بجان وی تعرضی نخواهد شد. ولی چون بروی دست یافت. او را بکشتند و فرزند بر کیارق ملک‌شاه را گرفتند و میل در چشمش کشیدند. این واقعه در سال ۴۹۹ واقع گردید و داد و فریاد اختلاف تمام شد و محیط آرام گسردید. سعدالملک وزیر درین گونه تدبیرها و نقشه‌ها ید بیضا داشت.

انوشروان گفت : هنگامی که به اصفهان رفتند منم در رکاب

سلطانی بودم. در تمام مدتی که این وزیر در خدمت سلطان بود کارها و اثرهای پسندیده و تدبیرهای خردمندانه از وی آشکار گردید. مهر مخصوص وزیر الحمد لله علی نعمه بود.

وزیر را با جماعت اسماعیلیان حکایتهاست. در گشودن قلعه شاهدژ. وزیر پرچمها بیفراشت. این قلعه سخت محکم بود و بر کوه اصفهان قرار داشت. از بلندی پیشانی بر ستاره سماک می سائید و با افلاک همسری می کرد. درین قلعه احمد بن عبدالملک بن عطاش رئیس جماعت اسماعیلیه با جماعتی موضع گرفته بودند و بلائی برای اصفهان و دهات آن شده بودند. سعدالملک برای صواب و تصمیمی درخشان از کوه بالا رفت و در گشودن قلعه کوششها کرد. در پائین آوردن هر کس که در قلعه بود طبق پیشنهاد و گذشت مذهب اسلام تدبیر نمود. برخی را از پناهگاه تسلیم زنجیر کردند و به جای آرزوهای دور و دراز آنها را مرگ جایگزین کردند. سپس قلعه را با خاک یکسان کردند.

مؤیدالملک قلعه خان لنجان را همچنین فتح کرد. این قلعه هم در نزدیکی اصفهان بود و شهر اصفهان از دراز دستی و مظالم اهل قلعه ویران گردیده بود.

در اصفهان مردی رئیس بود که بوی عبدالله خطیبی می گفتند. خطیبی حاکم و بر شهر مستولی بود و در عین حال مردی نادان و از انواع علوم و فنون خالی بود ولی بریا و تظاهر اظهار زهد و ورع می کرد. در حقیقت جز ضخامت جثه و انبوهی ریش چیزی نداشت. نزد عامه دیدار این مرد امی مقبول بود و کلام مسموم وی را چون عسل شیرین می پنداشتند. خطیبی از وزیر می ترسید زیرا وزیر به خبث باطن او آگاه بود. خطیبی از سلطان خلوتی طلب کرد و در خلوت سلطان را با تظاهر و تقلب خود بفریفت و

دکان ظاهر سازی خود را رواج داد و دو روئی را بنهایت رسانید و هلال تلبیس را از محاق امتناع آشکار کرد.

از مطالبی که به سعدالملک وزیر به تزویر بیست چنین در نظر سلطان جلوه داد که وی به حقیقت دوست راستگو و راستکردار وزیر و رفیق يك دل اوست ولی تنها در وزیر يك عیب هست و آن عیب تمایل اوست به مذهب اسماعیلیه.

خطیبی اضافه کرد که من کوششها در پیرون کردن این اعتقاد از دل وزیر کرده‌ام. در نصیحت به وی، نظریه محبتی که به وی دارم بنهایت اقدام کرده‌ام زیرا بر من بسیار ناگوار است که مردی چون وزیر با فضیلت و نجابتش آلوده به این عقیده خبیث باشد. سلطان به راستی گفتار خطیبی معتقد شد و آنرا خالی از غرض پنداشت و دلسوزی خطیبی را از مقوله خیرخواهی نگاشت که برادر مؤمن در حق برادر مؤمن می‌کند. خطیبی مدتی از این مقوله دم نزد سپس به حضرت سلطان شد و سلطان را مأیوس کرد. یعنی وزیر خیرخواهی وی را نپذیرفت و با پیشنهاد او موافقت نکرد. خطیبی شعبده گر مرتب تأسف می‌خورد که آرزویش بر نیامد و وزیر با قدم قبول پیش باز نکرد!

در حضور سلطان شفاعت می‌کرد که در کار وزیر درنگ کند و شتاب نورزد بواسطه دوستی آنان و در شکنجه هم دست نگاهدارد. خطیبی خدمت کارانی از خواص سلطان را تحریک کرد که وزیر را اسماعیلی معرفی کنند. خطیبی همواره در کار حيله و توطئه بود تا وزیر را در حبس افکند. چون وزیر در زنجیر و حبس شد جمعی مردم پست را برانگیخت که در خانه سلطان در حضور جماعتی از امیران و قاضی به وزیر بدگوئی کنند. هريك ازینان وزیر را بی دین و خارج از مذهب گفت. همواره به سلطان دمیدند تا

به بهتان دشمن وزیر و بزرگان دیوان او را سلطان بردار کرد.

گفته شده است: هنگامی که وزیر بر حيله دشمنش آگاه شد در فکر توطئه‌ای در مخالفت دشمن و برائت خود شد. توطئه و حيله‌ای که اندیشیده بود بسلايش به خود وی بازگشت نمود و سرانجام بنابودی او منجر گردید.

تفصیل قضیه چنین است:

وزیر از مکاتباتی که میان خطیبی و احمد بن عبدالملك عطاش رئیس اسماعیلیه در اوائل کارش رد و بدل شده بود آگاه بود. همچنین از باطن خطیبی اطلاع داشت. می‌خواست برخی نامه‌ها که به خط خطیبی بود بخواهد و به سلطان بگوید. این مرد که خود مذهب اسماعیلی دارد مراهم کرده و روش خود را به من نسبت داده است. دستخط وی دلیل راستی گفتار من است. از کسانی که مورد اعتماد وی بودند یکی را دنبال این مهم فرستاد و به خط خود فرمانی به نگهبان قلعه نوشت که مانع عبور فرستاده نشود. قضا را فرستاده را به احتیاط و محافظت نامه سفارش نکرده بود. کسی که محافظ راه قلعه بود بر فرستاده وزیر دست یافت. او را بازداشت کردند و غذا از وی باز گرفتند. پس دستخط وزیر را نزد وی یافتند و آنرا گرفتند. این حادثه از بزرگترین موجبات بلیه وزیر شد زیرا سلطان دستخط وزیر را نگاهداشت تا هنگامی که او را توقیف کرد. پس دستخط را به وی بنمود و برو آشکار شد که دستخط خودش وی را در معرض نابودی قرار داده است. چون دستخط را به وزیر دادند پاسخی نداد و مطلقاً سخنی بر زبان نیاورد. هر چند اگر سخنی هم می‌گفت شنیده نمی‌شد و اگرپوزش می‌خواست عذرش را نمی‌پذیرفتند. آنچه که باید به وی رسید و به ملاقات خدای خود رفت. وزیر مردی نیکوکار پاکیزه طینت، خوش اخلاق بود.

او تمام اسباب و اخلاق وزارت را جامع بود و درخور مقام بزرگ وزارت و دوات مخصوص آن بود.

انوشروان گفت: در وزارت مؤیدالملک بهروزگار سلطان محمد ابوسعبدین هندو مستوفی بود. ریشه دار نبود و ارحام و اقوام نداشت. هنگامی که بکار نشست شروع به تحصیل در آمد و خرج و مصرف کردن شد. به گزاف مال از مردم می گرفت و به اسراف خرج می کرد. هنگامی که کار سعدالملک وزیر بسر رسید نامه ها به ضدیت مستوفی نوشته شد تا گرفتار و محبوس شد. اموال او را گرفتند و خانه هایش به غارت رفت و کارش شوریده گردید و خود چند سال در محبس ماند و شکنجه های سخت دید. صاحب دیوان انشاء در وزارت سعدالملک نصیرالملک فرزند مؤیدالملک بود. او با بی اطلاعی از رسوم دیوان و بی سوادی شکوهی و جلالی داشت لغزشی از وی سرزد و کسی دست او را نگرفت و بهوی کمک نکرد لاجرم بدنام در گوشه حجره غم بماند.

وکیل در سلطان در وزارت سعدالملک امیری قزوینی بود که به زکی ذوکیسه شهرت داشت. این زکی از جمله بازرگانان بود از رئیس ری ابومسلم گریخته بود و به سعدالملک وزیر پناه آورده بود. وزیر خواست کسی بین او و سلطان در کارهای مهم آمد و رفت کند و در نامه های فوری پاسخ بیاورد او را بدین سمت گماشت.

در ایران کسی که چنین سمتی را دارد به وی «وکیل در» می گویند. مقام «وکیل در» از حاجب بالاتر است. باید مردی زبان آور و خوش گفتار باشد. در تنگناهای سخن شرننگ غصه را چون شربت گوارا بنوشد. اگر مقتضی باشد نیازی در بین آید دلیل بیاورد و از لجاج دوری کند و سهل گیر باشد. به خوی سلطان آگاه باشد و اوقات خشم و خشنودی و خوشحالی

واندوه وی را بشناسد. اگر او را درهم و مغموم دید بانر می توسط حکایت و گفتار نیکو به نشاطش دریاورد. تا آنجا که از قیافه وی پذیرفتن درخواست خود را احساس کند.

در غیر این صورت باید خودداری کند زیرا سلطان اخلاقش بر یک طریق نیست و ناچار دلتنگی و ملال دارد.

مرد قزوینی (زکی) ازین صفات که بر شمردیم خالی بود ولی به التماس وزاری از سعدالملک این مقام را درخواست کرد و سعدالملک نیز اجابت کرد و از سلامت نفس خود هوس او را بر آورد. قزوینی فراموش کرده بود که از دکان یکباره بیارگاه سلطان جهیده است پس شروع به زحمت دادن ارکان دولت کرد. چون سلطان با وی سخنی می گفت به شگفتی در می آمد و پرت و پلا می گفت و آسمان و ریسمان می بافت. با هر چه می گفت ضرر می رساند و سعدالملک از طرف این عاجز نادان بدون آنکه قصدی داشته باشد ضرر دید و چه ضرری قوی تر از این که به ریسمان پوسیده او به چاه افتاد.

عارض سپاه در وزارت سعدالملک ابوالمفاخر قمی بود که در اصطلاح مردم عامی و خواص لقب ثقیل طرطنیل بر نام اصلی وی غلبه یافته بود. مردم وی را جز با این اسم ثقیل نمی شناختند. در وزارت سعدالملک از کار بر کنار شد و کار او را عزالملک بن کافی اصفهانی عهده دار گردید و چند ماه درین شغل بود. هنگامی که سعدالملک محبوس و گرفتار شد وی نیز گرفتار گردید و او نیز با سعدالملک بدار آویخته شد.

در وزارت سعدالملک مختص الملک کاشانی تقاضای دیوان انشاء را نمود و ازین رو محمد بن مؤیدالملک از دیوان برداشته شد. مختص الملک بکار دیوان انشاء نشست و محمد بن مؤیدالملک خانه نشین گردید.

انوشروان گفت: میدان برای تاخت و تاز خطیبی خالی گردید و به تخریب بنای مسلمانی پرداخت. چون گفتار وی مورد قبول سلطان بود اطرافیان سلطان از وی بیمناک بودند و برای مصلحت روزگار با وی آمد و رفت می کردند. خانه او از مراجعه اینان ازدحامی داشت. اگر سلطان از حال کسی از وی می پرسید که او را چگونه می شناسی؟ گاهی پاسخ می داد نمی دانم و يك مرتبه می گفت که او را نمی شناسم. دفعه ای می گفت مهلت ده تا از حال وی تفتیش کنم. زمانی هم که برضد طرف مقابل شهادتی می داد که خون وی را هدر می کرد.

انوشروان گفت: ابن مطلب وزیر امام المستظهر برای من حکایت می کرد. او گفت: همواره این خطیبی در بغداد به مردم وصله بد دینی و اسماعیلی گری می زد. روزی یکی از خدمتکاران محرم خلیفه «خوانسالار» را دید به وی گفت: امروز سلطان بامن از حال هارون برادر خلیفه گفتگو کرد و در خصوص وی از من پرسش نمود. خدمتکار به خانه رفت و آنچه رفته بود بگوش خلیفه رساند. قیامتی بر سر خلیفه راست شد و دریافت که مطلب از چه قرار است. نامه ای به وزیر نوشت و فرمان داد که سوار شود و نزد خطیبی برود و او را از بد گوئی به برادرش باز دارد و شش هزار دینار امیری برای وی برده بلای او را بدین واسطه دفع کند.

ابن مطلب گفت از نظر تاریکی و پنهان ماندن رفتن از خلیفه اجازه خواستم که شباً هنگام سوار شوم و در تاریکی به ملاقات خطیبی بروم. خلیفه آرام نداشت و صبر نکرد ناچار سوار شده و بدستور رفتم. با مبلغی که برده بودم خطیبی را راضی کردم و از گفتار درباره هارون او را باز داشتم.

انوشروان گفت: همچنین از نزدیکان و خاصان مجلس سلطانی

خطیبی کسی را غیر ملوث و پاک دین باقی نهاد. رای و عقیده سلطان رانسیبت به همه مشوش کرد و از خواص و عوام کسی را باقی نگذاشت که سلطان به وی از نظر دیانت مظنون نباشد. برخی را به سکوت بر گذار می کرد و بدین جهت طوق منتی بر گردن آنها می نهاد. روزی سلطان به وی گفت: چگونه کارمندان دیوانها در روزگار پدر و جدم در مذهب و دین آنها کسی ایرادی نداشت و تنها در سلطنت من این آلودگی پیش آمده است؟

خطیبی گفت آنان اهل خراسان بودند و مردمانی اهل تقوی و دین و نیکوکاری بودند. اینان که در دیوانهای سلطان هستند عراقی و مردمی بی دین و منافق می باشند. سلطان درستی گفتارش را قبول کرد. شروع کرد به نزدیک کردن خراسانیان و دور نمودن عراقی ها. معتقد شد که افق سلطنت در نبودن شرقیان تاریک است و در عراق مردی اهل اسلام پیدا نیست. جماعتی از خراسانیان نادان و گمنام در عراق سر می کردند و در گوشه هایی منزوی گردیده بودند. اینان از روی ریا خودی می نمودند و یا مدعی کیمیا می شدند به بیکاری و بطالت روزگار می گذاشتند. هنگامی که از میل سلطان به خراسانیان آگاه شدند سرها را بالا بردند و خودشان را نشان دادند و درخواست مقامات و مناصب کردند.

اینان ندانستند. سلطان هم ندانست و ازین نکته غافل بود که خطه خراسان آشیانه اسماعیلیانست. مرغ اسماعیلیگری در اینجا تخم نهاده و جوجه کرده و از اینجا بدیگر نقاط منتشر شده است. در خراسان قلعه های اسماعیلیان هنوز فتح نگردیده و سرچشمه این عقیده انباشته نشده است. روزگار سعدالملک به سرعت بسر آمد و به مکر آشکار دشمنان به خاک افتاد. با رفتن او کشور آرام به صورتی هولناک باز گشت نمود.

وزارت امیر ضیاءالملک ابونصر احمد بن نظامالملک

مؤلف گفت : چون سعدالملک را نکبت برسید و از تخت بتخته افتاد هر کس طمع در وزارت بست. امیر ضیاءالملک و خطیرالملک ابومنصور محمد بن حسین میبیدی اولین در روز عزل و بدبختی سعدالملک برسید و دومین از فارس دعوت گردیده شد. نسبت بوزارت این دو نفر عقاید و آراء مختلف شد. سلطان ملاحظه هر دو طرف را نمود و هر دو را بکار گماشت. مسند وزارت را برای رضای طرفداران خاندان نظامالملک به ابونصر احمد و مقام استیفارا به میبیدی اعطاء فرمود و بدلجوئی ازین دو نفر خواص اصحاب خود را نخواستند ساخت. و حق سیاست و کشورداری را بگزارد و افق مملکت را بروشنی این تدبیر نورانی ساخت.

حکماء گفته اند: سیاست چهار مرحله دارد. مرحله اول آنست که مرد خود را اداره کند. دومین مرحله اداره خانواده و فرزندان و کسانی که در خانه اش هستند می باشد. مرحله سوم اداره شهری است که به عهده او نهاده شده است. مرحله چهارم اداره کشوریست به تمام. اگر در اداره یکی ازین مراحل ناتوان شد ناچار از اداره مرحله بعدی ناتوان تر است.

این وزیر ناچار چون پسر نظامالملک بود از وی خلق رعایت می کردند و گر نه از کار وزارت آگاهی نداشت و اصولا این کار شغل وی نبود و آرزویش را هم نداشت. عبارت مهر وزارت وی الحمد لله علی نعمه بود. در کاری سر کرد که تیزهوشان خردمند در آن عاجزند چه رسد به ناتوانان.

وزارت استیفاء به اسم بر خطیرالملک قرار گرفته بود همان طور

که از نادانی ابوجهل ادعای پیامبری داشت. خطیر شایسته این مقام و منصب نبود. صاحب دیوان رسائل خواجه مختص الملک بود که در تمام فضیلتها پیاده بود. مختص نزد اینان نویسنده ترین کاتبان بود در حالی که ناتوان بود پنج سطر فارسی بنویسد چهرسد بنوشتن عربی.

انوشروان گفت: سلطان مرابکار خزینه گماشت. در خلوت مرا خواند و بدین کرامت مخصوصم گردانید که خزینه های کشورش را به من بسپرد. این بزرگان در گاه هنگام بار که سلطان اذن عام می داد به سلطان می رسیدند و خدمت می کردند ولی من در خلوتها سلطان را می دیدم و با گفتگوی باوی سعادت مند می شدم. مقام من بارو بروشدن با سلطان بسالا رفت و ازین رو بزرگان دولت به مقام من رشک بردند و انتظار لغزش و سقوط مرا داشتند.

درین اوقات چنین اتفاق افتاد که عقیده سلطان بر رئیس همدان امیر سید ابوهاشم حسنی که خدایش پیامرزا تغییر کرد. علت این امر دسته بندی ارباب مقام به مخالفت او بود که حيله انگیز ختنه و متوج بن ابی سعد همدانی را بطمع ریاست همدان افکندند. این متوج از رئیس ضرب دستی دیده بود. او را به مخالفت ابوهاشم تحریک کردند. بر ابوهاشم و فرزندانش در خانه اش را قفل کردند و راه فرارش را مسدود نمودند. بر سید هفتصد هزار دینار زر سرخ غیر از لوازم و توابع که خارج از شماره و اندازه است جریمه کردند.

انوشروان گفت: سلطان مرا برفتن همدان برای گرفتن این مال فرمان داد. سید ابوهاشم درین هنگام بیرمردی سالخورده بود که در دیدش ضعف بهم رسیده بود. جریمه ای که بروی مقرر کرده بودند نزد سید بسیار گزاف آمد. من از روی حقیقت او را نصیحت کردم و در عین حال ضامن رستگاری

او شدم. باوی پیمان همراهی بستم و وعده کردم که در اصلاح حال و برآوردن آرزوهایش کوشش کنم. سید هفتصد هزار دینار کهنه را در مدت هفت روز از موجودی خزینه خود نقد کرد. و بیک نفر از همشهریانش استعانت نجست و ما را برفتن تحریک کرد و اجازه نداد که کمی درهمدان اقامت و استراحت کنیم. چون مال را به خزینه اصفهان رساندم و سلطان را ملاقات کردم. رویاروی حقیقت کار سید را باز گفتم و مخالفت اشخاص مغرض را که بناحق با سید دشمنی کرده بودند به سلطان شناساندم. سلطان فرمان داد باردیگر ابوهاشم به مقام سیادت و ریاست همدان برقرار شود و خلعتهای قیمتی و سزاوار شرافت وی برای سید بفرستاد و سید باردیگر مقام محترم دیرین خود را بازیافت.

انوشروان گفت: چون این مال به خزینه سلطان آمد سلطان آن را در اختیار من گذاشت و در مصرفش بمن اعتماد نمود. من عهده دار کار خزینه شدم درحالی که زکی ذو کیسه نیز در خزینه بود و شغل کدخدائی خزینه وابسته به وی و امانت او بود. هنگامی که سلطان به بغداد رفت همین زکی را در بازار بغداد بنا گهانی مورد حمله قرار دادند و کشتند. قاتل وی نیز در حال کشته گردید و معلوم نشد که از چه جهت و چه راهی این حادثه آب می خورده است.

انوشروان گفت: پیش ازین گذشت که از طعن و لعن خطیبی جز مختص الملك کاشانی کسی به سلامت نماند. نسبت به وی نیز حال تغییر کرد زیرا نزد سلطان در فساد عقیده او سخن گفت و به مذمت مختص الملك شروع کرد. در خاطر سلطان چنین ثبت کرد که شخص اسماعیلی را جز هم دین و هم مذهب وی نمی شناسد. پس کوششی بکار بست تا مردی اسماعیلی مذهب را که از ترس در گوشه ای پنهان بود پیدا کرد. اسماعیلی را حاضر

کرد و بهوی تأمین داد و او را تشجیع کرد. بهوی گفت:

برای تو بحث و ترسی در میان نیست و آزار و شکنجه‌ای نخواهی دید. نام صدنفر از خدمتکاران سلطان و بزرگان شهر را بهوی تلقین کرد و گفت هنگامی که من از تو پرسیدم از کسانی که اسماعیلی مذهب هستند و تو آنان را می‌شناسی نام این اشخاص را که بتو یاد دادم بر زبان بیاور و آنان را از هم‌کیشان و دوستان خود بشمار. سپس اسماعیلی را به جایگاه خود برگرداند و گفت: نترس اگر ترا توقیف کنند ترا نجات خواهم داد و اگر مالی از تو بستانند عوض آن بتو بخشش خواهم کرد.

چون مرد اسماعیلی بقرارگاه خود باز گشت خطیبی بحضور سلطان حاضر شد و گفت: بمردی اسماعیلی مذهب راه یافته‌ام و امیدوارم که بدست آید شاید گشایشی در کار اسماعیلیان برای ما فراهم آید. حاجب به گرفتن و آوردن اسماعیلی مأمور شد. چون اسماعیلی گرفتار و حاضر گردید از وی نام اسماعیلیان شهرها و کسانی که در سپاه هستند پرسیده شد. او نیز آنچه را که بهوی خطیبی تلقین کرده بود باز گفت و نام مختص الملك ابونصر و ابوالفضل صفی قمی نائب خطیر الملك در دیوان استیفاء را بعلاوه قریب صد نفر از اشخاص مشهور را بر زبان آورد. اینان همگان گرفتار و برای نگهداری به ترکان سپرده شدند. در خانه‌ها و املاک و متفرق کردن جمعیت هر يك اقدام کردند. در گرما گرم این توطئه‌ها بلائی برخطیبی فرود آمد. بناگاه کاردی بهوی زده شد که از حرکت باز ماند و عمرش به آخر رسید. خواص و عوام روزگار خطیبی را بکارهای ناشایستش شماتت کردند. کسانی که به آنان دروغ و تهمت اسماعیلی‌گری بسته شده بود ماه‌ها در زندان ماندند. خداوند از کسی که به بهتان و دروغ در کار آنان پیش آمده بود انتقام گرفت. پس از قتل خطیبی بر سلطان آشکار شد که خطیبی در خون

خلق دست داشته است. توطئه گر و بی دین و حیله گر بوده است. نیز سلطان بدانست که اسماعیلی محبوس بتلقین خطیبی هر چه گفته بوده است پس پشیمان شد هر چند پشیمانی سودی نداشت.

سلطان فرمان داد که محبوسان را آزاد کنند و پس ازین گفتاری در عقیده و مذهب کسی نمی شنید و نسبت مسلمانی را به باطنیگری و اسماعیلی تصدیق نمی کرد. اگر شرح اسماعیلیان در حضورش گفته می شد می گفت: «آنان در قلعه ها موضع گرفته اند و ما اراده آن جاها را داریم و می خواهیم که قلعه ها را از ریشه و بن برکنیم» از قلعه های اسماعیلیان این سلطان چندین قلعه را فتح کرد و در محاصره قلعه ها سرور و شادی داشت. اگر قلعه ها تا حالا در دست اسماعیلیان بود دینار کفر اسماعیلیان فرا می گرفت.

انوشروان گفت: شمس الملک فرزند نظام الملک و برادر وزیر بر درگاه حاضر بود. من عهده دار دیوان عرض سپاه بودم. این شغل از من بهوی پس از آنکه دوهزار دینار تقدیم خزانه کرد برسد. از مختص الملک شکی در دل سلطان باقی ماند. البته کسی که چیزی را می شنود خیالی درباره آن در دلش خواهد ماند. پس از کشف توطئه و حیله خطیبی سلطان مطلبی را آشکار نمی کرد اما در عین حال خصوصیت مختص الملک را نیز کماکان توجه نمی نمود و او را به شغلی کم اعتبار می گمارد. امیر عمید محمد جوزقانی که عمید بغداد بود درخواست منصب طغرا که در عهده مختص بود نمود. منصب طغرا بهوی منتقل گردید و درین کارها بهوی اعتماد شد. پس از وزارت و منصب استیفاء منصب طغرا بالاترین مناصب است. دیوان رسائل و انشاء جزء دیوان طغراست. پس از طغرا دیوان اشراف و سپس عرض سپاه می باشد.

طغرائی در شکار وزیر سلطان نیز هست زیرا وزیر در شکارگاه

غائب می‌باشد. اعتماد سلطان درین هنگام بر طغرائیست. پس امیر عمید جوزقانی متصدی طغرا شد ولی از لباس دانشها برهنه بود. او همچنین عهده‌دار وزارت گوهر خاتون دختر امیر اسماعیل فرزند یاقوتی همسر سلطان گردید. وزارت خاتون پیش ازین در عهده مختص بود که از آنهم معزول گردید و امیر عمید هر دو منصب را بدست آورد. این محمد جوزقانی فرزند خطیب جوزقان بود. او اصلاً خراسانی و در خراسان ولادت یافته بود. رغبت سلطان بیشتر از جهت خراسانی بودن وی بود نه انسانیت او. با تظاهر به مذهب حنفی و تعصب در آن خود را به سلطان شناساند. بقدری تعصب داشت که اگر کسی به وی سلام می‌کرد سهل‌گیری در پاسخ نداشت به او می‌گفت مذهب تو چیست؟ او زشت لباس می‌پوشید و بی‌حیا بود. در تلون چون بوقلمون و در قلب مانند کلاغ بود. بیش از حد تعصب داشت و چون گرگ به اشخاص می‌پرید.

انوشروان گفت: زین الملك ابو سعد بن هند و از مجلس خلاص شد و بدون شغل به لشکرگاه وارد شده سپس داخل بزرگان شد و به مقام و مرتبه رسید در صورتی که از کمترین فهم و خردی خالی بود. از دلائل نادانی وی یکی این بود که وقتی کاغذی به وی دادند که از طرف دیوان قراری بنویسد همان طور که معمول است. او چنین نوشت الاستقر، استقر فعل ماضی را با الف و لام (که از خواص اسماء است) کتابت کرد.

«مرگ بر روزگار کاری شگفت پیش آورد

اقسام علم و انواع ادب را محو کرد

نویسندگان را روزگار آورد که اگر قدرت داشتم و دستم باز بود

آنان را برای یاد گرفتن به مکتب‌خانه برمی‌گرداندم.»

ضیاء الملك وزیر را راست کردار و راستگو بود. چون بر مسندش

می نشست بزرگان چشمها به اقامتگاهش می دوختند. مسندش نورافشان و اخلاقش نیکو بود. همین بزرگان چون باهم اجتماعی می کردند بازبانهای تیز چون خنجر به جانش می افتادند و سرچشمه وزارت او را گل آلود می کردند. در صورتی که از نظر استقلال و استبداد قانون وزارت بود.

انوشروان گفت: آرزوها در رستگاری و توفیق وی به حرمان و ناامیدی انجامید چون در وزارت رائی صائب نداشت مقامی در انتظار بروز کار وزارت نیافت و پس از عزل ۱۲ سال در زندان نشست و از ابناء روزگار چند برابر احترام خواری دید و جز خیانت ندید.

انوشروان گفت: امیر سید ابوهاشم حسنی رئیس همدان وفات کرد. از خزینه او پس از مبلغی که قبلاً پرداخته بود دویست و پنجاه هزار دینار به خزینه سلطان منتقل کردند. این مبلغ در حال خانواده اش تأثیر نکرد و همچنان در مکنّت و ثروت بودند. سلطان فرزندش را نزد یک گردانید و دست او را در ریاست شهرش باز گذاشت.

آثار گردنکشی از پادشاه عرب صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی آشکار شد و این واقعه در سال ۵۰۰ اتفاق افتاد. سلطان نیز عقیده خود را در حق وی تغییر داد تا آنجا که بسوی وی لشکر کشید و بر او سخت گرفت. در لشکر کشی صدقه کشته شد و قلمرو وی به مملکت سلطان اضافه شد. دیوانیان و کاتبان سرزمین او را بتصرف در آوردند و با فراط مالها خرج کردند و شهرهای آباد آن نواحی را خراب ساختند.

انوشروان گفت: از اخلاق سلطان بسیار در شگفت و متحیرم می بینم در انتخاب سگهای شکاری آنها که با مقصودش موافقت انتخاب می کند و از ریشه و اصلهای آنها پرسش می کند همینطور از رفتن و آمدن آنها. پس چگونه است؟ که برای دیوانش و مقامات سلطنتش انتخاب نمی کند و دقت نمی نماید. دانشمندان لایق و بزرگانی که دارای خانواده و ریشه دار

هستند و در اخلاق کریم و در روش مستقیم می‌باشند به انتخاب شایسته‌ترند و در امتحان لایق‌تر خواهند بود. آنها امینان سلطان در کشورش هستند و نمایندگان دولت و سفیران خدمت می‌باشند.

وزارت خطیر الملك ابو منصور محمد بن حسین هیبدی

حضرت صادق که برو درود باد فرمود: هر چیزی به خرد نیازمند است جز دولت.

انوشروان گفت: خطیر الملك شناخته شده بود که از هر وسیله‌ای محروم است. دوات و قلمی نبود که بتواند ازو عاریت کند. همگان ازو بد نوشته‌اند. الاغی مسلح و جفته‌انداز و گاز گیر و لگدافکن و خلاصه چموش بود او معدن ثقلب و تزویر و منبع مکر و حيله بود. دفعه اول که وزیر شد شناختند که دستش در کار کوتاه است. دفعه دوم که بکار بازار گشت متوسل شد به توصلی که ابن جهیر در وصلت با نظام الملك و نکاح دختری کرده است. خطیر الملك وصلت شرعی نکرد ولی کار وزارت را زن برای وی تمام کرد مانند وسیله ابن جهیر. ابن الهباریه شاعر در وزارت ابن جهیر به این مطلب اشاره کرده است:

«ابته و هیبت وزیر ترا نترساند اگر چه با منصبی که دارد بزرگ و بلند مرتبه شده است به وی بگو: اگر دختر شیخ (نظام الملك) نبود باردیگر وزیر نمی‌شدی سپاسگزار را که به آن آقای ما و وزیر شدی.»

خطیر الملك مردی ضخیم و گنده بود که از ضخامت جثه تابوتی بزرگ را پرمی کرد ولی در عین حال خرد او از تار عنکبوت سست‌تر بود. چون به پستی وزارت تکیه می‌کرد بیننده تصور می‌نمود که آن‌ها دوابی

پرازپنبه اند .

«وزیر است که در گوشت و پی فرو رفته و با خرد ودانائی نسبت ندارد . اگر لباس سفید بپوشد چون باری پنبه است ، و اگر لباس سیاه در بر کند توده ای زغال محسوب می شود» مهر او این عبارت بود : الحمد لله - المنعم . در نادانی وزیر و اشتباهات وی حکایت های نادر مشهور شد . ازین جمله می باشد که روزی دربغداد بالباسی نیکو محصور به خدمتکاران درحالی که وزیر خلیفه جلال الدین عمیدالدوله ابوعلی بن صدقه وزیر مستر شد همراهش می بود گذر می کرد .

سپاهیان چشم و گوش بگفتار و کردارش داشتند . خطیر روبه وزیر خلیفه کرد و گفت :

مسأله ای بر من مشکل گردیده که از حل آن چاره نیست تا از فکرش آسوده گردم و دلم راحت شود .

پرسید : این کار بچه بازی آیا يك عادت قدیمی است که از روزگار پیش گذشتگان می کردند یا رسمی تازه است که مردم سبك عقل ایجاد کرده اند ؟

برخی همراهان به وی گفتند : (این رسم قدیمی و کار مردم روزگار لوط بوده است .) خطیر الملك گفت :

(لوط که بوده است ؟) به وی گفتند لوط پیامبری از پیامبران خدا بود .

پس گفت در چه وقت بسود ؟ آیا پیش تر از پیامبر ما بسود یا بعد از او بود ؟

به وی گفتند پیامبر ما که درود خدا برو باد آخرین پیامبران و سر -

آمد و آقای رسولانست و پس ازو پیامبری نیست.
دیگر بار خطیر گفت: پیامبر ما در حق لوط و قوم وی چه فرموده
است؟

به وی گفتند در قرآن آمده است: قد انزل الله فی قوم لوط انکم
لنأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون.
خطیر گفت تجهلون یعنی چه؟ او ایرانی بود و یک کلمه عربی
نمی دانست. به وی گفتند: یعنی شما نمی دانید.

پس گفت: این کلمه کفایت می کند زیرا درین صورت کار آسانست
و عذر مرتکب مسموع می گردد بجهت آنکه نادان می باشد. من عقیده دارم
که گناه او بزرگترین گناهانست. به نادانی و گمراهی وی در امور عادی بنگر
و به بی مایگی و تهیدستی او در کار وزارت. او پر حرف و گزافه گو بود از
اشتباه و خطا نمی ترسید.

این معایب کافی نبود تا اینکه فرزند کافی اصفهانی ناقص را نیز
نائب کرد. فرزند کافی به کامل ملقب بود. دراز قدی بی فایده بود. این کامل
پست فطرتی بود که نزد نیک مردان حکایتها دارد. از خود راضی و سخن -
چین بود. دیگران را استهزاء می کرد.

نیابت وزارت او از حوادث و بلاهای روزگار بود. بر دیگران
منت می نهاد که خواهرش همسر وزیر است. بدینوسیله به قدرت رسید. او
از کسانیست که ابن الهبایه شاعر ایلاتی در بد گوئی از اصفهان گفته و ازو
هم نام برده است:

«شهریست که عمید آن ابو الفتح پست فطرت است. و گفته شده که
قاسم بن فضل رئیس آن است. دراز قدی چون کافی نمونه و نوبر شهر و
شیخ شهر است باپستی و چرکینی مقام وی. فرزند خطیبی کوچک قدر قاضی

شهر وتوله سگک مندوی همنشین ومصاحب اوست.»

تمام این ارباب مناصب در بد گوئی به زین الملك ابوسعبدین هندو اتحاد کردند تا همان طور که خواستند او را بیفکنند و رازهای پنهانش را آشکار کردند. اینان سلطان را به حبس وی بیهانه گناهای تحریک کردند. در بد گوئی از وی پیشرفت زیادی کردند و به گزاف از دارائی او سخن گفتند. اظهار داشتند که از خزینه زین الملك ما دویست هزار دینار به خزینه سلطانی نقل خواهیم کرد.

پس سلطان به حبس و بندش و سپردن او به زندانبانی چون آلتون تاش فرمان داد. او را در چنگال گرگی درنده چون آلتون تاش قرار دادند. او هم زین الملك را از اصفهان به شهر ساوه برد و در روز جمعه در رهگذر عام شهر بردارش آویخت. چون زین الملك کشته گردید به مالش دست درازی کردند و عقیده داشتند که مال وی بر آنان حلال است و دویست هزار دینار سلطانی را نیز فراموش کردند!

فرزند کافی درین مال به میل خود حکم می راند. در وزارت خطیر الملك باردیگر دیوان استیفاء در عهده معین الدین مختص الملك قرار گرفت و پس از روزگار عزل و بیکاری باردیگر بکار نشست.

ابوطاهر خاتونی در ایات فارسی خود با اینان شوخی کرده است. عمادالدین می گوید من برخی از آنها را به عربی ترجمه کرده ام و گفته ام:

«رجالی هستند که در کار کشور مطلق مؤثر نیستند.

آنقدر سبک می باشند که اگر بروی مسند بر آنها بدمی فوراً از سبکی چون پر پرواز می کنند.

آنانرا چنان که بودند دیدم و چنان که شدند شناختم.»

استاد موفق ابوطاهر خاتونی از ارکان کشور و از اعیان و دانشمندان روزگار بود. خردمند و درست گفتار بود. طبعی لطیف و ظریف در نظم و نثر داشت. شرایط خدمت پادشاهان را به تمام معنی دارا و جامع بود و در مقاصد و سلوک راهها آگاه و مجرب شده بود. حال قدرت و ضعف را تجربه کرده بود. همواره از بدایت حال تا پایان عمرش مردی بزرگ بود و از وزراء محسوب می گردید. همیشه در نیک رفتاری و درستی به وی اشاره می شد و مستوفی خاتون بود. دیوان سلطانی به لیاقت خاتونی نقصی نداشت. چون افراد سابق الذکر بکار نشستند و نزد دانش خاتونی خود را ناتوان و نادان شناختند دانستند که خاتونی از معایب آنان چشم پوشی نخواهد کرد و تقوی و دین وی در صورت دیدار نابسامانی یا خیانتی به حقیقت داوری خواهد کرد.

پس خیالها کردند و حيله ها انگیختند که خاتونی را انتقاد کنند و در انظار بی قدر بنمایند.

حيله های مخالفان سرانجام که هر در را زدند به اینجا رسید که پس از مدتها نزدیکی خاتونی بدربار، وی را به سرزمینی دور پرتاب کنند. پس در گرگان کاری پیدا کردند و خاتونی را اهل انجام اینکار شمردند به گرگان کشیده شد و از گرامی ترین مقام به پست ترین مکان منتقل شد.

امام عمادالدین که خدایش پیامرزا گفت:

خاتونی در شعرهایی پارسی بدطالعی خود و تهمتی که به وی زده اند و سختی معیشتش را به نظم در آورده و شکایت کرده است. من این ابیات را را به عربی ترجمه کرده ام:

سگ درین روزگار بی فرجام	بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند	خنک آنرا که چنگ و دف دارد

مؤلف گفت: مختص الملك چون موی زیادی در پلك چشمش رسته بود پلك وی بالا می رفت و به شکل مثلث در می آمد. در واقع چشم وی برخلاف معمول سه گوشه بود. موفق خاتونی بیت شعری پیارسی نسبت به وی گفته بود که مشتمل بر مضمونی بدیع بود. خلاصه مضمون آنکه: از مثلث چشمش به مردم می نکرد و طبق قاعده تثلیث تنجیم باید با نظر محبت بنگرد ولی بعکس بقاعده تریع با دشمنی نگاه می کند: پس من گفتم:

«در عین وسعت سینه وزیر تنگ است

از ناتوانی طمع به کمال بسته است
باید با محبت بنگرد زیرا به سه چشم می بیند
ولی بعکس او با نظر بغض و کینه در کارها نگاه می کند
مثل آنکه از تریع نگاه می کند.»

همواره وزیر به گفتار سخن چینان درباره موفق گوش می داد. به وی نسبت کوتاهی در کار و افراط و تفریط می دادند. وزیر صد هزار دینار به جریمه حواله او کرد که پردازد و منتظر فرصت در کار او گردید. شروع کرد به تحصیل اجازه از سلطان که موفق را از گرگان بخواهد. موفق را حاضر کرد و درستم و ظلم به وی سخت گرفت. مالش را بگرفت و این مصادره به فقرو مسکینی موفق منتهی گردید و او مستمند شد.

فتح بن علی بنداری اصفهانی انتخاب کننده کتاب عماد می گوید: به خط جدم که خدایش بیامرزاد دیدم که موفق درین حال اشعاری عربی نیکو گفته بود از جمله آن اشعار ابیات ذیل است:

«هر چه داشتم در بغداد یغما کردند. اموالی که ذخیره نهاده بودم و اسباب و لوازم مرا بردند. امروز من مانند ساعت میلاد برهنه ام و هیچ چیز

ندارم غیر از موی چانه و دندانهایم. با این تهدید و تخویف که می بینم موی و دندان من نیز در گرو کنند هستند!»

مؤلف گفت: حواله ها و جریمه هایی که در حق او صادر شد او را به وام نیازمند کرد. و امداری نیز ضمیمه فقر شد و غصه دو گردید.

استاد موفق با کمال سمیرمی آشنائی داشت و میان آندو دوستی راستی برقرار بود و از جام صداقت و صفا پیمانه نوش بودند. شرح حال کمال سمیرمی هنگام عهده داری وی دیوان اشراف را در روزگار سلطان محمد خواهد آمد. همچنین ایام وزارت او را در روزگار سلطان محمود باز خواهیم گفت:

کمال سمیرمی از بخشنده ترین وزراء و با همت ترین آنان بود. او از بلند قدرترین وزیران و مدبرترین آنان بود. آثاری نیکو بهتر از دیگران به جا نهاد. به عزالدین لقب یافته بود. در مقام شهرت داشت و در بخشندگی او را سپاسگزاری می کردند.

چون موفق مستمند شد طی ابیاتی حقوق خدمت خود را به حضورش نوشت و از سرنوشت بد و حال خود شرحی داد. درین ابیات وزیر و همکارانش را هجو کرده است.

عمادالدین گفت: ترجمه این ابیات به عربی برای من ممکن نشد و غرایب مضامین آنها به خاطر من مأنوس نبود ازین رو از ترجمه آنها صرف نظر کردم چون به نظم آوردن نظیر آنها مشکل بود در شکایت از حال وی مطالبی طبق گفته وی به نظم در آوردم و گفتم:

«چه بسیار پیاده شطرنج که در مدت يك ساعت در خدمت شاه در نوبت هفتم وزیر می گردد.

«من هفتاد سال سلطان را خدمت کرده ام ولی بنگر نسبت به زندگان

چون مرده‌ام.»

مؤلف گفت: خطیر وزیر انبارهای رسوائیش را پسر کرد و کامل فرزند کافی نیز همسرو هم وزن اوست. از خدا پرستی خبری ندارد همان طور که از اعتقاد دینی در دل او نشانه‌ای نیست. هرچقدر زمان او طول بکشد و عمر بکند بر پیامبر و احکام او بی‌مبالاتی نشان می‌دهد تا آنجا که قواعد بدی بنیان می‌نهد.

کسب‌هائی را حلال و مشروع می‌شمرد که دیوانگان نیز به آنها راضی نیستند و به آنها دست نمی‌زنند. سلطان از این دسته متنفر بود و دلش از فساد و تباهی آنان آگاه بود.

بیان نیابت شرف‌الدین انوشروان خالد

انوشروان گفت: سلطان توسط یکی از خدمتکاران مخصوص خودش به من نامه نوشت. و از وزیر که عادت به نافرمانی و سرپیچی کرده بود شکایت کرده و گفته بود که:

من از صلاح و براه راست آمدن این وزیر مأیوس هستم و امیدی به راستی و استقامت وی ندارم. هرچند گاه يك نفر از فرزندان نالایق کافی را در خانه من برقرار می‌کند و اگر من اراده کنم که شخصی لایق و بسا کفایت بر کار بگذارم پروگران می‌آید و خوش ندارد.

ای انوشروان: من اخلاق‌ترا شناختم و حقیقت‌ترا دریافته‌ام. من دوست دارم از طرف من نائب وزارت باشی و چنان که باید خرابی‌ها را آباد سازی زمین را ببوسیدم و شکر نعمت وی را در مقامی که اعطاء فرموده بود به واجب انجام دادم و عذری مناسب حال در استعفاء تقدیم داشتم.

چون سلطان را استعفای من خوش نیامد فوراً اطاعت کردم. سلطان بخشنده و شکبیا بود. در گرفتن کسی که بهوی خیانت می-کرد اگرچه به حال وی آگاه بود شتاب نمی کرد. رعایت رضایت وزیر را در عزل این کافی نمود. میخواست این کافی را به جهت مالی که در محاسبه کم آورده بود باز داشت کند اما رعایت رضایت قلبی وزیر و بزرگی خطیر-الملک را بنمود و این کار را نکرد.

انوشروان گفت: در نیابت وزارت نشستم با آنکه وزیر ناخشنود بود و سلطان احترامی که از وزیر می کرد در حقیقت دفع الوقت بود و منتظر فرصت می گشت نه احترام حقیقی.

سلطان با احترام مرا در دیوان نشانید و مرا بر بزرگان درگاه مقدم داشت. ولی وزیر معتقد بود که من از طرف سلطان نگهبان و جاسوس برای او هستم. وجود من بر وزیر سنگین بود مثل اینکه در ذمه ام به او قرض یا خونی بدهکارم. از روی کینه و دشمنی بامن وزیر سخن می گفت.

صاحبان مقام و دیوانیان از چپ و راست در محبت بخشش وی سرمی کردند و نهانی نسبت به من شرها در دل داشتند. با همه دوری و اختلافاتی که داشتند در دشمنی بامن یک کلمه و متحد بودند و اعتقاد داشتند که در دشمنی بامن دوستی آنان حاصل می گردد. من هم بدو جو سبیل های آنانرا نمی خریدم و اعتنا به آنان نداشتم و اصولاً دل را بکارشان مشغول نمی کردم. چون از افکندن من در دام حيله ناتوان شدند پرداختند به تأخیر افکندن در حقوق و رسومی که از دیوان داشتم. با هم يك دل شدند که بخشش های سلطانی مرا قطع کنند. من هم خود را بقول این گوینده تسلیم می دادم: غیر از چراگاهی که توداری خدا را چراگاه دیگر هست که در آن بچری و غیر از آب تو آب دیگر هست که بنوشی. خدا را به مخلوقات لطفی است که

از لطف مادران و پدران به فرزندان پیشی گرفته است.»

انوشروان گفت: از توطئه این جماعت در دو وزارت ضیاءالملک و خطیرالملک در امان نبودم و همواره به آزارشان مبتلا بودم. خطیرالملک با ضیاءالملک دشمن بود و از یکدیگر نفرت داشتند ولی هریک بپیر افکندن دیگری قادر نبود و کینه و نفرت خود را همچنان نهان می‌داشت. سرانجام خطیرالملک وزیر به کمال‌الملک سمیر می‌متایل گردید و بنا گذاشتند ضیاءالملک را از میان بردارند و سرچشمه اقبال او را گل‌آلود سازند. آری غلام اخته، افتخار به‌آلت رجسولیت آقای خود می‌کند. (شرح و تفصیل این مطلب در جایش خواهد آمد).

امیر عمید طغرائی در وزارت خطیر بمرد و شعله شرز او که سرکشی داشت خاموش شد. در جای وی در دیوان طغرا استاد ابواسماعیل کاتب اصفهانی نشست. استاد ابو اسماعیل کاتب اصفهانی دانشی فراوان داشت و در ادب مسلط بود. او در زندگی امیر عمید طغرائی منشی دیوان و نائب طغرائی بود سپس به مسند بزرگی جای گزین شد و از نیابت به ریاست رسید. با تمام این فضائل استاد کند قلم بود و در نوشتن بسیار وقت می‌گذراند.

ابوطاهر خاتونی در شعر خود شکیبائی وی را مورد انتقاد قرار داده و اشاره به قلم در دست او کرده است و گفته مثل اینست که قلم را با پا به جای دست بگردش در می‌آورد.

اشعار بدیبه طغرائی به اشکال و سختی انشاد می‌شد ولی فکر او معانی تازه و استعاره‌های غریب و بدیع عرضه می‌کرد. بزودی شرح‌حالات وی و حال خطیرالملک را پس از آنکه سعادتش به بدبختی گرائید باز گو خواهیم کرد.

شرح تصدی اشراف کشور در روزگار سلطان محمد بن ملکشاه توسط کمال الملك علی سمیرمی وابتدای کارش

انوشروان گفت: کمال الملك علی بن احمد اصلاً از شهری نزدیک
اصفهان برخاست و در آنجا تولد یافت. به این شهر سمیرم گفته می‌شود.
مردم این شهر فطرتی پاک و هوشی تیزو تند دارند. این شهر جزء اقطاع
گوهر خاتون همسر سلطان بود و در آمدش صرف معیشت و مخارج او
می‌شد.

پدر کمال الملك در سمیرم زراعت می‌کرد و محصول ملك را
جمع می‌نمود.

وزیر خاتون درین ایام امیر عمید بود. کمال الملك از نظر شغل پدر
و بر آوردن مقاصد وی با امیر عمید رفت و آمد می‌کرد. عمید او را مردی
کافی و زرنگ دریافت. تمجید از وی توسط عمید و آشکار کردن صبح
رستگاری وی از شبهای درماندگی او را دارای مال و منال کرد و در چشم-
های خلق وزن و احترامی برایش تهیه ساخت. امیر عمید در کارهایش تنها
به وی اعتماد می‌کرد و به جزوی به دیگری اطمینان نداشت. هنگامی که
برای ساختمان عمارت در بغداد امیر عمید به بغداد رفت چاره‌ای نداشت که
به سمت نیابت وزارت گوهر خاتون کسی را ملازم در گاه قرار دهد که
از طرف وی مقام و اسم او را حفظ کند. پس فکر کرد که کمال از همه کس
مطمئن‌تر و موافق‌تر است. او را بدین کار گمارد بشرط آنکه در مشکلات
امور جزبه عزیز از دیگری مساعدت نخواهد.

ابونصر احمد بن حامد ملقب به عزیز الدین که خدایش پیام‌رزا دعوای

من بود. عم من در بدایت عمر و اوائل جوانی سرمی کرد ولی در بلاغت منتهی و استاد بود. قلم در انگشتانش می گردید و شکر شکستی و درمی پاشیدی. عزیز در دیوان خاتونی از نظر مقام نائب وزیر بود اما بر وزیر حکمران می بود. جوانی بود که سال خوردگان آن چه اومی دانست نمی دانستند. چون کمال الملک نائب وزارت گوهر خاتون شد عزیز نیز به وی اضافه شد کارش کامل شد و امور دیوان را سرو صورت داد.

دیوان خاتون در وزارت عمیدی گم نام و کم کار بود جز به حقوق و مرسوم و دریافت عوائد نمی پرداخت. نائبان دیوان جز درین کارها امرونی نمی کردند و بکاری دیگر نمی پرداختند. خاتون خود نیز بهمین آرامی قانع بود و از زیاده برین چشم پوشی می کرد. کمال به خاتون فهماند که در گوشه گرفتن و گمنامی رونق سلطنت از میان می رود و قدرتی که در مقام سلطنت هست رخت برمی بندد.

این خاتون دختر فرمانروای آذربایجان امیر اسماعیل بغانی بود که از امرای بزرگ محسوب می گردید. کمال به خاتون گفت:

« به سلطان بگو سپاهیان آذربایجان بر گزیدگان و پیروان پدر من هستند. اینک زیر دست و تابع دیگران شده اند. می خواهم فرمانی بنویسی که آنان در حمایت من می باشند و کار معاش آنان به من واگذار گردیده است. »

سلطان حاجت خاتون را بر آورد. و فرمانی برای وی نوشت، نامه های سلطنتی روان گردید و امیران آذربایجانی مأمور خدمت خاتون شدند. اینان هر يك در بوسیدن درگاه خاتون و تقاضای رتبه بر دیگری سبقت می گرفت. با پیشکش ها و هدیه ها و اظهار لطف و تقدیم اشیاء طرفه بدرگاه خاتون می آمدند. با آمدن فرمانداران که از راههای دور می آمدند در خانه

خاتون ازدحام ایجاد شد. خاتون در دولت و مکنّت چیزی را دید که تابه آن هنگام ندیده بود. ازین رو خاتون اشتغال کمال الملک را مبارک یافت و سعادت حاصل را از طالع و لیاقت او دریافت کرد.

امیر عمید طغرایی که در بغداد مشغول بود شنید که نائب وی مقامی به وی رسید و اینک لب‌ها بردست او بوسه می‌زنند. از حسد برپا خاست و نشست و داد و فریاد راه انداخت.

فرمان عزل نائب خود کمال را بنوشت و از حقوق وی چشم پوشید و دستور داد که به حساب وی رسیدگی کنند و در آمدش را مطالبه نمایند. خاتون اعتنائی به حکم عمید و نوشته وی ننمود و به وی نوشت:

«این نائب نزد من پسندیده است و حق خدمت وی رعایت می‌گردد. ترا چه رسد که ویرا عزل کنی بر تو واجب است که اورا بشناسی و بشناسانی. حق او را بدانی و عدالت را درباره او اجراء کنی. اگر حقیقت مطلب را می‌خواهی. او نائب تو در کار نیست بلکه شریک و همکار تست. اگر پافشاری کنی درین کار با تو همراه نیستم. ای عمید تومی‌دانی که خانه های حرم سلطانی که جایگاه عصمت و نوامیس است قواعد و رسوم دارد. شایسته نیست که هر چند گاه بیگانه‌ای در اینجا به نیابت و یا اصالت راه یابد. این مطلبی بود که ترا به آن آگاه کردم. ترا شایسته اینست که نایب را (کمال) باقی بگذاری و مقام تو با بودن او پاینده تر است.»

امیر عمید دانست که کار از دست وی خارج گردیده است. برای کمال فرمانی دیگر بکار نوشت و دیگر دم نزد. ضمناً به خاتون نوشت.

«درین هنگام که جانشین خود را در مشاغل مربوط لایق دیدم آرزویم قوت گرفت از نیت مولا وسید خودم آگاه شدم. من عزل نائب را نخواستم بلکه تربیت و تجربه او را خواستم. یک سوم حقوق وی را

بر مرسوم می اواضافه کردم و در استفاده او را با خودم شریک ساختم. کمال در کار مستقل شد و کام تلخ اوشیرین گردید. نشاط وی باز گردید و تخت مقام و منزلتش استوار شد. همچنین بر کار چیره و عهده دار آن بود تا امیر عمید جای به پرداخت و به دنیای دیگر شد.»

پس وزارت خاتون را عهده دار گردید. خاتون نزد سلطان جانبداری از وی کرد تا آنجا که سلطان وی را به شغل اشراف مملکت برقرار نمود و طوایف به تعظیم او و خدمتکاران و لشکریان به طواف در گاهش اقدام می کردند. سلطان به قدری به وی اعتماد داشت که به خط دست خود به وی نامه می نوشت و او را بر خشم و خشنودی خود آگاه می کرد. سرانجام کمال دل سلطان را بر ارباب مقام و مناصب مشوش ساخت. تا آنجا که نسبت به خطیر الملک و وزیرش هم تغییر رأی داد و سرچشمه گوارای بخت او را گل آلود ساخت و او را از صف همکاران و هم جنسان به محبس انتقال داد. خطیر را به امیر حاجب عمر بن قرائتکین سپرد که او را خارج کند و اموالش را به دیوان ملحق نماید. مؤلف گفت: ابو طاهر خاتونی به پارسی دویست به نظم در آورده که من آن ها را به عربی ترجمه کرده ام:

وزیر ما خری بود و سقط شد به کشور زین سقط گشتن خلل نیست
ولی در این بزرگان زمانه چنین خر را یقین می دان بدل نیست
شمس الملک عثمان فرزند نظام الملک در حبس وزیر هفت سال
سر کرد. او را آزاد کردند تا با وزیر بگناهانش مقابله کند. حبس این یک
موجب گشایش و رهائی دیگری شد و با رفتن خطیر به محبس شمس الملک
از آنجا خارج شد. سلطان امراء دولت و رؤسای دیوان ها را جمع کرد و
با آنان در انتخاب وزیری که کارها را به وی وا گذار کند گفتگو کرد.
انوشروان گفت: همه ارباب مناصب اتحاد کردند بر اینکه از روی

راستی من از طرف آنان سخن گویم و مقاصد را معروض دارم. عقیده من مایل به حکایتی بود که از معتضد خلیفه عباسی نقل شده: معتضد را بر مخالفت با عبید الله بن سلیمان تحریک می کردند و از نزدیک خلیفه سخن چینی می نمودند. معتضد گفت: چون فکر می کنم که تدبیرها شکسته و امور ضایع می گردد به علت عزل وزیری و عهده دار شدن دیگری - شخصی را که بناست معزول گردد عفو می کنم و از گناهش گذشت می کنم.

همه اتفاق کردند که کارها به نظر من جریان یابد و صلاح مردم و صدور اوامر و فراهم آوردن بزرگان و کوچکان در عهده من باشد. هم چنین منشی و مشرف کشور به دستور من در مشاغل خود ثابت بمانند تا کارها به نظام بگردد و حوادث بر طرف شود و رعیت آسوده ماند.

حبس وزیر دراز کشید و در آن حبس شدت ها و شکنجه ها دید. روزگار دو نفر از اولاد کافی را از حوادث برجا نهاده بود که سلطان آنان را نیز با وزیر محبوس ساخته بود و خواهر آنان که همسر وزیر بود او نیز در حبس بود در مقابل یکصد و پنجاه هزار دینار که باید بپردازند. درین مصادره هر زیان و توهینی آنان را به ستوه در آورده بود. سلطان مطلبی را که نسبت به وزیر آشکار نمی کرد ظاهر ساخت. و پرده از رازی پنهان بر گرفت. سلطان وزیر را مجبور کرد که همسر خود دختر کافی را طلاق دهد. با دوری همسر کوهی از اندوه بردوش وزیر افتاد.

انوشروان گفت: دولت سلطان در شرف تمامی بود ایامش بسر آمده و نزدیک به آخر عمر بود. مرضی طولانی بر سلطان ظاهر شد که وی را مرتب لاغر و ناتوان می کرد. او را مرض از کشور داری و امور سلطنت بازداشت. درامیران کشورش نیز نابودی و فنا واقع شده بود. سلطان در چنگال این مرض قطعه برفی بود که مرتب ذوب می شد و با تکدر و اندوه

زندگیش آمیخته بود. سلطان اراده کرد که وزیری را به کار بگمارد که در خصوص جانشین و ولیعهد خود به وی وصیت کند و او کارهای مهم را کفایت نماید. زیرا می دانست کسی که پس از وی در کشور برپا حیزد و زمام کار را مستقلاً در دست گیرد وجود ندارد.

شرح وزارت ربیب الدوله ابو منصور فرزند ابوشجاع

وزیر که خدا پیامرزادش

عساکر الدین که خدایش پیامرزاد گفت: پدرم نقل کرد که صاحبان مقام چون دیدند که سلطان به وزیری علاقه دارد که آئین کشور داری را حفظ کند و در کارهای مهم لایق باشد ترسیدند که مبادا بر قلدری زورمند و صاحب ایل و قبیله مایل گردد و در نتیجه یا مبتلای کسی شوند که به روزگاران کینه از آنان در دل دارد و یا به مقتدری که از زیان حیلش در امان نیستند سروکار پیدا کنند. پس در نظر سلطان این تصمیم را تعیین کردند که وزیری از تربیت شدگان دارالخلافه بغداد بخواهند زیرا برادر گاهش کسی که شایسته این مقام باشد نیست.

سلطان ربیب الدوله را از بغداد بخواند و خلل بی وزیری را با وجود او مرمت کرد. بر ربیب الدوله به وراثت نام وزارت قرار گرفت زیرا پدرش ابوشجاع نیز وزیر بود. درین دولت بهم ریخته و مریض چنین وزیری شایسته بود. مهر ربیب الدوله جمله الحمد لله علی النعم بود.

مؤلف گفت: انوشروان گویند از مهلت عمر سلطان چهل و پنجگاه روز مانده بود. کارش به آخر آمده و مزرعه عمرش را گاه درو رسیده بود.

این بت‌بی خاصیت (ریپ‌الدوله) را آوردند و بتزویر برمسند وزارت قرارش دادند. مقصود گذران وقت و بسر رسیدن عمر سلطان بود.

قضارا درین ایام مردم لایق و باشخصیت مرده بودند. ریسمان مرگ حلق آنانرا فشرده بود و چون بر گهای پائیزی و پاره‌ایرهای تابستانی منفرق شده بودند. درین مدت کم از اشخاص معروف شخص بزرگی باقی نمانده بود.

پیروان خود مقتدا شده بسودند. ستاره کوردها چون آفتاب می‌خواستند جلوه کنند دنباله‌ها جای سرهارا گرفته بودند. در حکومت از اشخاص قدیمی جز مختص‌الملک مستوفی و ابواسماعیل طغرانی کسی نمانده بود. اما مختص عزل گردیده و پنجاه هزار دینار برای خزینه سلطانی بروجریمه قرار دادند و ازو الزام کنبی گرفتند که در زندگی درخواست کار نکند و داوطلب شغل نباشد. او را رها کردند ولی نگذاشتند که به ثروت خود راهی داشته باشد. هرچه مال او بود ازو گرفتند و کم‌و‌زیادی برایش باقی نگذاشتند. تنها مختص توانست نیمه جانی به سلامت بدربرد. و سلامت او درین محنت‌ها خود از بخشش‌های مهم محسوب بود.

دیوان استیفاء در عهده کمال سمیرمی در آمد و از اینجا کارش به علو و بلندی گرایید و کام تلخش شیرین شد. استقلال و استقامت پیدا کرد. وزیر نرم‌خو و عاجز از قندی بود از بن‌ر کمال‌الملک مرد این میدان و حاکم دیوان گردید.

اما استاد ابواسماعیل طغرانی. اگرچه در فضیلت وی جای طعنه ندیدند و نسبت به دانش وی جای بدگویی نیافتند. میان خودشان مخالفان منتشر کردند که وی ساحر است و درین فن آشکارا استاد است. و باز منتشر کردند که ناخوشی و مرض سلطان چه‌بسا با سحر طغرانی بوجود آمده و اگر

این شخص از کار معزول نشود از وایمنی نمی توان داشت. پس طغرائی را را بیکار و بی مصرف قرار دادند. از کار او را معزول کردند و به گوشه نشینی وادارش ساختند.

خطیر که وزارت کرده بود باردیگر به شغل طغرامشغول گردید و باخط خود فرمانها را طغرا می کشید. تنزل از وزارت به دیوان طغرا به خطیر زیانی نرساند. درگاه سلطانی درین هنگام از امیران و شمشیر بندان بزرگ نیز خالی بود. زیرا آنان در محاصره کردن قلعه الموت با امیر بزرگ انوشته کین شیرگیر که بردشمن سمی جانشکار و برای ملحدان اسماعیلی مرگی محقق بود مشغول بودند.

اگر مرگ سلطان پیش نمی آمد یقیناً انوشته کین بر قلعه الموت چیره می گردید و آنرا فتح می کرد و نمی گذاشت که فرصت این فتح از دست برود.

انوشته کین به مدد لطف خدائی الموت را محاصره کرد. سلطان علی بن عمر حاجب کبیر را ترفیع داد و مقامش را بالا برد. او ابتدا امیر بار یعنی اجازه دهنده به بزرگان از طرف سلطان بود. سپس حاجب کبیر شد. حاجب کبیر کسی است که رویاروی دستور و امرهای سلطان را می شنود سپس آنها را به وزیر می رساند ازین رو حاجب کبیر امرکننده بکارها و بازدارنده از کارها می باشد.

مؤلف گفت: چون ماهی گذشت مرض سلطان شدت کرد و امید بهبودی به یأس گرائید. سلطان احساس مرگ می کرد و نفس او به شماره افتاده بود. او امر خود را به حاجبان می گفت و از امیران خود را پنهان کرد. قطع کرد که بزودی دنیا را وداع خواهد کرد و مهلت موعود بسر خواهد آمد. سرانجام جز امیر حاجب علی بن عمر بن سمره کسی بر سلطان وارد نمی شد و او را

ملاقات نمی کرد. امیر حاجب او امر سلطان را می رساند و در نفوذ آنها کوشا بود. و هم اوست که از وصیت سلطان و وصی بودن خود حکایت کرد. هر کس این ادعا را تصدیق می کرد امیر حاجب وی را فرمانبردار می شمرد و کسی که به عقیده امیر و وصایتش مشکوک بود گناهکار و نافرمان محسوب می شد.

هنگامی که در گذشت سلطان نزدیک گردید و وحشت و ترس در رسید. امیر حاجب گفت: سلطان فرمان داده است که از خزینه دویست هزار دینار بیرون آورده شود بجهت خشنود کردن دشمنان و شکایت کنندگان همچنین برای طلب حلال خواهی از رعایای فقیر و ثروتمند. این مال را امیر حاجب از خزینه گرفت و بر حسب میل خود در آن تصرف کرد. وزیر امیر حاجب بزرگ درین هنگام ابوالقاسم در گزینی بود که به زین الدین ملقب شده بود. او ازین عمل متمول شد و به دم و دستگاه و خدم و حشم افزود. مبدء و منشاء ثروت در گزینی و ابتدای رسیدن به آرزویش از همین جا شروع شد.

سپاه به بیعت با ولیعهد و پیروی از وی مایل گردید. چاره ای از بر تخت نشستن وی و ایستادن امیران طبق معمول بسالای سر ولیعهد نبود. به سلطان گفته شد مرض تو بر اثر تأثیر سحر بوده و درد تو پنهان است. همسرت ترا مسحور کرده و از این رو مداوا و دواى تو بسی مشکل است. سلطان را وادار کردند که همسرش را میل کشیده کور کند. او را در اطاقی تنگ محبوس و در زنجیر کشید. جماعتی از اطرافیان همسرش و کنیزان او را نیز سلطان نابود کرد.

سپس انگشتی سلطان را بیرون آورده و گفتند که سلطان فرمان به خفه کردن او صادر کرده است کسی بروی وارد شد و بایند خفه اش کرد.

از شگفتی تقدیر و کارهای عجیب آنکه در يك ساعت هر دو همسر به سختی وفات یافتند. خاتون در اطاق خود خفه شد و سلطان در رختخوابش دیده از جهان بریست. این حادثه در پایان سال ۵۱۱ اتفاق افتاد. روزگار سلطنت سلطان محمد برای ایتم و زنان شوی مرده مبارك و میمون بود. بخششهای وی از روی زبان و ضرر دیگران نبود و فرمان های او نشنود کننده بودند نه زبان رساننده.

خردی محکم و تدبیری درست و دینی استوار داشت. اعمال عبادی و شرعی وی آشکار کننده عقاید اوست. او مرد کامل سلسله سلجوقی بود. آزاده ای صافی ضمیر بود که آثار پسندیده و عقاید درست داشت. چون اخلاقش نیکو و دولتش کامل و آسمانش بی ابرو و هوايش پا کیزه و آبش زلال گردید نیازمند را بی نیاز می ساخت و شکسته استخوان را شکسته بندی می کرد. بر روی اسیران در زندان می گشود و آنان را نجات می داد. اسلام را یاری می کرد. تاریکی ها را روشن می ساخت. ریشه ملحدان و منکران مذهب را در می آورد. درفش سپاهیان موحدان را بلند می کرد. تقدیر آسمانی دستش را از کار بازداشت و آرزو و مدت زندگیش را کوتاه ساخت.

دریای بخت او خشك شد و ماه چارده طالع او به افول گرائید.
«گلی میان سنگها و خاك مدفون شد که از نزدیکی وی من بهره ور بودم».

چون بیاد می آورم که با زیبایی صورت تو مرگ چه کرد؟ سیل اشك می آید و نمی توانم آنرا جلو گیری کنم»

مؤلف گفت: امیر المؤمنین المستظهر بالله که خدا از وی نشنود باد پس از درگذشت سلطان محمد با فاصله کمی از دنیا رفت. هردو دولت خلافت عباسی و سلجوقی دگرگون شد.

سلطان محمد پنج پسر که عبارت از محمود و مسعود و طغرل و سلیمان و سلجوق بودند به جا گذاشت. هر يك ازین پنج به استثنای سلجوق به سلطنت رسیدند. بزودی شرح آنها در آینده اگر خدای بزرگ بخواهد خواهد آمد.

شرح بر تخت نشستن سلطان مغیث‌الدین ابوالدین

ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک‌شاه یمین امیر المؤمنین

مؤلف گفت: سلطان محمود به جای پدر بر تخت نشست. قوانین و سنتهای کشورداری را محکم و متین ساخت و بر بالاترین مقام کشور جای گزین شد. مردم بر حسب طبقات و اصناف برای تبریک حاضر شدند و در مسند شهرباری نور بزرگواری او را دیدند، زمین را بوسیدند و رسم واجب و معمول را انجام دادند. بزرگان بر حسب مقام و شخصیت آنها در دو صف به ترتیب درجه و رتبه ایستاده بودند.

انوشروان گفت: ربیب وزیر جلو رفت و بر تخت برای تبریک و دست‌بوسی بالا بشد سپس پائین آمد.

خطیرالملک پیش آمد و به حکم آنکس روزگاری منصب وزارت داشت خواست مانند وزیر تبریک گوید و دست ببوسد. بهر حال تقدم او در مقام و شیخوخت وی شایسته بود که او را مقدم از دیگران قرار بدهند و احترام ازو نمایند. اما کمال سمیرمی مزاحم وی شد و او را عقب افکند و خود برو مقدم گردید.

خطیر هم رسم تهنیت را پس از وی به جا آورد. هر يك در بنای

خود قرار گرفتند. منهم همچنین رسم تهنیت و حق وفاداری را به جا آوردم. سلطان درین هنگام در سنی نزدیک به بلوغ بود. ولی هوشی تند داشت که از نظرها مخفی نمی ماند. همچنین صورتش نورانی و درخشان بود که با کمی سن او از بزرگواری وی حکایت می کرد.

در ابتدای دولت و سلطنت سلطان خلافت به امیر المؤمنین المسترشد بالله فرزند المستظهر بالله که خدا از هر دو آن خشنود باد منتقل گردید. بیعت برای سلطان گرفته شد و رسوم قرار دادی را بار دیگر سلطان با شرایط دینی تجدید کرد. بزرگان درگاه سلطان با یکدیگر سوگند خوردند که در صلاح ملك پشت در پشت هم بدهند. ابوالقاسم در گزینی انس آبادی وزیر امیر حاجب علی بار بود. او به مخدوم خود می دمید و او را تحريك می کرد در راه گمراهی ولی به وی چنین وانمود می نمود که او را هدایت می کند.

به وی می گفت که شایسته است وزیر و مستوفی به فرمان تو در امور اقدام کنند زیرا این سلطان كودك است می باید که تحت نظارت و توجه تو باشد. اگر امری می کند باید آن امر گفته تو باشد و فرمان تو. در فکر و سر این مرد که به ظاهر مولی و صاحب وی بود افکاری وارد کرد که در پایان کار این افکار جز به شمشیر از سر مرد بیرون نرفتند.

اولین نقشه و تدبیر غلط این بود که به سلطان گفت: مصلحت سلطنت وی در تباهی و نابودی عمومی اومی باشد زیرا بر کشورش به دشمنی چیره خواهد گردید.

عموی سلطان، سلطان سنجر بود. پادشاه بزرگی که ستون محکم خاندان سلجوق بود. قلمرو وی از شهرهای خراسان تا عراق و ماوراءالنهر و غزنه و خوارزم و ترك وسعت داشت. دولت سنجر بی بند و با عظمت شده

بود. سلطان سنجر در عین حال پیرمرد خاندان سلجوق و بزرگ خانواده و نگاهدارنده عزت این سلسله و ادامه دهنده احترام آن بود.

شهاب اسعد کاتب را از دیوان انشاء حاضر کردند و وادار کردند که به خان سمرقند نامه‌ای بنویسد و گفتند که ما قصد نبرد با سنجر را داریم. بدون شك او هم به ما متوجه خواهد شد. فکر صحیح اینست که تو از پشت بیائی و دشمن در وسط ما دوطرف در گرداب هلاکت خواهد افتاد. این فکر خام اولین وسیله جلب بدبختی و سلب نعمت گردید.

نیز از تدبیرهای غلط این بود که امیر عرب دیس بن صدقه بن منصور بن دیس بن علی بن مزید اسدی مدت ده سال بر درگاه سلطان مقیم بود و از دیار خود دور افتاده بود. به آنچه که داشت قانع بود و خوشنود به رضایت سلطان گردیده بود. از ولایت و ملک پدر خود طمع بریده بود. شهرهای حله و ولایتهای دیگرش در تصرف نایبان سلطان بود. امیر مجاهد بهروز خصی (اخته) و خدام سلطان در بغداد بودند. رعیتها به سلامت می گذرانند و از آزار و ستم در امان بودند. نعمت امنیت و سلامت بر ذمه همگان ثابت می نمود و ذمه همه به این نعمتها مرهون و مقروض بود.

این قاعده‌ها را عوض کردند و سدها را شکستند. و قوانین را نادیده گرفتند. از امیر دیس رشوه گرفتند و او را به عراق روانه کردند. پیکاری برپا شد. نهانی نامه‌ای (ملطفه) در حبس و بند بهروز و رسیدن به حساب و بیرون آوردن اموال پنهانی وی نوشتند که به حسابش رسیدگی شود. تمام این اقدامات موجب تباهی و ناچیز کردن عوائد دولت شد.

تباهی سوم این بود که شهرهای فارس در بهترین نظم و ترتیب بودند. مردم آنجا فرمانبردار بودند و بارهای مالیات آنان و حقوق دیوان پیاپی می رسید. درین هنگام چنین تصادف کرد که عامل شیراز و مأمور مالیات

آن در اصفهان بود. در گزینی به آقای خود به توقیف و حبس عامل اشاره کرد. تا از وی درخواست عوائد و وجوه دیوانی را بکنند. امیر علی او را توقیف و شکنجه کرد و گفتارش را درست ندانست که مال بعداً در فارس تهیه خواهد شد.

چون به امیر فارس خبر رسید در مال دیوانی فارس که مبلغی نسبتاً زیاد بود طمع در بست و بفرستادنش بخل ورزید و از روی وحشت نافرمانی و عصیان ورزید.

سلطان درین شهرها رها و گله های شخصی داشت که امیر آنها را به تصرف در آورد. ترتیب و قانون این ولایات فارس با افکار بد و آرزو های بی اساس مختل و شوریده گشت.

تباہی چهارم این بود که جماعتی از امیران مازندران و شبانکاره که طایفه ای از کردها هستند بر درگاه سلطان مقیم بودند. شهرهای اصلی شبانکاره ها در فارس جامائی صعب العبور بود و قلاعی مرتفع داشتند. پادشاه در گذشته بانی کوئی و احسان دل آنان را به دست آورده بود. زیرا راههای آنان خطرناک و ترس آور بودند. در گزینی و دم پیمانسان و امیر علی آنانرا رماندند. آنها نیز به قلعه های خرد باز گشت کردند. بدیهای فراموش شده و فتنه های خوابیده را بار دیگر بیدار و به حرکت در آوردند.

تباہی پنجم این بود که هیچیک از سلطانان سلجوقی آنچه از طلا آلات و اسباب که سلطان محمد باقی گذاشت باقی نگذاشتند. بزودی در تمام این آلات و اسباب تصرف کردند و همراہ میان خود تقسیم نمودند. خزینہ را از طلا در مدت دوماہ خالی کردند.

چون طلاها تمام شد کیسه های مهر شده نقره را گشودند. مبالغی که برای معاملات سود آور نهاده بودند بیرون آوردند و آنها را نیز ناچیز

کردند . بسز نور آلات و ظروف پرداختند . سپس جواهر و بعداً لباسها را تصرف کردند .

گله اسبان عربی و شتران را هم بردند حتی گوسفندان و برده های آنها و بزغاله ها و میش ها را تقسیم کردند . خلاصه کشوری ثروتمند و غنی را مستمند ساختند و از ناتوانی ستون فقرات آنها از تحمل هرباری عاجز ساختند .

تباهی ششم این بود که گفتند این غلامان سلطان بفرمانبرداری از ما راضی نیستند و انسی به پیروی از ما ندارند . پس حيله انگيختند و غلامان را پراکنده ساختند و هر دسنه را به طرفی و هر سوخته دلی را به ناحیه ای فرستادند . تباهی هفتم که بزرگترین مفساد بود عبارت از این بود که سپاهیان که به محاصره قلعه الموت مشغول بودند نزدیک برد که قلعه را بگیرند و به نجات و رستگاری برسند در گزینی متفرقشان کرد . به علت توجهی که به جماعت اسماعیلیه داشت . در گزینی قلعه گیان را به مساعدت و عده داده برد . از سلطان اجازه ترفیف امیر کبیر انوشیروان شبر گیر را که فرما داده این لشکر بود گرفت . سپاهیان بدون ترتیب از اطراف قلعه حرکت کردند . اهل قلعه الموت از عقب لشکریان سلطانی در آمدند و خلعتی را از دم شمشیر گذراندند . باقی مانده سپاه سلطانی به طرف شرق و غرب حرکت کردند . قلعه گیان از آلات و قوت و ثنای سربازان چیزهایی که ارزشش از دویست هزار دینار بیشتر بود به قلعه بردند .

امیر بزرگ کند غدی که از امراء بزرگ و مردی خردمند بود بعد از تاج سلطانی آمد . او را به سمت اتابکی شاهزاده طغرل برادر سلطان نصب کردند . سپس سلطان را از وی بر حذر داشتند . امیر کند غدی بر جان و مال خود بیمناک شد و شبانه در تاریکی شب فرار کرد و همچنان در نهانی

روزگار سر می کرد و پس ازین باسلطان ملاقات نکرد و ازین جهت آتش فساد را دامن می زد و از سلطان مظنون و مشغول دل بود.

تباهی هشتم عبارت بود از این که قراچه ساقی که شاهزاده سلجوق برادر سلطان را درعهده تربیت او گذاشته بودند ولایت فارس را در اداره وی درآوردند. چون امیر قیصر که قبل از وی والی فارس بود از جریان کار آگاه شد پیش از آمدن وی فرار کرد و نزد سلطان سنجر رفت و عرض شکایتها و غصه ها که دردل داشت بنمود.

تباهی نهم این بود که سلطان را غلامانی کودک و کم سال چون ماه درحرم ساکن بودند. از اختگان برین کودکان نگهبانها بود همچنین خود کودکان رؤسائی از خود داشتند پس از فوت سلطان هر يك از امراء و صدور جمعی از کودکان را در تصرف گرفت و آنان را میان خود تقسیم کردند و ازین راه هزاربازار فسق و گناه برپا نمودند.

تباهی دهم بیرون آوردن کنیزکان مطرب و آوازه خوان از خانه های حرم و بردن آنها به خانه های خودشان بود.

دوست داشتند که در مجالس خود این کنیزها حاضر باشند. در فسق و فجور بهر کاری دست زدند و درخواری و پستی بهرراهی رفتند. برسلطان چیره شده بودند و با جسارت بهوی توهین می کردند. به علت کودکی سلطان هرچه می خواستند برایشان پیشرفت می کرد.

انوشروان گفت: برای من حکایت شده که هنگامی که سلطان محمد وفات یافت. امیرعلی باربه خزینه سلطان وارد شد و صندوقهای گوهر قیمتی و یاقوتها را گرفت و به وزیرش در گزینی امانت داد. همان طور که بزودی بیان می کنیم علی بارکشته شد و در گزینی صاحب آنها شد و کسی پرسش از آنها نکرد.

عمادالدین گفت : من قسمتی از احوال این انس آبادی را بیان

می کنم:

انس آباد دهکده ای است از بخش اعلم نزدیک به درگزین. ابوالقاسم خود را به درگزین نسبت می داد زیرا درگزین بزرگترین قریه آن ولایت است. بیشتر اهل آنجا گمراه و اباحی مذهب هستند. اکثریت آنها خرم دین و پیرو مزدک اند. فساد آنها در میان مردم منتشر است. پدران انس آبادی کشاورزی در آنجا بود و او را به اصفهان آورد و خط نوشتن یاد گرفت.

تهور و اقدام در کارها پیدا کرد. همواره با کارمندان دولت معاشرت داشت و در هر معرکه ای داخل می شد. هیچکس به وی نیکوئی نکرد مگر آنکه او را کشت. در هیچ کوهساری منزل نکرد مگر آنکه آن را بلرزه در آورد. اول کسی که او را مقابل خود به خدمت گذاشت کمال الملک سمیر می بود و عموی من عزیز هر یک ازین دو آنچه را که باید دیدند و توسط او به قتل رسیدند و در حقیقت نیکی آنان را به بدی پاداش داد.

مؤلف گفت : در گزینی با تزویر به افساد مشغول گردید. مخالفت دیگر آنان را به حساب نیاورد. از جمله تزویر و تقلب او و دوستانش این بود که امیر علی بار را به وصی سلطان مشهور کردند و این لقب را مخصوص ترین لقب های وی در گفتگو بکار بردند. شاید امیر علی در گزینی و دوستانش را مجبور بدین کار کرد و گفت واجب است که من به این لقب ملقب باشم. خطیر الملک را از دیوان طغرام عزول کردند و وزارت شاهزاده سلجوق را که با امیر قراچه ساقی به فارس فرستاده شده بود به خطیر دادند. مقصود آنان از عزل خطیر و گماشتن او به وزارت شاهزاده دور کردن خطیر از درگاه سلطانی بود که با آنان برخوردی و ملاقاتی نداشته باشد.

در هر کار که می کردند از سلطان اجازه نمی خواستند و اصولاً وی را

آگاه هم نمی ساختند و سلطان را تحقیر و توهین می کردند. پی در پی خبر-
های این رسواییها و زشتیها منتشر گردید. پس سلطان سنجر از این جهت
متوجه خانواده ای گردید که بروبرانی آن شروع کرده بودند. محبت
عمو نسبت به برادرزاده خود محرك وی گردید.

شرح ورود سلطان بزرگ شاهنشاه «عظم» معزالدنیا
والدین ابوالبحارث سنجر بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین
از خراسان به نواحی عراق و جنگ و فتح وی و عفو از مقصران

عمادالدین گفت: به این سلطان دادگر که جامع صفات کشورداری
و دارای اخلاقی پسندیده و محبوب بود گزارش رسید که: کار برادرزاده اش
محمود بن محمد پسندیده نیست و اگر تلافی خرابیها نشود کشورش در
آستانه سقوط و زوال است. به جانب ری رایت برافراشت و بد قصد فرو-
نشاندن حوادث پرچم گشود و در راه شد. مانند آفتاب از مشرق طالع و از
افق نور افشان گردید.

چون سپاه سنجر به عراق آمد و غبار قدم لشکریان اطراف افق را
فرا گرفت سراپرده های سلطان محمود نیز آشکار گردید و سلطان به باز دید
سپاهیانش پرداخت. درین وهله از سپاهیان سلطان محمود کسی غائب نبود.
سپاهیان چون دریاهائی موج زنان در تلاطم بودند.

سپاه سلطان محمود را دو فرمانده بود که عبارت از سپهسالار
صلی بار و منکوبرس بودند. میان این دو فرمانده مخالفت و دشمنی و کینه
برقرار بود. بنابراین به علت اختلاف سلیقه و عقیده آنها تدبیر و نتیجه صحیح

و مستقیمی اجراء نمی شد و شایستگی اقدام در کار و یا خودداری از آن آشکار نبود. درین روزها ریبب وزیر را تب مرگ فرا گرفت و از دنیا برفت.

وزارت را کمال الملک ابوالحسن علی بن احمد سمیر می عهده دار شد در تاریخ سال ۵۱۲. این واقعه سه روز قبل از نبرد سلطان سنجر و سلطان محمود بود. با آنکه با وجود نبرد سلطانان بیگانه و وقت نظم و ترتیب نبود کار کمال سمیرمی به نظم و قاعده رسید.

دو سپاه در تهیه جنگ و وسایل آن سر می کردند. چون دو طرف به یکدیگر در آویختند و گسرد دو سپاه مخلوط شد. سپاه سلطان محمود شکست خورده و فرار کرد و بدینجهت دل او نیز شکسته شد.

پروانه طالع وی چون شمع روشنائی را گم کرد سلطان محمود مانند کسی گردید که بستر بر آتش کرده باشد. درین پیکار جماعتی بی گناه کشته شد و گناهکاران سالم ماندند.

چون سلطان سنجر صبح کرد از حال برادرزاده پرسش نمود و دیر آمدن او را به درگاه خودخوش نداشت و ازین رو ازو گله کرد. نماینده ای را به جانب سلطان محمود فرستاد که بایانات مناسب ترس وی را از دلش بزداید و عذری بتراشد و به وی توجه دهد که سنجر نگاهداری و محفوظ بودنش را از روی حقیقت دوست دارد. همچنین مأنوس شدن بانزدیکی وی و برطرف کردن غصه اش میل قلبی عم اوست و آنچه افتاد و خساراتی که رسید در ملاقات تلافی خواهد کرد. و او با محبت از عهده سختی ها و مشکلات وارد بر خواهد آمد و دشمنی ها منتهی به محبت خواهد شد.

به وی پیام داد. با خدای خود استخاره کن و در ملاقات عمو تأخیر روا مدار. دوست بدار دیدار کسی را که دیدار هیچکس را بیشتر از تو دوست ندارد. سلطان محمود را مردمانی بد و بداندیش احاطه کرده

بودند و او را براه راست راهنمایی نمی کردند و اصولاً برای وی راه مستقیم را تصویب نمی نمودند. او را به حال خود نمی گذاشتند که وی آبی بنوشد آب خوردن وی نیز بصوابدید این جماعت بود.

ابوالقاسم در گزینی وزیر و مصاحب امیر علی بار برای درست کردن کار دوستش علی بار قدری از مالی را که از خزینه سلطانی دزدیده بود میان افراد پخش و قسمت کرد و به اشخاص به رشوه داد تا از بلائی که می ترسید به سلامت ماند.

در گزینی می خواست که واسطه آشتی و دوستی سنجر و محمود باشد و به برآوردن این آرزو داعیه داشت و سخن می گفت.

سلطان سنجر می خواست که اقامت وی طولانی نشود که باعث زحمت دیگران و زیان مردم از وجود سپاهیان گردد. از طرف دیگر میل نداشت که خاندان سلجوقیان بدون ستونی استوار باشد و بنیانی لرزان گردد. می خواست با خوشحالی و رسیدن به آرزو و به اقامتگاه خود

باز گردد. نیامدن محمود بر درگاه سنجر بر سنجر بدرازا کشید. از دستگاه سلطان محمود در گزینی بر درگاه سنجر حاضر بود اما سلطان سنجر بیرون او قانع نبود و گمان می کرد که در گزینی از نظر مقصود و استفاده شخصی به حضور رسیده است.

پس به احضار در گزینی فرمان داد و چون چشمش به وی افتاد گفت: علی بار کجاست؟ زیرا اوضاع من و کفیل کارهای فرزند من است. در گزینی از قرآن این آیه را تلاوت کرد: (أَنَا أَتِيكَ بِقَبْلِ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِي أَمِينٌ). بار دیگر سلطان پرسید فرزندم کجاست؟ در گزینی هم از قرآن کریم چنین خواند: (أَنَا أَتِيكَ بِقَبْلِ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرَفُكَ).

به کمال‌الملک سمیرمی آگاهی رسید که در گزینی بادرگاه سنجری انس پیدا کرد و با عقل سبقت یافت و اوست که عهده‌دار گشودن و بستن کارها و تمشیت امور خواهد شد.

کمال به سلطان محمود گفت این عموی تست که بمنزله پسدرت می‌باشد و بر تو حقوقی دارد. نافرمانی عمو گناه است. از نیکوئی تربیت طلب مهربانی او کردن و تحصیل خشنودی وی است. من بسوی اومی‌روم برای امضاء و گذراندن سوگند و بطور کلی خشنود ساختن او.

وزیر بيمينك گرديد که اگر در گزینی بدرگاه برسد امیر علی بار عهده‌دار کار می‌شود و وی باید متبوع او گردد. درین صورت سرچشمه طالع وی خشک و چشمه اقبال در گزینی به جوشش درخواهد آمد. پس از اصفهان متوجه‌ری گردید و راه را بتمام و کمال پیمود، در راهش در گزینی را ملاقات کرد و او را آگاه ساخت که سلطان محمود را از عمویش سنجر مطمئن ساخته است. در گزینی تصدیق نکرد و گفت: من کار را تمام کردم زحمت مکش. به دستگاه سنجری شناساندم بی‌علاقگی ما را به کار دنیائی بنا برین اظهار میل بکار مکن. کمال وزیر بهر راهی کوشش کرد که در گزینی را باز گرداند ولی توجه و اعتناء نکرد در گزینی درنگ نکرد و به سرعت به مسافرت پرداخت. خبر به سلطان سنجر رسید که کمال‌الملک وزیر سلطان محمود می‌آید. و برادرزاده‌ات او را به منظور تمهید معذرت و پشیمانی از جسارتیکه رفته گسیل داشته است. بدین خبر خوشحال شد و امیران را به استقبال وزیر مأمور ساخت سلطان سنجر از وزیر برادرزاده یعنی کمال‌الملک پذیرائی و احترام کرد. و وزیر در تعظیم و تکریم مقام خود احتراماتی دید که به فکرش نیز نرسیده بود. بدین واسطه نقشه علی‌بار نقش بر آب گردید و آنچه بنا کرده بود ویران شد. کمال‌الملک دست

سلطان را به پیمان بابرادرزاده اش بگرفت و او را به یکدلی و بك جهتی سلطان محمود آگاه کرد. و در هر مطلبی که سنجر متوقف بود وی را مطمئن و وثوق می ساخت. اضافه برین باتدبیر در کارها مطالبی دیگر را نیز بر موارد وثوق ملحق ساخت. وزیر سلطان محمود پس از اقامت بسر در گاه سنجر سلطان وی را از طرف خود پیام گزار قرار داد و مقرر داشت که محمود را تحریک کند و از طرف سنجر دعوت نماید.

به وی تعلیم داد که محمود را آگاه کند براین که عمویس به انتظار دیدار وی مدت اقامتش دراز شده است. پس محمود از وزیر خود بها خدمتی که کرده بود سپاسگزار گسردید و وارد و میهمان عمویس گردید. عمو در اکرام و احترام و پذیرائی برادرزاده جوانمردی کرد. امیر علی بار نیز چاره ای غیر از پیروی از سلطان نداشت. با اندوهی تمام بدر گاه سنجر حاضر گردید و خاك در گاه را ببوسید و به گناه خود اقرار کرد. سلطان بخشنده بر گناه وی پرده عفو کشید. سپس کمال الملك وزیر و علی بار و وزیرش در گزینی همگان قراری نهادند که کار سلطان محمود و مصلحت وی برین قرار کامل و تمام گردید.

قرار عبارت از این بود که رسم سلطنت را به احترام عم خود سلطان محمود مادام که عمویس در عراق است ترك کند و اجرای رسوم سلطنت منحصرأ مخصوص سنجر باشد.

در مدتی که سنجر در عراق می باشد سلطان محمود به فرمان وی کار کند. هنگامی که اسب ید کی سلطان سنجر را می آورند سلطان محمود سوار شود تا اظهار ادب و فروتنی کرده باشد. از سر پرده قرمز که مخصوص مقام سلطنت می باشد به چادر سیاه و سفید منتقل گردد. فرمان دهد که مادام سلطان سنجر در عراق می باشد بنام وی طبل نزنند و هنگامی که بر عمو

خود وارد می‌شود زمین را ببوسد و مقابل وی برپا ایستد .
 همچنین در رکاب عمو از بارگاه تا سراپرده برود. از عمو خود
 سراپرده را جدا نزنند بلکه درهم سابه گی وی خیمه برپا دارد درجائی که حرم
 و اولاد عمو سکونت دارند .

مقرر گردید که بیست روز این قواعد ملحوظ گردد تا عمویش
 بروی مهربان گردد و قلبها به یکدیگر نزدیک شوند.

مؤلف گفت : از شکیبائی سنجر این بود که بر هر کس که خشم
 می‌گرفت بروی چشم پوشی می‌کرد و چون باران بهاران که بر زمین بی‌آب
 و علف می‌بارد بخشش می‌کرد. از گناهان بزرگ گناهکاران گذشت می‌کرد.
 خلعت‌ها بر آنان می‌بخشید. بکار آنان را برمی‌گزید و به همه خوبی می‌کرد.
 سنجر با فرمانی کمال الملک را در وزارت ثابت کرد همچنین
 فرمانی برای علی‌بار در مقام امارت و برای در گزینی در منصب طغرا و انشاء
 بنوشت . پس اینان مجلسی خلوت از سلطان سنجر درخواست نمودند .
 درین مجلس خون‌ریزی و دیگر زشتی‌ها را در نظر وی زیبا جلوه دادند و نزد
 وی هر تندرستی را مریض و علیل خواندند.

از جمله کسانی که گردنشان به تیغ ستم بریده شد امیر منکوبرس
 و قراتکین قصاب بودند. سپس سلطان سنجر با سپاهیان خود پس از آن که
 به عراقیان تأکید در بسط معدات و احسان کرد متوجه خراسان گردید.

کمال الملک وزیر با ابهت و بزرگواری بساز گشت. در گزینی در
 دیوان طغرا بود و شمس الملک بن نظام الملک در دیوان استیفاء می‌گذراند.

عمادالدین گفت : عزیز عمو من درین هنگام نایب وزیر
 و متصدی استیفاء بود. کمال الملک وزیر در هیچ کاری جز به فضیلت و کمال
 او مراجعه نمی‌کرد و تنها برو اعتماد می‌نمود . گذشته از وزیر سلطان هم

جز با عزیز با کسی انس نداشت و تنها به گفتار او گوش می داد.
 شکی نیست که انوشروان عقب ماندن در کار برایش سخت آمده
 و از کمی طالع به کمال الملک وزیر با اشعاری تعرض کرده است که در
 موقع و محل واقع نگردیده اند و به مثل های خنکی مثل جسته که در حق وزیر
 مصداق ندارد. مثل این که ابیاتی را که دانشمند معروف قاضی ارجانی در
 روزگار مشرف بودن کمال الملک به نظم در آورد نشنیده است. قصیده ای
 قاضی در وصف کمال الملک پرداخته که در آن می گوید:

« کم به طرف چپ و راست برو فایده ای ندارد و اینکار را فرو
 گذار .

مقابل خود را در نظر بگیر و برو که آخر راه هاست.
 بدان اگر به من بگوئی با شترت به دریای بخشش برو
 بر کسی جز کمال الملک وارد نمی شوم .
 دریا را نام های مختلف است. مشهور ترین این نام ها
 در عرف آرزومندان دست علی است! (کمال الملک)»

عمادالدین که خدایش پیامرزا داد گفت : از پدرم که خداوند ازو
 خشنود باد شنیدم. در وزیران سلسله سلجوقی از نظر خرد و برد باری در کار
 و شجاعت و صراحت کامل تر از کمال الملک نبود نامه های فمارسی وی
 بردانش زیادش دلیل است. از مضامین این نامه ها قوانین وزارت و رسوم آنرا
 می توان شناخت. این نامه ها در حقیقت گلستان هائی هستند که زیبایی
 شکوفه هایش بیننده را جلب می کند و عطر گل هایش مشام جان را معطر
 می سازد.

مؤلف عمادالدین گفت : انوشروان گوید: اولین کاری که
 مربوط به امور وزارت کمال الملک کرده است اینست که چون وی به

اصفهان رسید اقدام به خواندن فرمان وزارت خود در عراق کرد که از خراسان و از طرف سلطان سنجر صادر شده بود. پس در کشتن امیر احمد بن بغراء نقشه کشید و سلطان را به کشتن ناگهانی امیر علی بار تحریک کرد تا آنجا که علی بار از سلطان گریخت و در تاریکی شب از ترس فرار کرد. پس بدنبال وی کسی را سوار کردند که برفت و جان او را از مرکب جسم پیاده کرد و به قتلش رساند. در گزینی وزیر علی بار را نیز در حبس و زنجیر کشیدند و میخواستند که او را بکشند.

عمادالدین که خدایش بیمارزاد گفت: پدرم نقل کرد. در گزینی درین ایام دوست من بود و مرا دعوت کرد. چون چشم او به من افتاد گفت برای همیشه از هم دور شدیم. به دامن من چسبید و گفت «خواهشمندم که واسطه شوی و مرا از کشتن برهانی. زیرا من یقین دارم که کشته خواهم شد. اگر مرا یاری و مساعدت نمائی بدون شك خوار و ذلیل خواهم شد» در حق در گزینی برادرم عزیزالدین شفاعت کردم که همواره بوزیر می‌دمید تا او را از بند و حبس رها کرد. برین بوم شوم در حقیقت در قفس بگشود. او در جائی که راه مستراح بود محبوس بود ولی آزادش کردند و خداوند تقدیر کرده بود که پس از ده سال شفاعت کننده درباره وی خود به تیغ بیداد شفاعت شده کشته گردد.

پدر و عموی من که خدای بیمارزادشان نمی‌دانستند که با شفاعت ورهائی در گزینی ریشه خاندان خود را می‌کنند. و با آسان کردن او کار خود را مشکل می‌سازند.

این ابوالقاسم در گزینی در خون ریختن بی‌باك بود و همواره به بزرگان و صدور حمله می‌کرد. کمال الملك وزیر تباهی و فسادى در خلقت وی شناخته بود می‌خواست که مردم را از فتنه و فسادش راحت کند

وزیر کار درستی اراده کرده بود ولی دریغا که مقصود وی بظهور نپیوست اگر در گزینی نابود می گردید قطعاً جنایت‌هایی که بعداً از وی ظاهر شد صورت نمی‌بست. ولی با تقدیر تدبیر سود ندارد و آنچه که بر قلم تقدیر رفته از آن جلو گیری نشود.

با کشتن امیر علی بار وزیر بردل‌های داغدار مردم مرهم نهاد و آنان را به محبت و دلجوئی فرمانبردار کرد، در دل‌های مردم از کارهای امیر علی بار کینه و دشمنی جا گرفته بود. پس از کشتن وی محنت و اندوه‌ها پایان رسید.

امیر قیصر از امراء جلو افتاد و ترقی کرد و در دولت سلطان از دیگران مقدم شد. همچنین امیرانی که سو گند به فرمانبرداری از سلطان خورده بودند و میان خود قرار اتحاد و اتفاق داشتند و جانب سلطان را در مقابل عمویش سنجر رعایت نموده بودند مقامشان بالا رفت. انوشروان گفت: وزیر به گرفتن و بستن مشغول شد. دیوان خود را بنام دیوان مفردات نام گذاشت.

عمادالدین می گوید: آنطور هم که انوشروان گفته نبوده و حقیقت نداشته است. همین‌طور آنچه را که انکار کرده با حقیقت تطبیق نمی‌کند زیرا تنها وزیر از اصحاب و اطرافیان امیر علی بار برای گرفتن مال‌های او مطالبه کرد و فرمان داد که به حساب‌های عاملان وی برسند و از اسباب و آلات او تفتیش نمایند. سلطنت عراق را بار دیگر شکوفان و پربرگ و بار و تازه ساخت. نواقص را مرمت و زمین‌های بی‌محصول را بار دیگر دارای محصول و منفعت کرد. در خدمت سلطان از اصفهان عزم بغداد نمود. سلطان فرمان وزیر را در هر کاری مجری و با اثر و نفوذ کرده بود.

هنگامی که در گزینی گرفتار و عزل گردید کمال‌الملک وزیر برادر

نخود نصیرالملک را منصب طغراداد و این مقام بزرگ را به وی مربوط ساخت.

نصیرالملک مردی زمین گیر و سنگین بود درو آنچه که در برادرش وزیر از مهربانی و نرمخوئی بود وجود نداشت. ازین رو بوخی می گفتند نعم المولی و بش النصیر.

عمادالدین گفت : در سال ۵۱۳ میان سلطان محمود و برادرش سلطان مسعود در نزدیکی همدان پیکاری واقع شد. فتح درین جنگ نصیب سلطان محمود شد. علت واقعه این بود که سلطان مسعود به اتابک امیر جوشیک سپرده شده بود سپاه شام و دیار بکر نیز در خدمتش بودند. او پادشاه غرب به جهت حدود کشورش لقب یافته بود. اتابک جوشیک سپاهیان زیاد و جماعت های خارج از شماره فراهم کرد و طمع در گرفتن سلطنت نمود.

استاد ابواسماعیل طغرائی که همان مؤید طغرائی باشد به وزیری مسعود انتخاب گردید و ندانست که او اطلاعی درین کار ندارد. سلطان محمود از اجتماع وی آگاه شد و با سپاه خود بر سرانین آمد. جوشیک مسعود را زیر چتر خود آورده بود. چون صف قتال کشیده شد و نزدیک گردید که دو سپاه چون دو دریا در یکدیگر بریزند مسعود برادرش سلطان محمود را بدید و بدیدارش شادمانی کرد.

جوشیک مسعود را گرفت ولی هرچه خواست او را نگاهدارد نتوانست. مسعود فریاد زد ایجی ایجی. ایجی کلمه ای ترکی است که به برادر بزرگ می گویند. هرچه جوشیک بافته بود پنبه شد و تدبیر جوشیک بی اثر گردید. مسعود در کنار برادرش سلطان محمود ایستاد و جمیع بندگان و لشکریانی را که با وی بودند در معرض غارت قرار داد. لباس و اسلحه آنها

را سپاه مقابل باز گرفت.

اولین کسی که گرفتار شد وزیر مسعود ابواسماعیل طغرایی بود. کمال‌الملک وزیر را از حال طغرایی آگاه کردند. به شهاب اسعد که در این وقت نایب نصیرالملک بود شرح حال وی به داد گفت این مرد بی‌دین است و هر کس که بی‌دین باشد شایسته کشتن است. پس طغرایی را کشتند و جماعتی از بزرگان و دانشمندان چون زین‌الکفاة ابوالفتوح که وزیر بر سقی بود به تیغ ستم کشته گردیدند. سپس محمود به برادرش مسعود نیکوئی کرد و بار دیگر او را به رتبه و مقام بزرگی که داشت رسانید و از برای اتاییگی و خدمتش شخص دیگری را در نظر گرفت.

مؤلف گفت: از بازماندگان فرزندان امیران دیلمی در خدمت سلطان محمود امیر عضدالدین علاءالدوله ابو کالیجار گر شاسف بن مؤیدالدوله علی بن شمس‌الملوک فرامرز بن علاءالدوله بود و او در خدمت سلطان محمود مانند برادر بود. و سلطان بالاترین مقام و احترام را در حق او مرعی می‌داشت با تمام این احوال از ترس حاسدان در خانه خود در شهر یزد به سر می‌برد. درباریان نیز بودن نایب‌های او را خوش نداشتند و نیامدن او را در دربار تصویب نمی‌کردند و راضی نبودند.

چون امیرزاده دیلمی بسوی سلطان که رکن و ستون حکومت بود مایل گردیده و سوار شد نزدیک شد که بدیدار سلطان از خود اندوه و غصه را زدوده سازد. بناگاه سیصد سوار شمشیرها از نیام آهیخته در راه به وی حمله کردند. امیر دیلمی را در راهش گرفتند و او را محبوس ساختند. امیر قیصر اظهار دوستی به امیر دیلمی کرد به جهت پنهان کردن مکر و فریب خود. دیلمی را در قلعه‌ای که بنام فرزین شهرت دارد حبس و زنجیر کرد زنجیر او را سنگین و محکم ساخت.

قلعه‌فرزین قلعه‌ای محکم و رفیع است که سر بر آسمان از رفعت و بلندی می‌ساید. خداوند به امیر زاده دیلمی لطف کرد و راه فرارش را بروی آشکار کرد. تفصیل قضیه چنین است: در شب تاریک خود را به بلندی کشید تا بر دیوار قلعه بالا رفت و خود را مانند کسی که از زندگی مأیوس است و قصد انتحار دارد از جای بلند به زیر بیفکند. جایی که امید سلامت نداشت خداوند او را به سلامت نگاه داشت. و مانند قطره بارانی که بنرمی ابر آن را پائین می‌فرستد پائین آمد. به دشواری در کوهها و این قلعه‌ها بالا رفت. سرانجام به شهر خود رسید و مردم به بازگشت وی به شهرش مسرت و سرور نمودند.

سرانجام کار امیر قیصر این بود که وی را به عقوبت جنایاتی که مرتکب شده بود در بغداد گردن زدند.

انوشروان گفت: در روزگار سلطنت سلطان محمد کشور بیک پارچه بود و اطراف و شهرهایش از آرمندگان مصون بود. چون سلطنت به فرزندش سلطان محمود رسید این کشور مجتمع را تکه تکه کردند و راهی وسیع را تنگ ساختند و برای وی از هر طرف شرکائی در سلطنت قرار دادند و قدرتی مقابلش تراشیدند. این کار قطعه قطعه کردن کشور - در حضور سلطان سنجر در اولین بار به صورت اقطاع درآمد. سنجر برای خودش مازندران و طبرستان و قومس و دامغان و ری و دماوند و اطرافش را به اقطاع برد. برای شاهزاده رکن‌الدین طغرل بن محمد نیز ساوه و آبه و سارق و سامان و قزوین و ابهر و زنجان و گیلان و دیلم و طالقان را اختصاص دادند.

برای برادر سلطان سلجوق تمام ولایت فارس و پاره‌ای از اصفهان و خوزستان را قرار دادند. امیر دبیس بن صدقه بن منصور بر شهر بصره و مضافات آن از قبیل بطایح و همچنین هیت و انبار و اطراف فرات و رجه

وعانه مسلط گردید .

شهرهای موصل و نصیبین و شاپور هر کدام را امیری تصرف کرده بود و فرمانده و اختیار دار شهر شده بود.

چیزی که برای سلطان مانده بود تمام آن را به اقطاع واگذار کرده بود و درآمد آن کمتر از مخارج برداشت محصول می بود . چون سلطان قلمرو مخصوصی نداشت ازین رو مأموران مالیات و محصلان عوائد نداشت و در نتیجه دیوان مالیات باطل و بیکار بود. تنها کار دیوان گرفتن و ضبط کردن اموال ثروتمندان و برافروختن آتش فقر و نداری بود.

عمادالدین در شرح حال کمال الملک وزیر گفته است : ابتدای وزارت و سعادت کمال الملک بود. هنگامی از حقیقت احوال خود آگاه شد که به ناگهان تقدیر مسرت او را به اندوه تبدیل کرد. این واقعه در سال ۵۱۵ اتفاق افتاد. سلطان به قصد بازگشت به همدان از بغداد بیرون آمد. وزیر یکروز دیرتر از سلطان از بغداد خواست حرکت کند و اراده کرد که فردای روز حرکت سلطان وی نیز حرکت کند و دنبال سلطان برود.

چون وزیر صبح کرد در حالی که موکب وزارت اطراف او را گرفته بودند و نگهبانان باشمشیرهای آهیخته در مقابلش بودند و طبق معمول غاشیه وی رامی کشیدند . از برخی دکانهای بازار مردی به وی در آویخت و چندین کارد به وی زد.

وزیر مجروح را در یکی از بالاخانه ها در اطاقی خواباندند و کسی را برای معالجه وی حاضر ساختند. زخم را جراح به تنهایی معالجه می کرد ناگاه از سقف مردی پائین بر روی مجروح پرید با چاقوئی که مرگ وی را سبب شد و جانش را بستاند و از روی زمین شادی و صفای وی را محو ساخت.

عموی من عزیز نگاهداری آنچه را که وزیر به جا نهاده بود بر عهده گرفت و جلو گیری کرد از روزگار که بر باز ماند گانش سفاقت ورزد و آنان را در مشقت افکند.

وزیر هنگامی که به شهادت رسید دو فرزند داشت. یکی عضدالدین محمد و دیگری فخرالدین محمود بود. عضدالدین مردی دیندار و دارای دانشی زیاد بود. عقیده دینی وی محکم و متین بود دانش و دین را توأمان داشت. بهترین منصب‌ها و بالاترین و شریف ترین مقام‌ها را سلطان به وی داد ولی او کناره گیری کرد با اینکه توانائی کار را داشت. به نان پاره‌ای قناعت کرد و راه شکسته دلی را گزید.

عمادالدین گفت: تا امروز که در سال ۵۷۹ هستیم او همچنان خوب اخلاق و خوش باطن است.

عمادالدین گفت: در منزل خالی از قالی و زر و زیور سر می کند و لباس کهنه در بر می نماید در عین حال به کارهای خیر دیگران را می خواند و دست اندوه مند و رنج دیده را می گیرد. به دنیا از روی باطن می نگرد. نقوا لباس ترس از خدا را بروی بپوشانده است.

برادر وی فخرالدین تا آخر عمر کارهای مهمی را در عهده داشت و توانائی و مقام وی ظاهر شد. عضدالدین زاهدانه از کارهای دنیائی رو گردان و گوشه گیر بود و کوشش داشت که از مقامات مستعفی باشد. میان دو برادر در کار دنیا اختلاف سلیقه وجود داشت.

عضدالدین دانشی زیاد داشت و چهره وی آشکار کننده حق و حقیقت بود.

شرح وزارت شمس‌الملک بن نظام‌الملک

عمادالدین گفت: باز می‌گردیم به آنچه که انوشروان گفته است: انوشروان به عنوان تمثیل در حق شمس‌الملک بیتی را آورده است: «مردی پست است که فطرتاً کس و پست می‌باشد. خود وی پست می‌باشد. پستی از طرف پدر و مادر به وی نرسیده است.»

مؤلف گفت: چون کمال‌الملک به زمین خورد، فرصت وسیع گردید ازین جهت شمس‌الملک عروس وزارت را خواستگار گردید. با عدم توانائی مهر ازین عروس برگرفتن خواستگاری کرد و لباس نیکوی دامادی بپوشید. آفتابش از افق نور افشائی کرد. باتشنگی سوزانی به سرچشمه آرزو رسید. عزیزالدین ابونصر احمد بن حامد عهده‌دار منصب استیفاء گردید. عزیز بدانش و لیاقت بر همسران و هم‌رته‌گان برتر بود. از جمله ابتکارات وی در امور خیریه این بود که برای سپاه سلطانی بیمارستانی تأسیس کرد که اسباب و سرا پرده و دواها و پزشکان و پرستاران و بیماران را دویست‌شتر بختی حمل می‌کردند.

باز از کارهای نیکوی او این بود که در محله عتایین بغداد مدرسه‌ای ساخت برای یتیمان و موقوفاتی که همیشه منافع آن مستمر می‌باشد برایش قرار داد.

یتیمان تا نزدیکی سن بلوغ درین مدرسه هستند و خرج طعام و لباس از مدرسه می‌گیرند. در مدرسه ادب و حفظ قرآن و شناسائی حلال و حرام رایاد می‌گیرند. عزیزالدین به علت فضیلت و تدبیر بروزیر نیز حکم می‌کرد. دیوان طغرا و انشاء را شهاب اسعد که در ایام کودکی سلطان را

تعلیم می‌داد عهده‌دار شد. اقبال و طالع بهره‌ا را ثابت کرد که هنگامی که سلطان به سلطنت رسد این شغل را در عهده وی نهد. تا آخر روزگار سلطان محمود شهاب اسعد درین شغل بود.

ابوالقاسم انس آبادی متصدی دیوان عرض بود. اگرچه عارض انوشروان بود ولی چون وی غائب بود انس آبادی ازو نیابت می‌کرد. انوشروان گفت: من درین هنگام در بغداد باقی مانده بودم برای انجام کاری. مردم در گاه‌غیبت مرا غنیمت شمردند و بایکدیگر اتحاد کردند و تصمیم به توقیف من گرفتند.

کاری زشت کردند و بر محاسبات من خرده گرفتند.

مضمون فرمان شاهانه که خداوند امر مطاع آنرا همواره عالی‌تر و بلند مقام‌تر سازد این بود:

اگر انوشروان در حدود بغداد است در محله مراتب در خانه‌اش بنشیند و از دیدار نزدیکان و دوران در فراز کند و اگر به شهرهای جبال رسیده در شهر امیر بر سق در قلعه کفر اش محبوس گردد. بشرط آنکه حقوق و مقامی نخواهد. غلامان وی بدرگاه حاضر می‌شوند تا به خواص امیران منتقل گردند. بدین واسطه سنگینی معاش آنان در ایام گسوسه‌گیری از انوشروان رفع می‌گردد.

انوشروان گفت: فرمان به خط عزیز بود. طغرای فرمان را اسعد بر فرمان کشیده بود. مهر وزیر نیز که عبارت احمدالله علی‌نعمه بود بر فرمان ثبت شده بود.

توقیع سلطانی نیز جمله اعتصمت بالله بود.

من اینکار را جز به عزیز به کسی نسبت نمی‌توانستم بدهم. زیرا دیگران زیردست او بودند و وی مبرزترین فرد درگاه بود. وزیر بخط

کاتب خود نوشته بود شغل عرض به عمید اجل برادر من زین الدین ظهیر الاسلام ابوالقاسم یعنی در گزینی واگذار گردید. بنابراین تمام دفاتر عرض را و اوراقش را مهر کرده بفرستید که بهوی تسلیم گردد.

انوشروان گفت: جماعتی سواران را در راه من فرستاده بودند. اگر احترام فرمان سلطان نبود اعتنائی به این پشه گان نمی کردم. هر آینه باز می گشتند و حکایت می کردند که از من چه دیده اند. قطعاً شبانه از ترس فرار می کردند.

ولی من فرمان شاهانه را اطاعت کردم و اموال خود و موجودی خودم را به آنان تحویل دادم و چون تارمویی که از خمیر بیرون می آورند از اموال خود بیرون آمدم.

پس بدگوئی شخص فرومایه و پستی کار زشتی صورت گرفت. خود را به زندان تسلیم کردم و هم چنان در کارم اشتباه باقی بود.

انوشروان گفت: باز می گردیم به شرح حال شمس الملک بن نظام الملک. کشور به وجود وی بسرحد ضعف رسید. به کوچک ترین لیاقت هم نه ایستاد ولی به ستم و مصادره هم اقدامی نکرد دست دراز دستانی که مبادرت بر بردن مال مردم می کردند از کار کوتاه نکرد. او دشمن مردم بود و در مقابل مورد بغض آنها شده بود.

این ها تازه کافی نبود مردی منفور و مورد بغض را نیز نایب وزارت کرد و برای درد مریض ملک به خیال خود چاره دوا کرد.

این نایب کامل بن کافی اصفهانی بود که بیان رسوائیهایش در وزارت خطیر الملک گذشت. به شومی و بدبختی و بی تدبیری وصف گردیده است. این کامل از کسی نایب نشد مگر آنکه بلای کشنده ای بهوی رساند. همان طور بود که بختی شاعر معروف در حق حاجب عبیداله یعنی سعد گفته

است :

« ای سعد تو به سه وزیر خدمت کردی که هر يك از تو داغ و
علائمی دارند می بینم که به چهارمین خدمت می خواهی بکنی که
نابودش سازی . به وی رحم کن پیرمردی شایسته احترام است
ای حاجب وزراء سعدی تو ولی سعد ذابح !؟ »

اولین کار این نائب این بود که میراث وزیر شهید را گرفت و
خزینه او را یغما کرد. پس اندازهای وزیر رفت. بازماند گانش درخانه های
اندوه و غصه به امید مهربانی سلطان نشسته بودند. نائب وزیر به نداشتن آنها
راضی نشد به حبس و بندا فکندشان محنتهای آنان را چنان برابر کرد ورشته
ترتیب و نظم این بی چارگان را گسسته کرد . سپس فرمان داد که رسوم و
شهریه ها را باز گیرند. به قطع بخششهای تنها رضایت نداد بلکه به تمام شهرها
نامه نوشت که:

در دو سال اخیر هر کس صدقه یا شهریه گرفته باید آنها را به دیوان
پس بدهد. در هر شهری به نیکان و مردم شریف مأموران شدید و محصلان
تند خشم گماشت.

انوشروان گفته است: سلطان اراده کرده بود که در این سال به جنگ
کفار برود و غزائی شرعی انجام دهد. مانع وی شدند . از برخی امیران
شروان نامه هائی به وی نشان دادند که در آنها نوشته شده بود که من کشور
شروان را برای شما پاك و آماده کرده ام اهل بلاد شروان انتظار رایت سلطان
را دارند. پادشاه شروان در محاصره بطوری افتاده است که خلاصی وی
غیر ممکن است. اگر می خواهید که مالک خزینه های وی باشید و دفته ها-
یش را از زیر خاک بیرون آورید و بر شهرهایش چیره گردید لجام اسبها را
به جانب این کشور حرکت دهید و نیزه ها را راست کنید.

اراده سلطان را بگرداندند و قصد بلاد شروان کرد. هنگامی که سلطان به شروان رسید اوضاع و کار را برخلاف گزارش یافت شروانشاه به استقبال سلطان شد به امید آن که عیدوی رسیده و به طوق بخششهای سلطان گردنش زیور پیدا می کند. شروان شاه مردی کوتاه دست بود و رعیت وی به حکومتش قانع بودند و در فرمانبرداری از وی می گذراندند چون شروانشاه به درگاه سلطان قدم نهاد بخت از وی برگشت و سرور و نشاطش در بنده افتاد. از مجلس او را کشیدند و در حبسش افکندند. درین ملاقات زیان و ضرر دید.

اهل شهر انتظار می کشیدند که شروانشاه با خلعت کامل و نیکو باز گردد. و ن از حقیقت حال آگاه شدند به ناله و گریه صدا بلند کردند. مردان و زنان تحریک شده بودند. مسجد جامع شهر را خراب کردند و مناره آن را ویران ساختند. شهر را درهم ریختند و آبادی آن را از میان بردند. این کارها سودی برای اهالی نداشت کارهای زشتی کردند که بزرگان از آن ننگ داشتند. گناهانی بزرگ مرتکب شدند که بزرگان از آنها سرباز زدند و این اشتباه کارهای مهم و فتنه های بزرگ در پی خود کشید. خشک و تری به جا نگذاشت زیرا کافرانی که در سرحد مأوا داشتند به طمع در آمدند و دست به یغما گشودند.

شهرها را ویران ساختند و مردم را قتل عام نمودند. جماعت فراوانی از مسلمانان را کشتند و باسی هزار سوار مقابل سلطان در دو فرسخی پائین آمدند. ولی خداوند باشکست این گوسفندان اسلام را که در نفس آخر می گذرانند به زندگی تازه تلافی و تدارک کرد.

سلطان محمود به جانب کافران رفت و در شکست دادن و فرار آنان از کوشش فرو گذار نکرد. بار دیگر در پیروزی و سعادت باز گشت نمود.

چون شروان شاه محبوس شد به مصادره رعایای وی پرداختند ولی چیزی قابل به‌دست نیاوردند و به نفعی شایسته ذکر نرسیدند. در گذشته طبق قرارداد هرسال از شهرهای شروان چهل هزار دینار به خزینه سلطان می‌رسید. این قرارداد با تصمیم نادرست نزدیکان درگاه باطل گردید. اقامت سلطان برای انتظام محل و سر و صورت دادن به کارها طولانی گردید.

قرارداد شروانشاهان از روزگار ملک‌شاه بن‌آلب‌ارسلان بود. زیرا هنگامی که ملک‌شاه از آران گذشت فریرز فرمانروای شروان به حضورش رسید پس از امتناع او را ملتزم کردند که در سال هفتاد هزار دینار به خزانه سلطان برساند. همواره درین قرارداد مسامحه می‌کردند تا سرانجام در چهل هزار دینار ثابت گردید.

پس وزیر با گناهی که انجام داده بود بانام زشت دور افتاد. در یک سال مدت وزارتش به کاری که موجب شهرت گردد و کار برجسته‌ای باشد لذت نیافت مگر خراب کردن شروان و محبوس ساختن انوشروان.

چون سلطان خرابی احوال و اوضاع را دید بروزیر شمس‌الملک بن نظام‌الملک خشمگین گردید. او را نخست حبس و سپس به دژ خیم تسلیم کرد.

این حادثه در آخر ماه ربیع‌الاول از سال ۵۱۷ در دروازه بیلقان اتفاق افتاد.

انوشروان گفت: بلایائی که در دروازه حلوان از حبس و غارت بر من وارد شد نیز در ربیع‌الاول سال ۵۱۶ بود.

«هر کس بدبختی کسان را روزی دید روز بدخود را نیز می‌بیند. روزگار او را گول نمی‌زند»

عمادالدین گفت: علت کشتن این وزیر چنین بود:

ابوالقاسم انس آبادی پیک سلطان سنجر بود. اواز کار برادرزاده اش سلطان محمود آنچه که باید قرار گذاشت و به سنجر گزارش داد که وزیر است که امروزه روز شکوه مقام سلطنت را برده و سپاهیان مجتمع را متفرق ساخته و ریسمان محکم انتظامات را پاره ساخته است. به هر حیلای متوسل شد که سلطان سنجر از برادرزاده اش وزیر را مطالبه کند و درین موضوع به وی نامه بنویسد و به او فرمان دهد که وزیر را نزدش بفرستد.

سلطان محمود متحیر گردید و بیمناک شد که اگر وزیر را به حضور عمو بفرستد برپنهانیها و اسرارش او را آگاه می کند. و اگر وی را بفرستد در معرض غضب عمو به علت مخالفت با فرمانش قرار می گیرد. پس اشاره به کشتن وی و فرستادن سر او گردید. به وزیر بیشتر از آنچه درزندگی به دیگران ستم کرد ستم رسید.

عمادالدین گفت: کار کشور تمام به عزیزالدین ابونصر احمد بن حامد باز گشت و او درین ایام مستوفی کشور بود ولی در عین حال لجام توسن کشور را در دست لیاقت گرفته بود و ترتیب و نظم دولت را عهده دار بود. سلطان به وی اعتماد می کرد و از گفتار وی در کارها آرام می گرفت. سلطان وزارت را به وی پیشنهاد کرد ولی عزیز از قبول سرباززد و اباورزید. چون گلستان کشور را پڑمرده دید. به آبیاریش پرداخت و به سلطان گفت من کارها و اوامر ترا انجام می دهم و نمی گذارم مصلحت یا سودی از دست برود و کارها را به وجهی نیکو می گذرانم ولی من شغل وزارت را قبول نمی کنم و با قبولش گناهان این کار را بعهده نمی گیرم.

فعلاً کار را قبول دارم ولی چون دوست من ابوالقاسم انس آبادی

«در گزینی» از سفر در رسد او را بر صدر مسند قرار می‌دهم.
 عزیز بیچاره نمی‌دانست که دوستی انس آبادی هنگام بازگشت
 وی به دشمنی تبدیل می‌شود و او آن‌چهارا که گمان برده بود در کام‌جان از
 دست دوستش شیرین است. درست به عکس می‌باشد و سعی جان شکار
 خواهد بود.

يك سال به تنهایی منصب‌ها و مقام‌ها را اداره کرد. سلطان نیز با
 فتح و پیروزی به اقامتگاه خود بازگشت. در حالی که مسافرتش اثری پسندیده
 و مورد تعریف داشت.

شهاب اسعد طغرائی در دیوان انشاء و منصب طغرا مستمر بود.
 چون در گزینی بازگشت عزیز به سلطان گفت کسی که عهده‌دار امرها و
 گشودن و بستن کارها باشد در رسید. او را به کار وزارت بگمار زیرا من
 توانائی گناهان این کار را ندارم.

مرا در خدمتی غیر ازین خدمت بگذارید. من اگر به ظاهر از نام
 وزارت محروم می‌گردم در حقیقت از آن خدمت خالی نیستم و متحلی این
 مقام نیز شاخه من است و من هم به کاروی پشت گرم هستم. ابوالقاسم شریک
 من در کار می‌باشد و من هم در کارهای شایسته نزد وی مقیم و نشسته‌ام.

سپس سلطان گفت: «من جز تو کسی را نمی‌شناسم و اعتماد تنها
 بر خرد و دلیل تو دارم»

شرح این موضوع بزودی خواهد آمد.

انوشروان گفت: درین ایام سلطان مرا به درگاهش بخواند. سختی
 من به نهایت رسیده و روزگار بند و جسمم پسر آمده بود. مهربانی خداوندی از
 کید حسودان مرا رها کرد. آزمایشها به من آموخت که از سرنوشت
 فرار نتوان کرد و از تقدیر نمی‌توان منحرف شد. دانستم که در ایام نکبت و

بدبختی درخواست عزت فایده ندارد همان طور که در سالهای خشکسالی نعمت و فراوانی حاصل نمی گردد. پس عزم جزم کردم برخاندان مهلب «مهلب بن ابی صفره ازدی از بزرگان بخشنده عرب است» صاحبان بخشش و فضیلت و دانش وارد شوم همان طور که گفته شده است:

«بر خانواده مهلب درایام زمستان وارد شدم درحالی که از وطن خود غریب بودم و روزگار خشکسالی و سختی بود. همواره دلجوئی و بخشش آنان بسانی مرا فراگرفت تا آنجا که گمان می کنی از خانواده و خویشان من هستند»

مؤلف گفت: مقصود انوشروان از آل مهلب امام صدرالدین عبداللطیف بن احمد بن ثابت خجندی است که در اصفهان از بخشنده ترین بزرگان و از بزرگترین بزرگان بخشایش گر بوده است. هنگامی که انوشروان میهمان وی شد. او را پذیرفت و سه وی منزل داد و در منزل او کمال بزرگی را بکار برده بهترین منازل را به وی داد. مؤلف گفت: انوشروان گفته است:

دوستان و یاران همتها درکارمن مصروف داشتند. حقیقت کرم و بخشش با این کارها نزد من ظاهر شد. از بازرگانی بیگانه مقداری وام گرفتم و در مقابل سندی برای او نوشتم.

پس از مدتی شخصی سند مرا آورد و گفت: آقای من عزیزالدین به تو درود فرستاد و این سند را برای تو فرستاد و به تو گفت سند را باطل کن زیرا قرض ادا گردیده است و طلب کارم بخشود شده است.

از بخششی که در حق من کرد و منتهی که برگردن من نهاد مدتی به شگفتی ماندم. روزگاری درین میهمانی بادل راحت و دوراز هر گونه بلا و آفتی گذراندم. تا پس از کشتن وزیر سلطانم بخواند و مرا شایسته تدبیر

و کار شناخته بود.

روزهائی خودداری از قبول شغل کردم و از خطر خود را دور گرفتم. چون به درگاه می‌رفتم می‌دیدم که تمام حضار سخن‌ها می‌گویند. برخی اظهار می‌نمایند برای فلان سبب آمده است و برای فلان آوزو قدم جلو گذاشته است:

انوشروان گفت: به خرد خود رجوع کردم و در کارم پشیمان شدم. گفتم کارهای سلطان عاریتی است ناچار کار عاریتی را باید پس داد همان طور که لباسهای امانت گرفته شده را می‌باید از تن در آورد و به صاحبش داد. اگر راحت شده و می‌رفتم شادمان می‌گردیدم. اگر از خداوند نسبت به گوشه گیری استخاره می‌کردم قطعاً راحت و آسوده می‌شدم. سلطان در اجازه دادن به من مردود بود ولی من به تنهائی و منفرد سر کردن مایل نبودم و کمال همت خود را در نیل بدین مراد مصروف می‌داشتم. بالاخره آن قدر تقاضا کردم که سلطان اجازه به بازگشت داد. و مرا به بخششهای گرامند و نیکو مخصوص گردانید. صاحب دولتان بختیار مرا کمک کردند بدادن چهار پایانی که اسباب و آذوقه و غیر از آنها بارهائی که داشتم و سنگین بود حمل کردند. از پناهگاه اصفهان به پناهگاه بغداد منتقل گردیدم. هنگامی که به درگاه خلافت رسیدم اکرام و احترام دیدم.

شرح وزارت در گزینی در سال ۵۱۸

مؤلف گفت: هنگامی که بر در گزینی نام وزارت نهاده شد درست دریائی بود که به جوئی باریک از کمی آب تبدیل شود.

در گزینی اولین کشاورزی بود که کار با گاو جفت را رها کرده بود و به طمع عزت و مقام افتاده بود. به مقام عالی رسید و درمسند کشور داری تکیه زد و به حمله به مردم و ریختن آبرو و پاره کردن پرده احترام آنان پرداخت.

خونریزی را مباح می دانست و ازین رو خون می ریخت به کارهای زشت دست زد و کارهای مشروع و درست را منکر می گردید. بسایکان شرافتمند به دشمنی برخاست. ترتیب و نظم کشور را بگسیخت. آشکارا مذهب اسماعیلیه را تبلیغ می کرد و بالاتر آن که سنت روزگار جاهلیت را اظهار می نمود.

شروع به حمله و کشتن آزادگان کرد. پرده های آبروی افراد را پاره کرد. از جمله کسانی را که مورد حمله و قتل قرار داد قاضی زین الاسلام ابوسعید محمد بن نصر بن منصور هروی بود که یگانه روزگار بود و به کارهای معروف شهرت داشت.

قاضی درماندگان را امید گاه بود. او دریای دانش بود و دانشمندی کم نظیر. در داوریه ها همواره از روی داد و عدالت حکم می داد و حقاً در حکم عادل و خدا ترس بود. در دل فرمانروایان روزگار قاضی دارای مقبولیت بود. سلطانان از نصیحت و خیرخواهی و مشورت وی سرپیچی نمی کردند.

قاضی از جانبداران عموی من عزیز بود و به سر آمدن در دانش و فضیلت مخصوص بود. مقرر و ثابت شد پس از وزارت در گزینی که نامه سلطان اعظم سنجر را قاضی ببرد.

قاضی بابزرگواری فراوان به خراسان رفت. این کاربرایسن وزیر بسیار سخت آمد و خاطرش را مشوش ساخت. وزیر دانست که چون قاضی در حضور سنجر حاضر گردد پرده وی پاره می شود و حقیقت کارهایش

عریان جلوه می نماید زیرا وزیر ظاهر سازی کرده بود و نزد سنجرحال های خود را مخفی قرار داشته و تدلیس و تلبیس نموده بود. در گزینی دانست که این قاضی هراتی لباس تلبیس و تظاهر از قامت او بیرون می آورد و او را چنان که هست در نظر سنجر برهنه می نماید. با جماعتی از اسماعیلیان قرار گذاشت که هنگامی که قاضی از خراسان و رسالت سنجر باز می گردد به وی حمله کنند. او در مسجد جامع همدان برای نماز حاضر شده بود قبل از دیدار سلطان به سعادت شهادت رسید. این حادثه در سال ۵۱۸ اتفاق افتاد.

انوشروان گفت: درین ایام آق سنقر بر سقی همان جنگجوی مجاهد و پاکیزه دامن در شهر موصل بود. این وزیر شقی در گناه قتل ابن مجاهد سعید نیز داخل شد. بدین شرح: بر سقی اسماعیلیان و ملحدان را کوبیده بود. کار بر سقی این وزیر را که همراه سعادت را بر خود مسدود قرار داده بسود غمگین ساخت. بهر وسیله ای برای عزل وی متوسل شد موفق نشد. در مکر و فریب مبالغه هم کرد و کوتاه نیامد باز کاری نتوانست از پیش ببرد. چون کار بر سقی او را خسته کرد برادران هم کیش خود اسماعیلیان را بخواند تا در مسجد جامع موصل در لباس صوفیان نشستند و به وی حمله کردند و با کاردها او را ضربت زدند.

به مرگ بر سقی مصیبت مسلمانان بزرگ شد. این واقعه در ماه ذی قعدة سال ۵۲۰ اتفاق افتاد.

وزیر سلطان سنجر درین روز گار بزرگمرد معین الدین مختص-
الملك ابونصر احمد بن ابوالفضل بن محمود بود.
در روز گار سلطنت سلطان محمد شرح بخشش وی و دانش او

گذشت. در آن ایام متصدی دیوان استغیاء و پناهگاه و امید گاه نیازمندان بود.

مختص الملك از کسانیست که قاضی ابوبکر ارجانی شاعر دانشمند معروف آنان را مدح گفته است. قاضی را در مدح وی قصیده‌ای باقافیه صاد است که اوائل قصیده چنین است:

«دوستان من ساعتی بر پشت شتران بروید و درین سرزمین‌ها توقف کنید.

ای دوستان من که از سر آمدان بزرگان قبیله حمیر و قریشید و مردمی ریشه‌دار هستید.

با من فداکاری و همدردی کنید زیرا دوستان در روزگار پیشین به فداکاری باهم وصیت می‌کردند.

چه گونه از حادثه مهمی شکایت کنم در حالیکه در نزدیکی کسی که مختص به صحبت و دوستی پادشاه روی زمین است اختصاص دارم.

هنگامی که از ابونصر بزرگوار طلب‌یاری می‌شود روزگار نافرمان مطیع می‌گردد.

صاحب بخششی است که چون باران با روی گشاده فرا گیرنده و چون ستاره درخشان است.

بندهای انگشتی دارد که قلم لاغر میان را به تونشان می‌دهد که چه هنرها با آن می‌نماید که بر نیزه پولادین ترجیح دارد.»

مؤلف گفت: مختص الملك وزارت درگزینی را در عراق خوش نداشت زیرا وی به نان و نمک سلطانی مشفق و حق گزار بود.

از طرف دیگر درگزینی هم دانست که نقص و کوتاهی او در مقابل مختص الملك آشکار است. کار او مبتنی بر کوری روزگار می‌باشد

که بدون دلیل موجه یکی را تقدیم و دیگری را تأخیر داده است.
 درگزینی همواره در نقشه و توطئه به نکتت افکندن و ادبار مختص-
 الملك بود. او را بابدزبانی و سخنهای رکیك آزرده می کرد و در عین حال
 با اسماعیلیان در کشتن وی نهانی قرارداد می نهاد که فکر خود را آسوده
 کند. ولی مختص الملك نیز مردی با احتیاط و در کارها بیدار و نگهدار خود
 بود. در گزینی بندهای مکر و حيله خود را بر مختص الملك تنید. چند نفر
 از اسماعیلیان را به خراسان فرستاد. ازین جمله یکی واسطه بر انگیخت که
 در اصطبل مختص الملك برای تیمار چارپایانش مأمور باشد.

مختص الملك روزی اراده کرد که اسباناش را ببیند. سپس تیمار
 کننده معهود در حالی که عربان بود حاضر گردید و کاردی میان پیشانی
 کمره اسبی پنهان کرده بود. اسب را رها کرد که حرکت کند. از پیشانی
 اسب آن کارد را بیرون آورد و با جهش کشتن گاه مختص الملك را ضربت زد.
 مرگ وی بر بزرگان بسی سخت آمد. قاتل را بفور تکه تکه کردند. این
 حادثه در ماه ربیع الآخر سال ۵۲۱ اتفاق افتاد.

همواره در گزینی در دنبال بزرگان بود. برخی از آنانرا آشکارا
 به فرمان سلطان می کشت و برخی از آنان را نهانی توسط این مددکاران
 به قتل می رساند.

مؤلف گفت: علت تمایل اسماعیلیه به درگزینی این بود که امیر
 شیرگیر که خدایش بیامرزاد به محاصره قلعه الموت مشغول بود و نزدیک شد
 که آنرا فتح کند و آرزوها به حقیقت پیوندد.

چون سلطان محمد از دنیا رفت و فرزندش سلطان محمود به سلطنت
 نشست. در گزینی در دولت صاحب مقام شد. در گرفتن امیر شیرگیر مکر
 به کار برد و درخواست کرد که او را از قلعه بیاورند. همچنین توطئه و حيله ها

به کاربزد تا نزد سلطان گناهای به شیر گیر برخلاف حق نسبت داد و بهوی بدیها گفت سرانجام این امیر و فرزندش شرف الدوله در بند و حبس افتادند .

در گزینی همواره در فکر گول زدن سلطان در کار این دو نفر چه در حال هوشیاری و چه در حال مستی سلطان بود سرانجام اجازه گرفت که خون این دویگناه را بناحق بریزد.

قدرت اسلام به قتل امیر شیر گیر برفت. در گزینی با خدمتی که در ریختن خون اینان به اهل الحاد و جماعت اسماعیلیان نمود مدد و کمک فراوانی میان این جماعت پیدا کرد .

مؤلف گفت: عموی من عزیز خیال می کرد که در گزینی آدم است و پاداش نیکوئی از او جز نیکوئی نیست. چون به تباهی و فساد وی احساس کرد در گوشه نشینی و دور ماندن از فتنه ها تفکر کرد. تا از هوسها و کارهای ترس آور در امان باشد.

پس اجازه حج خواست و در سال ۵۱۷ یا ۵۱۸ به حج رفت. درین سال زائران خانه خدا همگان در میهمانی و بخشش عزیز گذراندند. بخشش وی تمام زائران را فرا گرفت: تا آنجا که رئیس ابوالحارث بغدادی نسبت بهوی گفته است:

« ای کعبه اسلام چه افتاده که می بینم

کعبه بخشش بسوی تو راه می پیماید

در مدت سال يك بار قصد تو می کنند در حالی که این جوان مرد

يك روز نیست که بسویش قصد نکنند .»

درباز گشت وی از مکه قاضی ابوبکر ارجانی باقصیده ای به قافیه

نون وی را تبريك و تهنيت گفت. این قصیده از قصائد مشهور ارجانیست

که شروع آن چنین است:

«گل سرخ گونه‌هاست که در زیر آنها به جای خار نیزه قرار دارد.
کیست که به جان خود بگوید ازین گل بچین .
دستهارا به سویش دراز مکنی زیرا بسیار جنگ‌ها افروخته می‌کنی
اگر چشم‌هارا به سویش بگردانی .

تنها يك شب به خواب نرفتم و به خیال تو جفا کردم در حالی که
طایفه وارد شده بود به بالای سرزمین منحنی .
هنگامی که خیال تو وارد شد نیمه شب بود من مشغول به مدح عزیز
دین خداوند بودم .

در شبی که چراغهای تاریکی رشک به خرد و حکمت‌های من می‌بردند
و از چراغها اینها روشن تر می‌بودند .
درین شب قلم من بود و شمع من و من که تا صبح شب را سه نفری
به روز رساندیم و مدح تو کار ما بود .
سرانجام شکست دادیم لشکرهای تاریکی را هنگامی که شمشیر
زبان‌هارا برایشان کشیدم .

قط کردن قلم - قلم و شمع را نابود کرد منم سیاهی شب را با
بیداری نابود کردم . صبح کردیم در حالی که خوشبخت‌ترین آنها من
بودم .

خدا را بزرگواری وارد شد که در حوادث و بلاها ما را پناهگاه گردیده
است .

دشمنان وی از بدی کردن او مطمئن هستند که بدی نمی‌کند زیرا
تا بوده جز خوبی را دوست نداشته است .

به ثواب عبادت جهاد عبادت حج را دنیا له و اضافه کردی و واجب شرعی

را انجام دادی .

سپاهها در تعقیب مردم بدفطرت کشیدی و آنها را در حالی که زخمها داشتند دنبال کردی .

تا آنجا که سرزمین های آنان را مانند قربانگاه سرزمین منا خونین نمودی».

مؤلف گفت : چون عزیز از حج بازگشت از سلطان درخواست کرد که از کارش مستعفی باشد. سلطان با مقصودش موافقت نکرد و به دوری وی رضا نداد. بار دیگر او را در منصبی که داشت برقرار کرد و افق سعادت را به وی نورانی ساخت .

وزیر در گزینی در میدان توطئه و حيله جولان می کرد و موجبات پریشانی باطنی او را فراهم کرد. دوستی به دشمنی بازگشت کرد و آشنائی به نادانی و نفهمی جلوه کرد. مدتی برین وضع گذشت و عزیز همچنان بر طلب عفو از شغل ثابت بود و می خواست که منصب خود یعنی استیفاء را ترك کند . سلطان به وی گفت:

«اگر می خواهی از کار استعفا دهی و نمی خواهی مستوفی باشی. مرا از فرزند و مال چیزی محبوب تر نیست . خزانه خود و اولاد را در عهده تو می گذارم. بدین کار هم مقصود تو (استعفا) برمی آید و هم منظور من که نمی خواهم از من دور باشی»

چون مقام استیفاء از عزیز خالی شد و به آن اعتناء نکرد ابوالقاسم صفی گنجهای بر مکانش نشست و متولی کار وی شد .

ابوالقاسم و در گزینی و گروهی از بزرگان به دشمنی عزیز بساهم اتحاد کردند ولی قدرت نیافتند که او را زبانی برسانند. یا اشتباهی در کارش بیابند .

سه سال از وزارت در گزینی گذشته بود در حالی که رشته کارها از هم گسیخته گردیده و داد گری ناپیدا و قراردادها و قاعده‌ها سست و بدون ضمانت اجرائی بودند. باتشویش و اندوه در فراغت که دست‌داد عزیز سلطان را از حقایق امور آگاه کرد. سپس سلطان به گرفتن و زنجیر و حبس وزیر فرمان داد.

سلطان وزیر را تسلیم عزیز کرد که مردم را از شروحمه وی راحت کند. عزیز کشتن وزیر را به دست خود کاری شنیع و زشت دید همچنین در نهانی کشتن وی را صحیح ندانست و اصلاً او اهل اینگونه کارها نبود. فکر کرد وزیری را انتخاب کند که کار در گزینی را نیز فیصل دهد و از ترس آن که منصب وی را عهده‌دار نشود در گزینی را مقتول نماید. پس کوششی کرد و از سلطان درخواست کرد شرف‌الدین انوشروان بن خالد بن محمد را برای وزارت از بغداد بخواند. چون انوشروان حاضر شد و دعوت به وزارت گردید، در گزینی را به همان حالی که داشت به‌خانه او برد و در زنجیر و حبس وی قرارش داد.

در طبیعت و خلقت انوشروان سستی و تسامح ظاهر بود. هنگامی که در گزینی را به وی تسلیم کردند، در خانه خود سراپرده‌ای برای او برپا کرد و اجازه داد که دوستان در گزینی او را ملاقات کنند و بر وی وارد شوند. در هر روز بر در گزینی وارد می‌شدند و مقابل او می‌نشستند و در گفتار او را به‌ای «مولای ما» تعبیر می‌کردند.

نیز می‌گفتند تو به منصبی که سلطان به ما داد شایسته‌تر هستی. بدین وضع شکوه انوشروان از نظرها رفت و وزارتش با کوچکی و حقارت همراه شد.

ترسیده می‌شد که بار دیگر در گزینی سرکار آید و پس از

استقرار صحت به بزرگی وزارت برسد. دوستان شروع کردند به باز آوردن در گزینی و طبق میل وی تبلیغ می کردند. در حالی که وی در خانه انوشروان نشسته بود مردم پشت سر هم به وی وارد می شدند و در وزارت او گفتگو می کردند.

انوشروان هنگامی از جریان کار آگاه شد که در گزینی از خانه او خارج شده بود و برمسند وزارت نشسته بود.

به انوشروان اجازه داده شد که به جایگاه اصلی خود (بغداد) عودت کند. او نیز غنیمت و استفاده را در رفتن یافت. غنیمت یافت سلامت یافتنی که در حساب نمی آمد با آن وضع و آن روزگار.

مؤلف گفت: مدت وزارت انوشروان همان طور که خود درین موضوع آورده يك سال بوده است. من الان آنچه را که خود انوشروان از شرح وزارتش در کتاب آورده بیان می کنم.

بیان وزارت شرف الدین ابونصر انوشروان بن خالد

انوشروان گفت: من در شهر امن و امان «بغداد» ساکن بودم و در پناه نگاهداری خداوند که بهترین پناهگاههاست می گذراندم. نامه سلطان محمود و انگشتی وی به من رسید. همچنین قاصد و خدمتکارش نیز رسیدند و مرا تحریک بر رفتن به سوی وی و شتاب نمودن در ایستادن مقابلش نمودند. هنگامی که به حضور سلطان رسیدم با فرمان محکم زبانی بعهده گرفتن وزارت مأمورم فرمود. پس خلعت وزارت و اسبابهای زیوردار چون دوات زرین و سلاحهای جواهر نشان را تکمیل فرمود.

مدت يك سال و چند ماه برمسند وزارت نشستم ولی توانائی حرفی

در صلاح کشور رانداشتم. در دو طرف راست و چپ من شهاب‌اسعد طغرائی و صفی‌ابوالقاسم مستوفی بودند. حاجب بزرگ درین ایام امیر ارغان بود که همسرش نیز در اندرون سلطان معتمد سلطان و خوانسالار بود.

چون اتفاق و اتحاد جماعت را در فساد دیدم با خود گفتم با این مردم ناقص و رذل فضیلت و برتری برای من پیدا نخواهد شد. امکان تعویض و عزل آنها هم نیست. پس دل بسر بیکاری و استعفا گماردم و خود را از بیکاری تسلیت دادم. دست از مصاحبتشان شستم. و گفتم ناسود باد مقام و اقامتگاهشان.

در گزینی به وزارت باز گشت زیرا با رشوه حاجب کبیر ارغان را بفریفت او نیز کارش را سرو صورت داد. باز گشت چون سگ گزنده و قاطر چموش. سراپاستی و فتنه بود. کسی که از وی سابق برین باک نداشت درین وهله به جان می‌ترسید.

انوشروان گفت: به بغداد باز گردیدم و به تنهایی و ترس از معاشرت انس گرفتم. زمانی که در گزینی به بغداد آمد. کوشش کرد که ضرری و فتنه‌ای به من برساند. خداوند از مکر و حيله‌وی مرا حفظ کرد. دشمنی‌وی با من معلول بدی نبود که از طرف من دیده باشد و یا کینه‌ای از من در دل گرفته باشد. زیرا در روزگار حبس و عزل به‌وی احسان کرده بودم و گردنش زیر بار منت من بود. در آن ایام توجه در حق وی را ترك نکرده بودم.

چون خداوند جان مرا از شر وی محفوظ داشت به مالم دست درازی کرد و بلاهایی بر اشیاء و اسبابم وارد ساخت.

من در کنار دجله خانه‌ای ساخته بودم. در گزینی این خانه را ملک خود ادعا کرد و طلب شهادت از شهودی عدول نمود!

شهود عدول نیز به دروغ و تهمت به ملکیت خانه برای او شهادت

دادند. به فرمان شریعت خانه من به وی انتقال یافت و با تقلب و تزویر باطل و دروغی را بدلائل واضح حق نمود.

انوشروان گفت: در گزینی بی محابا به گناهان و ریختن خون نیکان دست بگشوده بود گاهی تظاهر به سنی گری می کرد برای ریختن خون یک سید علوی.

ایامی داعیه تشیع نشان می داد برای کشتن پیشوایان سنی مذهب. از جمله کسانی را که معدوم کرد و خونشان را بریخت علاءالدوله رئیس همدان بود. علاءالدوله جوانی زیبا بانسبی بزرگ بود. در اصفهان در مجلس وعظ حاضر شده بود پس مردی از دوستان در گزینی به سوی او برپا خاست و با کاردش به وی زد و رگ گردنش را بریده او را شهید ساخت. همچنین عین القضاة میانجی همدانی که از بزرگواران پیشوا و اولیای صاحب کرامت بود توسط در گزینی کشته شد.

عین القضاة جانشین ابو حامد غزالی که خدایش بیامرزاد از نظر تألیفات دینی و تصنیفات بود. (ظاهراً مقصود امام احمد برادر ابو حامد محمد غزالی باشد)

نادانان روزگار که خود را در لباس دانشمندان و اهل علم می نمودند بروی رشک بردند. وزیر نیز آنان را در آزار عین القضاة تحریک کرد. کار به آنجا رسید که در گزینی در همدان او را بردار کرد و از خدا و ایمان نترسید.

همچنین امیر علاءالدوله را در شهر یزد. در ریختن خونس و پاره کردن پرده احترامش وزیر کوشش کرد.

نیز رئیس ساوه را در بند و حبس افکند سپس او را بکشت و خانواده. های کهن و بزرگ را جستجو می کرد و آنها را از ریشه می افکند.

از جمله کارهای زشت وی و گفتارش که رسوائی آنها به دولت رسید همین بود که در نظر سلطان که در سال ۵۲۰ به بغداد رسیده بود تسخیر دارالخلافه بغداد را نیکو جلوه داد. سلطان بالشکرش به دارالخلافه وارد شد و گفتند و کردند آنچه را که گفتارش درست نیست.

وزیر خلیفه المسترشد بالله درین هنگام جلال الدین ابوعلی حسن- بن علی بن صدقه بود بالیاقتی که داشت در کار توسط کرد و به راهنمایی وی این گمراهی رفع گردید. وزیر خلیفه دوست عموی من عزیز که خدایش بیامرزاد بود هر دو نفر در اصلاح کار و مرهم نهادن بر زخم با یکدیگر کمک کردند و سلطان را به بازگشت و فرمانبری از پیشوایش و احترام امرها و حکمهای او تحریک کردند.

این حادثه در اواخر ذی حجه سال ۵۲۰ یا اوائل محرم سال ۵۲۱ اتفاق افتاد.

هنگامی که رفتن سلطان از بغداد نزدیک شد مرضی که موجب ضعف جسم و روح سلطان بود در وی ظاهر شد.

سلطان حدوث مرض را از شومی مخالفت با خلیفه دانست پس در تخت روانی نشست و در مقابل دروازه حرم خلافت بایستاد و احترام و بزرگداشت ظاهر ساخت و درخواست عفو گناه و حلال خواهی کرد.

فرمانی بابهترین و نیکوترین پاسخ از طرف خلیفه به سلطان رسید. سلطان ازین رو خوشدل شد و آرزوی او به کار نیک زیاد گردید.

سلطان به همدان رسید در حالیکه رو به صحت و سلامت می رفت خدا را بدین نعمت شکرگزاری کرد.

عمادالدین که خدایش بیامرزاد گفت: در همین سال درگزینی از وزارت معزول شد و همانطور که قبلاً تفصیل آن داده شد انوشروان وزیر

گردید. پس از يك سال انوشروان معزول شد و بار دیگر در گزینی وزیر شد. همواره عموی من عزیز از فتنه و شر در گزینی وزیر مصون بود تا آنکه سلطان را آگاه کردند که عموی وی سلطان سنجر رسولی برای درخواست میراث و جواهرات دودخترش که یکی را پس از دیگری سلطان نکاح کرده و مرده بودند فرستاده است.

در گزینی کسی را تحریک کرد که به سلطان بگوید:

«رسول عموی تو برای جواهرات به تو خواهد پیوست و هر قدر تو عذر بیاوری باز گشت نخواهد کرد. سلطان سنجر به شهادت عزیز که او را صادق و امین می‌داند رضایت دارد، صلاح می‌دانیم که عزیز را در برخی قلعه‌ها حبس کنی بدون زحمت تا هنگامی که رسول به تو برسد و رسالت بگزارد و درخواست عزیز و شهادت او را کند. تو بگوئی این دوست ما مورد خشم ما واقع گردیده بعلت ناشایستی که از وی سرزده او را حبس و بند فرموده‌ایم و نمی‌توانیم برای شهادت به وی رجوع کنیم. زیرا از محبوس شهادت خواستن و سؤال کردن خلاف مرسوم و متعارف است.»

سلطان محمود گوینده را ملامت و مذمت کرد ولی در عین حال پیرشان خاطر شد. در گزینی درین باره با سلطان گفتگو کرد و کسار را در نظرش کوچک جلوه داد و حبس عزیز را موجب آسانی این مشکل معرفی نمود و گفت:

اگر توجه در کار داشته باشید خواهید دریافت که همان‌طور که گردن بندهای گران سنگ از نگهداری در جعبه‌های زیانی نمی‌بینند و درهای شاهوار از سوراخ کردن ارزششان پائین نمی‌آید و اشیاء قیمتی در جای مطمئن و محفوظ نگهداری خواهند شد عزیز نیز که مرد روزگار است از توقیف در قلعه ضرری نخواهد دید به علاوه من از مال خود در صورتی که او

را مجبوس سازید سیصد هزار دینار تقدیم خواهم کرد و به ادای این وجه هنگامی که وی را به زندان نشانید اقدام می کنم .

سلطان سرانجام به مال مایل شد و کاری سخت منکرانجام داد. عموی من عزیز را به حضور خواند و او را به مقصود خود آگاه ساخت . پس امر به توقیف و حبس عزیز محترمانه فرمود . این حادثه در اوائل سال ۵۲۵ در بغداد واقع شد. سپس به سلطان گفتند طریق صواب آنست که عزیز را به قلعه ای بفرستی زیرا آمدن رسول سلطان سنجر نزدیک است.

سلطان عزیز را به بهروز خادم شحنة بغداد سپرد که او را به تکریت بفرستد. قضا را پس از حبس عزیز سلطان مدتی کم زندگی کرد و زمانش به سر آمد. چه بسا این آیه را خوانده باشد: یالیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً.

زیرا اصولاً از فرستاده عموی سنجر آنچه که از رسالت وی و دعوی ارث می گفتند شنیده نگردید!

سلطان دلیل بردروغ گفتار وزیر آورد. و کسانی را به وزیر برای مطالبه مالی که تعهد کرده بود بفرستاد وزیر هم به سر می گرداند و تحویل مال را طول می داد.

وزیر به اصفهان شد و پدرم صفی الدین و عمویم ضیاء الدین را با بند و زنجیر در قلعه اصفهان حبس کرد و به یغما و تاراج اموال آنان دست زد.

براملاك و اموال مامسلط گردید و همه را ببرد. اما عموی من عزیز سلطان پس از ماجرا به وی در تکریت نامه نوشت و او را به شکیبائی فرمان داده و گفته بود:

چون از وزیر مال مورد تعهد را گرفتم من ناچار ترا رها خواهم کرد و او را در حبس و بند می افکنم.

وزیر در هر زمانی چیزی برای سلطان از مال وزن می کرد و به وی جلوه می داد که از مال و طلای خودش می باشد. سلطان نمی دانست که مال موزون از مصادرات و مالیاتهایست که وزیر آورده است. وزیر تحویل تمام وجوه باقی مانده را به همدان وعده می داد در حالی که در عالم تقدیر پیمانه عمر سلطان لبریز شده و وقتش به سر رسیده بود.

سلطان از بغداد حرکت کرد و در راه مریض شد و رفته رفته مرضش شدت یافت. سرانجام جوهر روح وی عرض تن را رها کرد. این حادثه در ماه شوال از سال ۵۲۵ اتفاق افتاد. بیان گردیده شده که وزیر در گزینی در طعام وی را سم خوراند زیرا او هنگامی که در پرداخت مال مسورد تعهد کوتاه آمد در بدی پایان کار فکر کرد پس شروع به کشتن سلطان به حيله و مکر نمود و آرزویش به حصول پیوست. چون سلطان به راه عقبی رهسپر شد راه تسلط وزیر نیز آشکار شد.

مؤلف گفت: در سال ۵۲۱ که سلطان سنجر به ری آمد اتفاقاً چند روز قبل از آن بود که سلطان محمود آهنگ عراق کند. سلطان سنجر از نظر رعایت خشنودی قلبی سلطان محمود شاهزادگان یعنی برادران محمود طغرل و مسعود را با خود همراه کرد.

سلطان محمود به تخت خود باز گشت و وزیر هسم به تدبیر اداره کشور مشغول شد. از حکایات شگفتی که اتفاق افتاد این بود. در همان ایام اتصال سلطان سنجر و برادرزادگان چهار گانه درری یعنی محمود و مسعود و طغرل و سلیمان همگان در یک سرا پرده فراهم شده بودند به اضافه وزیر در گزینی و نصیرالدین محمود بن ابوتوبه وزیر سنجر. در آنجا مردی بود که به وی فلك گفته می شد او از ندیمان و لطیفه گویان و دلقکان بود.

فلک برخاست و دور کعبت نماز خواند و دودست را به آسمان بلند کرد و شروع کرد به خدا زاری کردن و دعا نمودن. سلطان سنجر او را احضار کرد و گفت «این نماز و دعا در این وقت چیست؟ گفت با خدا مناجات کردم و گفتم این جماعتی که درین سرا پرده اجتماع کرده اند اصلها و شاخه های شروفته هستند. خداوند این سرزمین را به دل زمین فروبرو خراب کن تا مخلوق تو سالم گردند و حق تو نیز محفوظ ماند» سلطان سنجر خندید و به گفتار هم صحبت دلقک اعتنائی نکرد.

چون محمود از ری باز گشت آهنگ بغداد کرد و به افراط با مشورت با وزیر منافق خونریزی می کرد ناچار پس از بریدن رشته عمرها خود نیز از عمرش برخوردار نشد و باستم و جبروتش به همسایگی خداوند جبار شتافت.

مؤلف گفت: نجم الدین رشید خادم سلطان محمود حکایت کرد که سلطان را تبار در حالی که بر بسترش زیور و می شد و در سكرات مرگ می گذراند دیدم که می گفت:

از من شیر گیر و فرزندش را دور سازید. آنان دوشمشیر آهیخته اند که مرا بکشند.

مرتباً این گفتار را تکرار می کرد تاجان به جانان داد و ملحق به خدا شد.

این گناه به علت طرفداری از وزیر بدکار «درگزینی» به سلطان محمود بسته شد.

سلطان محمود را اگر به طبع خود و امی گذاشتند شاهی نیکو روش و پسندیده فطرت بود اما از یاران و اطرافیان به انواع بلاها و فسادها

مبتلا شد تا آنجا که سرچشمه صاف سلطنت او را گل اندود کردند. در ابتدای سلطنتش خزینه پدر او را متفرق کردند و وی را به علت کودکی ضعیف دیدند و طمع درو بستند.

مؤلف گفت: به خط عمویم عزیز که خدایش بیامرزاد شرحی مشعر بر موجودی خزینه سلطان محمد دیدم.

خزینه این سلطان مشتمل بر هیجده ملیون دینار غیر از ظروف طلا و نقره و گوهرهای قیمتی و جامه‌های نابریده بود.

در روزگار فرزندش سلطان محمود کار به آنجا کشیده شد که برای شهریه فقاعی نیازمند شدند و در خزینه چیزی که این مهم را کفایت کند نیافتند ناچار چند صندوق خالی از صندوق های خزینه را به فقاعی بابت شهریه دادند و او هم صندوقها را بفروخت.

کار خالی بودن خزینه بدین حد بود که روزی سلطان محمود از شاپور خزینه دار غالیه خواست (عطر)، شاپور برای اجرای فرمان سلطان چند روز مهلت خواست و مدعی گردید که غالیه کم است. پس سی مثقال غالیه برای سلطان آورد. سلطان محمود به شاپور که در ایام پدرش نیز همین سمت را داشت گفت:

به این مردم بگو که در زمان پدرم سلطان محمد چقدر غالیه در خزینه موجود بود. شاپور گفت:

«در قلعه اصفهان در ظروف زرین و سیمین و بلور و چینی نزدیک ۱۸۰

رطل غالیه بود. در خزینه موقتی که همراه داشتیم نیز سی رطل غالیه بود.» پس سلطان محمود به حاضران گفت:

تفاوت روزگار گذشته با ایام فعلی را به نظر آورید و پند بگیرید. مؤلف گفت: سلطان محمود در عربیت و ادب دستی قوی داشت

اشعار و امثال ادبی بسیاری را حافظ بود و به تاریخ و سیرت های مختلف که موجب عبرت بودند آگاه بود.

بیان حوادثی که بعد از درگذشت سلطان محمود

تا بر تخت شدن سلطان طغرل اتفاق افتاد

مؤلف که خدایش بیا مرزاد گفت: در گزینی به فراست دریافت که سلطان محمود جزء رفتگانست نه زندگان و بسودی وفات می کند. از حمایت سلطان دور افتاد در کار کفن کردن او شد و پس از آن با سپاهیان عراق آهنگ ری کرد.

همگان به يك دلی و اتحاد تظاهر کردند. امیران سپاه عراق بر سر قزل. قراسنقر. قراطغان و دیگران این زمستان را در ری گذراندند و در انتظار آمدن سلطان سنجر سر می کردند.

از روز درگذشت سلطان محمود تا ورود سلطان سنجر بیشتر از پنج ماه همگان در ری درنگ کردند.

سلطان سنجر در ماه ربیع الآخر سال ۵۲۶ به ری رسید و سپاهیان عراق با در گزینی وزیر سلطان را استقبال کردند.

سنجر بر تخت نشست. پس از سنجر شبانه طغرل آهنگ ری کرد و سحر گاهان به ری رسید و صبح همین شب عمومی خود سنجر را ملاقات کرد. در گزینی وزیر به احترام طغرل از اسب پیاده شد ولی طغرل به وی التفات و اعتناء نکرد. نه به وی اجازه ملاقات داد و نه اصلاً به او توجه کرد. وزیر قبلاً رسولی همراه با تحفه و نسخه عهدنامه معمول به خدمت طغرل

فرستاده بود و آشکار مراتب خیرخواهی و دلسوزی و کوشش خود را معروض داشته بود.

مؤلف گفت: زین الدین مظفر بن سیدی زنجانی که رسول در گزینی در خدمت طغرل بود حکایت کرد که: طغرل را درخوار نزدیک ری ملاقات کردم و در مقابل او ایستادم. هدیه وزیر را به طغرل رساندم.

ولی طغرل ارزشی به هدیه وزیر نشان نداد بلکه از دیدن آن نشانه اندوه در چهره وی آشکار شد و بیاد آورد اتابک خود شیر گیر و فرزند او شرف الدوله را که به مکرو توطئه وزیر کشته شده بودند. بر آنان افسوس خورد و چشمانش پراشک شد و گفت: این پدر و پسر امروز کجا هستند؟

اگر آنان زنده می بودند برای من ازین جماعت سودمند تر بودند. رسول وزیر گفت هنگامی که نسخه عهدنامه و سوگند را به وی تقدیم کردم نشانه خشم در وی آشکار شد. شروع کرد به تلفظ الفاظی بدون رعایت شرایط و روابط کلام.

چون رسول وزیر باز گشت وزیر را از جریان کار آگاه کرد ولی وزیر به اعتماد و غرور به قدرت تدبیر و توطئه گری خود اعتنائی به این احوال نکرد.

مؤلف گفت: وزیر سلطان سنجر نصیر الدین محمود بن ابی توبه بود و او بر در گزینی در آمد و محصول يك ساله ری را بخشید.

شهر ری جزء قلمرو سنجر بود و والی آن از خواص نزدیکان سنجر جوهر نام داشت که به لقب امیر اجل خوانده می شد. چون وزیر محصول ری را به در گزینی بخشید امیر اجل آنرا از در گزینی باز گرفت و موجب شد که وزیر سنجر باخشونت با امیر اجل گفتگو کند و همین گفتگو

سرانجام علت مرگ امیر را فراهم ساخت.

مؤلف گفت: سنجر ازری به همدان رفت و سه روز در آنجا سرافراشته سپس عزم نهاوند کرد. سنجر فرمان داد که سپاهیان دنبال وی حرکت کنند زیرا خبر رسید که سلطان مسعود با ساز و برگ تمام به قصد به دست آوردن سلطنت به همراهی اتابک قراجه والی فارس نزدیک می باشد.

چون طغرل از روی آوردن برادر خود مسعود آگاه شد طمع از سلطنت بیرید و آهنگ کوچ کرد. سلطان سنجر از قصد طغرل آگاه شد و وزیر خود و امیر حاجب محمود کاشانی و امیر قماج و گروهی از سران سپاه خراسان را به طرف طغرل فرستاد. فرستادگان هنگامی به حضور طغرل رسیدند که وی بر پشته ای مقابل کنگاور ایستاده بود.

فرستادگان پیام عمومی سلطان سنجر را بگزاردند مشتمل بر اینکه سنجر در حیات خود حکومت عراق و تسلط بر شهرهایش را به طغرل واگذار کرده است. همچنین ویرا ولیعهد خود قرار داده که در صورت ممات حکومت خراسان را نیز داشته باشد.

سلطان طغرل از استماع پیام عمو به احترام به خاک افتاد و بر خاک بوسه زد. تقدیر آسمانی به سلطنت طغرل رقم زده بود و ازین رو نیک بهخت گردید.

سلطان سنجر پس از اقامت سه روزه در همدان آهنگ نهاوند کرد و سلطان طغرل را با سپاه عراق پیش از خود روانه ساخت. خبر در رسید که سلطان مسعود از راه دینور قصد آذربایجان کرده و اراده ندارد که عمومی خود سنجر را ملاقات کند.

جماعت سنجری به سرعت در حرکت آمدند و شب این روز

خواب را وداع گفتند و چسبون روز همچنان راه پیمائی کردند . سپیده دمان از غبار مرکب سپاهیان پرده سپاه شب آفاق را فرا گرفت . نيزه های خطی در دست مردان دلاور حرکت می کرد . طبل ها فریاد می کشیدند . بوق ها نعره می زدند . در محلی که به آن بنجن کشت گفته شده از توابع دینور با سپاه سلطان مسعود برخورد کردند .

سپاهیان دشت را پر کردند و صحرا از کثرت آنان چون دریائی مواج نمایان گردید . علم مخصوص سنجر پیدا شد . چهره سلطان اعظم از زیر چتر چون ماه از درون هاله می درخشید . بر میمنه سپاه سلطان سنجر سلطان طغرل و امیر قماج بود و در میسره سپاه خوارزمشاه و جمعی امیران که افروزندگان آتش پیکار بودند قرار داشتند .

میسره سپاه سلطان مسعود بر میمنه سپاه سنجر که طغرل نیز در آن بود تاختن آورد و در میمنه شکست افکند . سلطان طغرل دوفرسخ باهزیمتیان برفت سپس خود را در پناه غموش سلطان سنجر که در قلب سپاه جاداشت قرار داد و در کنار وی آرام شد .

میسره سپاه سنجر بر میمنه سپاه مسعود حمله کرد و نظام صف های میمنه را از هم بگسیخت . سپاه مسعودی گوئی لقمه ای بود که میسره سنجری آنرا بلع کرد .

از سپاه مسعودی اتابك قراجه با خواص خود پایداری می کرد . صف های سپاه سنجری را یکی پس از دیگری شکافت و به قلب سپاه نزدیک شد . سپاهیان سنجرویرا در میان گرفتند و از هر طرف احاطه اش نمودند . قراجه شجاع ترین مرد روز گارش بود . در سرایشی مرگ پافشاری و پایداری می کرد . در جان فشانی و فداکاری دریغ نوزید سرانجام چون شکست یافت اسیر شد . از امیرانش یوسف جاوش و وزیرش تاج الدین بن دارسس

با وی به اسارت درآمدند.

سلطان سنجر پس از سه روز سوار شد و برپشته‌ای بایستاد. قراجه و یوسف را در مقابلش حاضر ساختند. قراجه سربه پائین افکنده بود و اظهار زاری نکرد و با سلطان سخن نگفت. گردن هردو اسیرزده شد و طومار عمرشان در نوشته گردید. سپس سلطان سنجر به قرارگاه خود بازگشت و فردای این روز حرکت کرد. چون سلطان به کور شنبه رسید به سلطان طغرل خلعت داد و او را به تنهائی با خود مصاحب ساخت و ضمناً او را نسبت به دارائی و شهرهایش وصیت کرد. رازهای نهان خود را با طغرل در میان نهاد و فرمان داد که همواره از مخالفت با او برحذر باشد.

طغرل چشم وزیر خود را بوسید و هر چه عمویش گفته بود باوی در میان نهاد و گمان کرد این راز را نگاه می‌دارد و بدیش را می‌پوشاند. سنجر پس از آنکه آنچه خیرخواهی بود چون امانتی به طغرل سپرد وی را بدرود گفت و به شهرری با شایستگی تمام بازگشت نمود.

بیان به تخت نشستن سلطان بزرگ رکن الدنیا والدین

ابوطالب طغرل بن محمد بن ملک‌شاه بن آلبارسلان

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت : در ماه جمادی الاخر سال ۵۲۶ سلطان طغرل پس از بازگشت سلطان سنجر به خراسان در همدان بر تخت سلطنت بنشست. وزیر طغرل قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی در گزینی انس آبادی به تنهائی بر امر و نهی مردم و گذراندن کارها مشغول شد. وزیر در فرمانهای شاهی خود را وزیر معرفی نمی‌کرد بلکه تظاهر می‌نمود که سلطان سنجر او را تنها به عراق جانهاده است تا به تدبیر شهرها را آباد و پاکیزه کند. وزیر درین تکبر خوشحال بود و لسی سلطان طغرل از وی و

کارهایش خشمگین بود.

طغرل درپراکندن و گستردن دادگری اشتغال داشت وزیر هم در بریدن ریسمان و شیرازه کارها سرگرم بود. سلطان به مردم می بخشید ولی وزیر از مردم بخشیده را باز می گرفت. وزیر اشخاص را در گرداب محنت می افکند ولی سلطان غریقان را نجات می بخشید.

فرستادگان المسترشد بالله خلیفه برسیدند. وزیر باقیافه درهم و روی ترش در کمال بی حیائی با آنان ملاقات کرد. وزیر به طمع رشوه ها از راه هدایت بگردید و در طریق گمراهی رهسپر شد. وزیر هرچه را خوب بود خراب و فاسد کرد و بخوی دهاتی گری سرکرد ولی رستگار نشد.

فرستادگان خلیفه نیز قدم بازداشتند و برخلاف معمول میان سلطان و خلیفه عباسی ارتباط و قراری برقرار نشد و هرگاه تصور نزدیکی این دو با هم می رفت به عادت شوم وزیر از هم دورتر می شدند.

مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

بیان سرگذشت سلطان داود بن محمود پس از وفات پدرش

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: داود ولیعهد پدرش بود. آق سنقر احمدیلی اتابک و مربی او بود. داود در آذربایجان می گذراند و جماعتی زیاد در اطراف خود داشت. نزدیکان پدر به جانبداری و حمایت داود برخاستند و در حمایت وی آمدند. امیر سعدالدوله یرنقش زکوی بسا این جماعت بود که خود از بزرگان و امیران خدمتگزار محسوب می گردید. در زنده نگاهداشتن آئین شجاعت و سخاوت نیز زکوی شهره بود. با این جماعت دو فرزند قراجه بنام ایلر مش و برادرش و دسته ای از امیران و بزرگان همراه بودند.

از صنف دستار بندان کسی که همراه اینان بود صفی یگانه «اوحد»
 ۲ ابوالقاسم بود که در روز گار سلطان محمد بعد از عزیزالدین مستوفی گردید.
 به قیام از تبریز و خروج بر سلطان تحریک گردیدند. سلطان داود در سال ۵۲۶ به
 ۴ طرف همدان حرکت کرد. چون به لشکر گاه سلطان طغرل عموی داود رسیدند
 عده‌ای از امیران ترک به خدمت طغرل رفتند. ازین دسته بود بلنکری و برادرش
 ۶ که جانبداری از طغرل کردند. چنین است سیرت ترکان، وفا ندارند.

طغرل با پرچم‌های سر برافراشته و سپاه‌یانی یکدل آهنگ پیکار
 کرد. چون دو سپاه در مقابل هم صف بستند و غبار معرکه بالائی گرفت.
 چکاچاک شمشیرها برخاست. جوی خون به جریان افتاد و سرانجام عمو بر
 برادر زاده پیروز شد و افراد برادر زاده راه فرار پیش گرفتند.

آق سنقر داود را برداشت و با خود از معرکه رهانید. دیگر امیران
 داود به بند و زنجیر گرفتار شدند. در میدان نبرد ایلر مش فرزندان قراجه که
 از مقدمان سپاه داود بود کشته شد و در معرکه با جوان مردی روح خود را
 ایثار کرد.

سعدالدوله یرنقش زکوی گرفتار شد و در همدان در قصر وزیر
 محبوس و در زنجیر شد. رهائی وی را به گرفتن هفتاد هزار دینار موکول
 کردند و قلعه قزوین را که اقطاع او بود از او بگرفتند. شهرهای او را از او
 و کسانش خالی ساختند.

صفی مستوفی که به اوحد بهروز مشهور بود گرفتار شد و نزد جاولی
 جاندار محبوس گردید. وزیر از سلطان درخواست که صفی را به وی بسپارند
 که تا در خانه خود صفی را در بند و حبس نگاهدارد.

سلطان اجازه نداد و این ابلیس‌مکار بروی دست نیافت زیرا صفی
 به سلطان نوشته و گفته بود:

«اگر مرا به وزیر واگذار کنی قطعاً مرا به دژخیم سپرده باشی من صد هزار دینار به تو تقدیم می‌کنم به شرط آنکه به وزیر سپرده نشوم و سلامت بمانم. مالم از دست برود ولی جان و خونم محفوظ بماند» چون وزیر از دست یافتن بر صافی مأیوس شد حيله‌ای بکار برد که مال جریمه صافی دو برابر گردد و او دویست هزار دینار بپردازد. حيله چنین بود که به سلطان طغرل گفت: (عموی تو (سنجر) مرا امر کرده است که در همدان دینار به عیار خراسان ضرب کنم تا دینار عراق و خراسان مانند هم باشند.)

وزیر به ضرب دو هزار دینار به عیار خراسان اقدام کرد و دستور داد که معامله کردن به این دینار را در شهرها جاری بکشند. صافی او حد به دینار اخیر مورد مطالبه واقع شد و به این حيله وزیر بدون آن که تعهد صافی دو برابر شده باشد او دو برابر مال جریمه شده را پرداخت.

وزیر سپس امیران را مصادره کرد و فرمان داد که اموال مردم را بگیرند. خاندانهای کهن را بدین وضع آزار رساند. بر قتلخ رشیدی حاجب مخصوص سلطان محمود هشتاد هزار دینار مقرر کرد ازین گذشته در کارش مکرری اندیشید و از امانت‌های او سی هزار دینار دیگر به دست آورد. او را بیچاره کرد و به خاك نشانید. در همدان از جمال بن مناره سی هزار دینار گرفت. ریاست شهر همدان را به فخرالدوله بن ابی‌هاشم حسنی داد و ازو بیست هزار دینار گرفت. بر تاج‌الدین دولتشاه بن علاءالدوله و مادر و وزیرش یکصد و پنجاه هزار دینار مقرر داشت.

بزرگان را مصادره می‌کرد و به گناهان کبیره دست می‌زد و بسیار جنایتها که مرتکب شد و گناهانشان را به گردن گرفت. بر شهرهای کشور

به بهانه ساختن اسباب مطبخ و شرابخانه سلطانی هزاره‌دینار مالیات سرشکن کرد.

سلطان طغرل بر گمراهی و تسلط وزیر آگاه شد و به‌وی پیام داد که تو مرا بدنام ساختی و رسوایم کردی و بر سوائیم نیز حکم می‌دهی. آیا کنندن پوست بزرگان مکفی نبود که شروع بر بختن خون فقیران و ضعیفان کرده‌ای. وزیر بر اثر این پیام از سرشکن کردن مالیات و جریمه پس از آنکه جنایتها کرده بود و سوءاستفاده زیاد نموده بود خودداری کرد. سلطان طغرل شنید که برادرش مسعود حرکت کرد و آق‌سنقر با سپاه وافرادی زیاد همراه اوست. طغرل به جانب آذربایجان کوچ کرد. چون مسعود از نزدیک شدن طغرل آگاه شد به پیکارش ایستادگی نکرد و به‌تندی با اطرافیان و طرفداران خود عزم بغداد کرد. طغرل به مراغه وارد شد. وزیر از وی عقب مانده بود. طغرل نبودن وزیر را غنیمت شمرد و بساط داد‌گری بگسترده.

وزیر بناگاه به سلطان رسید و با بی‌باکی در باطل کردن حق و عدم اجرای داد‌گری اقدام کرد. انواع بلاها بر شهرها وارد کرد. بزرگان را مثله کرد و رئیسان شهرها را به بدی گرفتار ساخت. زرقان رئیس تبریز را هفتاد هزار دینار طلای خالص مصادره کرد.

زمستان در رسید و قدم‌ها کوتاه شد. سلطان طغرل ورود به تبریز و اقامت در قلعه آنرا تا پایان زمستان انتخاب کرد. ستم و زیر ووش باد سرد تبریز و بدی تدبیر وزیر در فرار گناهکار همه دست بهم دادند.

پس از قراچه بر فارس منکوبرس استیلا پیدا کرد و جماعت ترکان اطراف او را گرفتند. منکوبرس به سلطان نوشت که آلب ارسلان فرزندش را در اختیار او گذارد که سمت اتاییگی داشته باشد. با درخواست فرزند

سلطان منکوبرس اقرار به فرمانبری و پیروی از سلطان کرد.
 این درخواست مستلزم کوچ کردن سلطان از تبریز شد درحالی که
 از صدمت سرما و برف راه ها بسته بود. زحمت و زیان زیادی لشکریان
 دیدند. علوفه چارپایان به زحمت به دست می آمد.
 سلطان به اصفهان رسید و فرزندش آلب ارسلان را به فارس فرستاد.
 بر منکوبرس درینوقت مقام اتابگی ثابت شد و احترامات این مقام به وی
 ارزانی گردید.

بیان حوادثی که درین ایام بر سلطان مسعود و اتابگی

آق سنقر احمدیلی گذشت

مؤلف که خدایش بیامرزد گفت: چون سلطان مسعود عزم بغداد
 کرد از تکریت عبور نمود. والی تکریت امیر نجم الدین ایوب بود که
 عموی من عزیز نزد وی سر می کرد. مسعود گفت کار من جز به وزارت
 عزیز کمال و تمام نمی پذیرد زیرا امیران مایل به وی هستند اگر او را به وزارت
 انتخاب کنم در پناهی محکم خواهم بود.

پس خدمتکار خود عمادالدین صواب و امیر ابو عبدالله دووی و
 حاجبان و دو مقدم را به طلب عزیز فرستاد. این جماعت از والی تکریت
 عزیز را درخواست کردند.

امیر نجم الدین والی در ظاهر چون بندگان اظهار اطاعت کرد اما
 در دل قصد دیگری پنهان داشت. زیرا آقا و رئیس او (بهروز اخته) از
 طرفداران سلطان طغرل بود و ازین رو در کاری بس مشکل قرار گرفت. اگر

عزیز را تسلیم می کرد از پایان کار و عقوبت صاحب کار غائب می هراسید
و اگر او را تسلیم نمی کرد از خشم سلطان حاضر بیمناک بود.

عزیز را از قلعه تکریت به مشهدی که درون شهر است بیرون آورد
و مشغول به انتقال اسباب و زیور آلات شد.

همچنین وقت می گذراند تا بیگانه شد و آفتاب فرورفت. عزیز با
کسانی که همراهش بودند اراده کردند که بیرون بروند. به سوی درها
شتافتند ولی آنها را قبل از وقت معمول قفل کرده بودند. در اینجا باردیگر
امیدهای به رهایی به گرفتاری باز گشت. کلیدها را خواستند آنها را به قلعه
برده بودند. شب را با درد ورنج درین سرزمین بسر آوردند. چون صبح
کردند. صطماز یکی از بندگان بهروز را که شحنة شهر حله بود بدر گاه دیدند.
صطماز جماعتی اوباش را دنبال خود افکنده بود و در يك شب
چهل فرسخ طی کرده بود. پاداد و فریاد براهل قلعه وارد شد. بر عزیز وارد
شد و دستش را گرفت و او را به قلعه برد و به مردم گفت:

«به سلامت بروید. نیازی نیست که مورد سرزنش و ملامت آقا و
صاحب کار خود شویم. این سلطان مسعود اگر سلطنت برایش مستقر شد
تمام دنیا به وی سرفرو می آورند تا زمانی که سلطنت را برادرش دارد او
را درین کار امیدی و اثری نیست.»

مردم دانستند که خلاف احتیاط کرده اند و بی جهت تصمیم
گرفته اند. به سلطان مسعود مراجعه کردند و او را از حادثه و سبب آن آگاه
کردند. مسعود کینه شحنة حله را در دل گرفت و برخی از برادران عزیز
را برای آنکه کاری به آنان بدهد طلب کرد تا بدین وسیله عزیز به وی
نزدیک گردد.

عموی دیگر من بهاءالدین ابوطالب در وزارت آق سنقر احمد -

یلی بود که در حضور سلطان می‌بود. پس سلطان وی را منصب استیفاء اعطاء کرد و در عوض وضو تیمم نمود. وزارت را به انوشیروان داد و بوجود وی این مکان و مقام را زیور بخشید.

سلطان مسعود شروع به تجهیز سپاه برای به دست آوردن سلطنت و مخالفت با برادر نمود. سلطان طغرل درین هنگام در اصفهان بود.

سلطان طغرل اتابک قراسنقر را در آذربایجان گذاشته بود چون آق سنقر و سلطان مسعود به آذربایجان رفتند قراسنقر از آنان دوری کرد و خود به زنجان رفت. عین الدوله خوارزمشاه و امیر بیشکتن و امیر بلایق در شهر اردبیل و امیر حاجب تتر در ارومیه تحصن اختیار کردند.

سلطان مسعود و آق سنقر درین شهرها فرمانروا شدند و کارشان مرتب گردید. شهر اردبیل را محاصره کردند. اهل شهر پافشاری و شکیبائی نمودند. در گزینی به قراسنقر نامه نوشت و او را تحریک کرده گفته بود: «با آق سنقر پیکار کن و به جنگ او برو و گرنه شخصاً برای نبرد با وی حاضر می‌شوم»

قراسنقر پاسخ وزیر را نوشت و در تأخیر جنگ عذری تراشید. وزیر عذر قراسنقر را مقبول نیافت و بار دوم نامه‌ای مبنی بر امر به پیکار به وی نوشت. قراسنقر از اصرار وزیر و سختی وی خشمگین شد و به اطرافیاناش گفت:

«خداوند ما را بدین روستائی مبتلا کرده است. حکومت با وجود چنین وزیری رستگار نخواهد بود»

امیر حاجب تتر و امیر جاولی جاندار خشمگین و تحریک شدند و گفتند: «از فرمانبری فرمان سلطان در پیکار با گناهکاران و سرکشان چاره نیست. نباید ترس به خود راه داد اینجا جایگاه شجاعان است»

قراسنقر خشمگین براسب سوار شد و دربك شب بیست و چند فرسخ طی طریق کرد باسپاهی اندك در صورتی که سپاه آق سنقر فراوان بودند به یکدیگر آویختند.

پس قراسنقر شکست یافت و روبه گریز نهاد در صورتی که آق سنقر پیروزمند و برجا ایستاده بود. این جنگ در دروازه اردبیل اتفاق افتاد . آق سنقر از شکست خوردگان کینه خود را تسکین داد و اموال آنان را صاحب شد سپس به دنبال کردن منہزمان پرداخت و خواب شب را وداع گفته و در شب نیز چون روز راه پیمائی کرد تا به شهر همدان رسید. سلطنت به سلطان مسعود رسید و مشکلات رام او شد. سلطان طغرل از همدان خارج شد و به اروند و ماوشان تحصن جست .

درین میان مرضی عارض سلطان طغرل شد که از حرکت هم بازماند همچنین طوری زمین گیر گردید که از نگهداری کشور نیز ناتوان و عاجز شد. طغرل امیر حسن جاندار را مقدم لشکر ساخت و او را به ملاقات دشمن تحریک کرد. جاندار را در معرکه جنگ افکند . سرانجام طغرل شکست خورد و با پشیمانی از تصمیمات غلط به همراهی وزیر به شهری وارد شد و خدا را به نعمت سلامت سپاس کرد و سجده نمود.

بیان سرگذشت عموی من عزیز و مرگ وی پس از

بازگشت به قلعه

مؤلف گفت: هنگام بازگشت سلطان سنجر به خراسان در گزینی به وی گفت : « توبه خراسان باز می گردی و در کارهای مهم به علت دوری

طلب اجازه کردن برای مامشکل است. فرمانهایی بامهر و امضاء به ما مرحمت بفرما برای مقصودها و غرضهایی که پیش می آید. اگر کساری شایسته که متضمن صلاح و سود کشور باشد اتفاق بیفتد فرمانی با امضاء و علامت تو صادر خواهیم کرد و هیچکس از دور و نزدیک با آن مخالفت نخواهد کرد. مهر سلطان سنجر در زیر قوس طغرا و بالای جمله بسم الله (تو کلت علی الله) بود. در گزینی چندین فرمان نا نوشته ولی مهر شده از سنجر گرفت و آنها را وسیله های دست درازی به جانها و نوامیس قرار داد.

اولین فرمانی که در گزینی جعل کرد وزیر مهر مخصوص سنجر فرمان را نوشت مربوط به کشتن عزیز بود. مخاطب این فرمان مجعول بهروز اخته صاحب تکریت بود. اتفاقاً بهروز اخته در سپاه سلطانی همراه در گزینی بود ولی وی را باترس و لرز به اجرای فرمان وادار کرد و ازو خواست که طبق مفاد آن عمل کند.

مرد اخته بیمناک شد و به والی تکریت نجم الدین ایوب نامه نوشت و درین قضیه مهم به وی گفت: (این فرمان سلطان نیست که همراه دوست وزیر به تو می رسد. سلطان ترا به کشتن عزیز یاوا گذار کردنش به دوست وزیر و فرستادن او مأمور فرموده است. اگر سرپیچی کنی به خشم من خشنود شده ای و گناهی در عدم اجرای دستور مرتکب گردیده ای.)

والی تکریت نجم الدین مردی خداترس بود صلاح ندید که مردی مسلمان را به دژخیم تسلیم کند.

برادرش اسدالدین شیرکوه نیز از ماجرا آگاه شد و مانع گردید که فرمان رسیده اجراء گردد. شیرکوه ببا برادر خود نجم الدین در بازگرداندن حامل فرمان شرکت کرد. او را با خلعت ها و هدایا باز گردانند. شیرکوه هم صحبت و رفیق عزیز بود و از وجود وی کسب

برکت می کرد و آداب و اخلاق عزیز را تقلید می نمود.

عمادالدین گفت: روزی از شیر کوه شنیدم که می گفت: شبی با عزیز نماز می گزاردم. از هاتفی شنیدم که می گوید: همان طور که از عزیز طرفداری کردی خداوند ترا عزیز کرد. پس از سی و چند سال هیچ چیز مرا به هوای فرمانروائی مصر نیفکند مگر این دعوت غیبی. یقین کردم که من به این سعادت و شادمانی دست خواهم یافت.

مؤلف گفت: همان طور که شیر کوه گفت پیش آمد. زیرا وی فرمانروای مصر و عزیز آن سامان شد. آری کسی که با کارنیک بهشت را مالک می شود شگفت نیست که مصر را نیز صاحب شود.

مؤلف گفت: چون در گزینی دانست که مرگ عزیز که مورد توقع بود مشکل گردید دنیا بروی تنگ شد. پس بر بهروز سخت گرفت و او را تهدید نمود.

بهوی گفت: خودت شخصاً برو با کس سرت را در میان مگذار تا اینکه به تکریت برسی و در آنجا قبل از آنکه شب را به صبح برسانی کار عزیز را تمام کن و در درون خاکش جابده. به مرد اخته (بهروز) چند روز مهلت داد و شهد زندگی را در کامش شرنگک ساخت. سپس او را به شرط اجراء فرمان رها کرد.

نجم الدین ایوب و برادرش شیر کوه هنگامی آگاه شدند که اخته به قلعه آنها هجوم آورد و گفت: «چند بار ازین مرد حمایت کردید این دفعه چه خواهید کرد؟»

نجم الدین و شیر کوه او را رد کردند و ازین کار زشت بازداشتند ولی او متنبه نشد و بر قصد خود پافشاری می کرد ناچار او را به خود وا گذاشتند که هر چه می خواهد بکند او نیز از تنگ و عار روگردان نشد.

بهروز یکی از یاران در گزینی را که چون در گزینی مردی بی‌دین و تباهاکار بود همراه داشت.

هنگامی عزیز که خدایش بیامرزد. دانست که وی تسلیم گردیده شده و با آنکه وی را آگاه نکرده بودند رسیدن مصیبت را احساس کرد برپا خاست که دو رکعت نماز بگزارد.

در رکعت اول سوره کهف را خواند و در رکعت دوم به سوره یاسین پرداخت. نماز عزیز بر مرد خدا ناشناس لعنت شده طولانی نمود پس او را در حال سجده ضربت زد. عزیز در حال مناجات با معبود جان داد و به سعادت شهادت فائز شد.

عزیز از روزی که حبس شده بود بسیار عبادت می‌کرد. روز را روزه داشت و شب را شب زنده داری می‌کرد. کشتن عزیز در سال ۵۲۷ واقع شد و عمروی درین هنگام ۵۵ سال بود. این واقعه اتفاق افتاد در حالی که سلطان طغرل از آن آگاه نبود.

درین مصیبت برای پند پذیر عبرت و پنداست. زیرا پس از قتل در گزینی سلطان طغرل از حال عزیز جويا شد و او را طلب کرد. سلطان را به حادثه و مصیبت عزیز آگاه کردند. پس سلطان وزیر را به علت بدیها و فتنه انگیزی و آتش افروزی لعنت کرد. شگفت آنکه میان قتل عزیز شهید و کشتن در گزینی وزیر بی‌دین تنها چهل روز فاصله بود.

بیان کشتن در گزینی وزیر و پایان کار سلطان طغرل

مؤلف که خدایش بیامرزد گفت: پیش ازین بیان کردیم که سلطان طغرل از مقابل سلطان مسعود و آق سنقر با افرادی معدود که از سپاهیان

نرفته بودند عازم ری شد. امیرانی که در شهر اردبیل محصور بودند از شهر بیرون آمدند و به قصد الحاق به سلطان طغرل آهنگ اصفهان کردند.

سپاهیان از امیران جدا شدند و آنان با عده کمی که از خواصشان محسوب بودند جانی بدر بردند و باز حمت به اصفهان رفتند. دسته دسته سپاهی از هر طرف نیزه‌ها را به حرکت در آوردند و گورد سلطان مسعود اجتماع کردند.

سلطان طغرل نخست به اصفهان و پس به قصد مقابله با برادرش مسعود قصد خوزستان کرد. طغرل یقین کرد که تمام سستی‌هایی که در کارش پیدا شده اثر جنایت در گزینی وزیرش بوده و ازین رو بدارزدن در گزینی فرمان داد و وی را بردار کردند.

به علت جنه سنگین در گزینی قبل از آنکه خفه شود طناب دار برید و او در لحظات آخر عمر از دار به زمین افتاد. یکی از بندگان شیرگیر میان تماشاگران ایستاده بود و از جنایتی که در گزینی به ولی نعمت و خداوندش کرده بود آگاهی داشت. بنده شیرگیر با شمشیر آخته نخست حلقه طناب دار را از گردن در گزینی برید سپس سر وزیر به زنجیر بسته را از تن جدا کرد.

برفور جسد در گزینی تکه تکه شد. کاسه سر او را خالی کردند و آن را برای فرزند شیرگیر بردند. او نیز کاسه سر وزیر را آبشخور سگها کرد.

هر بند انگشت او را به کسی که خونی در گردنش داشت هدیه دادند. هر کس که از وی ستمی دیده بود به افتادن و قتل او خوشحال شد. در شهر شاپور خواست (خرم آباد) در گزینی کشته شد.

سلطان طغرل که از وزیر دلتنگ شده بود قبل از قتل از وی پرسیده

بود «و عده‌هائی که در تهیه سپاه داده بودی چطور شد. سپاه کجاست؟»
 در گزینی در پاسخ گفته بود «دغدغه‌ای به خاطر راه مده و اعتناء
 مکن زیرا من دسته‌ای از اسماعیلیان را برای کشتن دشمنانت فرستاده‌ام.
 مثل اینکه می‌بینم الان آنان را سرکوب می‌کنند و اجتماع آنان را متفرق
 می‌نمایند». سلطان خشمناک شد و به وی گفت «تحقیقاً تباهی عقیده و بی‌دینی تو
 آشکار شد.»

پس امر به کشیدن و کشتن وی صادر کرد.

مؤلف گفت: خبر رسید که اسماعیلیان در خیمه آق سنقر وارد شده‌اند
 و پی‌درپی ضربت‌هائی با کارد به وی زده‌اند. آق سنقر در مرج قرا تکیه
 دچار این حادثه شد. سپاه‌های آق سنقر از همدان به جانب آذربایجان کوچ
 کردند. زیرا سلطان مسعود اگرچه در جمعی انبوه و سپاهی معظم قرار داشت
 اما کاروی به علت نبودن فرمانده باتدبیر روی به ادبار آورد.

سلطان طغرل عنان اسب خود را برگرداند و درحالی که نیزه خود
 را برای گلوی دشمن تیز می‌کرد به شهری رفت. به تندی منازل و مراحل
 را درنوشت. هنگامی که در ری خیمه برافراشت چون پشه‌هائی که گرد عسل
 جمع می‌شوند رزمجویان در مجلس و سپاه او اجتماع کردند.

سلطان مسعود پس از کشته شدن اتابکش آق سنقر به قصد مصاف با
 برادر آهنگ ری کرد. او می‌خواست قبل از آنکه برادر از اطراف مدد گیرد
 با وی مصاف دهد. سپاهی که برای مسعود مانده بود زیادتر از شش هزار سوار
 بود و اطرافیان طغرل سه هزار نفر بودند. دو سپاه به یکدیگر درآویختند.
 طغرل شکست خورد خواص یاران که از وی حمایت می‌کردند و آنان که
 به او اخلاص داشتند از معرکه‌اش رهانیدند.

امیر بلاق و امیر سنقر صاحب زنجان و جماعتی دیگر از سپاه مسعودی

امان خواستند و تسلیم شدند. کشتی اطمینان اینان در دریای بخشش مسعودی بر کوهسار جودی فرود آمد. این حادثه در هیجدهم رجب سال ۵۲۷ اتفاق افتاد.

سلطان طغرل به طبرستان رفت و بر اسپهبد علی وارد شد. اسپهبد مقدم او را گرامی داشت و در پذیرائی خود و سپاهیانش کوشش کرد و ذخیره‌ها و مال‌ها درین راه هزینه کرد.

طغرل و سپاهش زمستان را نزد اسپهبد به سر بردند و چون زمستان سپری شد طغرل به قصد بازگشت به همدان پای در راه نهاد.

از امیران بزرگ که بر مردم فرمانروا هستند چون عین‌الدوله خوارزمشاه و محمد بن شاه‌ملک و حیدر بن شیرگیر و سعدالدوله یرنقش جماعتی به طغرل پیوستند.

بوزابه از طرف منکوبرس با دوهزار سوار از فارس برسد و شوکت و قدرت طغرل قزونی گرفت.

سلطان مسعود در آذربایجان بود. فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک را فراخواند و یرنقش بازدار و نجم‌الدین رشیدی به وی پیوستند و همه برای علاج ماده فساد و کندن ریشه فتنه عزم قزوین و ری کردند. سلطان طغرل در جستجوی اینان حرکت کرد اما طرفداران مسعود خود را به کنار کشیدند و چون درفش طغرل را دیدند فرار کردند و در اطراف متفرق شدند. سپاهیان طغرل از چارپایان و اسلحه هر چه یافتند به غنیمت بردند. قراستقر برای جنگ با داود بن محمود به مراغه رفت و او را شکست داده منهزم ساخت. بدینسان رخنه‌ای که در ملک طغرل افتاده بود مسدود شد و وی بر سلطنت چیره توانا شد.

وزارت شرفالدین علی بن رجاء

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: از پدرم صفی‌الدین شنیدم که علی بن رجاء را تمجید و تعریف می‌کرد. می‌گفت چون سلطان طغرل وزیرش در گزینی را بکشت مرا از اصفهان بخواند. گمان کرد که عزیز باقی مانده و اگر وی را به حضور بخواند عزیز در امثال فرمان مضایقه نمی‌کند. پس به من مرحمت و احترام فرموده به خود نزدیکم ساخت و گفت:

(نامه‌ای که به خط من است بگیر و برای احضار برادرت آن را به بهروز برسان و شتاب کن زیرا من انتظار انجام این خدمت را از تو دارم.) پدرم گفت: من به بغداد رفتم ولی آگاه شدم که قضا کار خود را کرده و عزیز را فرمان در رسیده است.

هنگامی که سلطان طغرل به وفات عزیز آگاه شد به جستجوی مردی لایق برای وزارت پرداخت و همان طور که آرزو داشت علی بن رجاء را پیدا کرد. پس به وی اعتماد کرد و منصب وزارت را در عهده وی گذاشت. سلطان به مصادره اطرافیان و خانواده در گزینی مشغول شد و نایبان آنها را محبوس کرد و بردوستانشان سخت گرفت.

مؤلف گفت: سلطان مسعود صفی اوحمد مستوفی را کشت و خانواده او را دوست هزار دینار مصادره کرد.

اینکار بصواب دید سعدالدین اسعدمنشی خراسانی باتبانی کمال ثابت قمی صورت گرفت زیرا به منصب استیفاء نائل شده بود و نابودی همکار را مصلحت دید تا خود در کار یگانه و مستولی باشد.

چون سلطنت طغرل از صدمت مخالفان در امان ماند و بردشمنان

چیره گردید با بخت مساعد و طالع پیروز برآمد و لسی بناگاه اجل او در رسید و از تخت سروری به دل خالك مسكن كرد. از خانه پربلای دنیا به سرای نیستی رفت.

این واقعه در اوائل سال ۵۲۸ اتفاق افتاد. علت مرگ طغرل را قولنج گفته اند. مسهلی به عنوان دارو نوشیده بود که وی را ضعیف ساخته بود. با خاموش شدن شمع وجود او جمعیت اطرافش پراکنده شد. این دریا خشک شد و این ماه پرغروب کرد. در گذشت طغرل در شهر همدان اتفاق افتاد و او را در مدرسه ای که برای برخی خدمتکارانش ساخته بود دفن نمودند. اشخاصی که به سخاوت طغرل آرزوها داشتند مناسف و غصه دار شدند. مدت سلطنت وی دو سال و یک یاد و ماه بود .

طغرل صفاتی را که سلطنت به آنها نیازمندست در خود فراهم داشت مانند دوراندیشی و خودداری و اراده و بیداری. تنها نقطه ضعف طغرل این بود که در افکار و عقاید خود مستبد بود و در کارها بادیگران رایزنی نمی کرد.

علاوه برین طغرل نسبت به مردم فرومایه ای که در اوائل کار با وی دوست شده بودند نیکوئی می کرد . اینان مقدمان سپاه طغرل شده بودند و مورد انعام و بخشش سلطان قرار داشتند .

پستی این جماعت از مقام والای او می کاهید و موجب شد که نسبت به خوبهائش مردم اغماض و چشم پوشی کنند.

بیان به تخت نشستن سلطان بزرگ غیاث الدیناوالدین ابوالفتح

مسعود بن محمد بن ملک‌شاه قسیم‌امیر المؤمنین در سال ۵۲۸

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: ماسدر سلطان مسعود کنیزی بنام نیست اندر جهان بود که پس از وفات سلطان محمد اورا به نکاح امیر سپهسالار منکوبرس والی عراق در آوردند. به رسم جهاز از خزینه پادشاهی آنقدر مال باو جابه‌جا کردند که باهیچ خرجی تمام شدن نبود.

منکوبرس از محترمت‌ترین امیران و بزرگان کشور بود. پس از وفات سلطان محمد اقطاع عراق را منحصرأ در دست داشت و از محصول فراوان اقطاع ثروت و مکننت زیادی حاصل کرد. از وزیر او ولی‌الدین مخلص محمد میانجی روایت گردیده که گفته است:

« در عراق يك مليون و سیصد هزار دینار مسكوك به سكه خلیفه را برای منکوبرس جمع کردم گذشته از اسباب و لباس و جواهر و چارپا. قبلاً به کشته شدن منکوبرس در روزگار سلطان محمود اشاره کردیم. باز می‌گردیم به سرگذشت مسعود. مسعود را در سال ۵۰۵ پدرش به امیر سپهسالار مودود صاحب موصل سپرد.

پس مودود را سلطان به جنگ با فرنگیان تجهیز کرد. مودود به طبریه رسید و تشنگی اسلام را از خون کفر تسکین داد بانصرت و پیروزی به دمشق بازگشت و در آخرین جمعه ماه ربیع الآخر سال ۵۰۷ در مسجد جمعه حاضر شد. مودود از مسجد در حالی که دستش در دست طغنی‌کن صاحب دمشق بود خارج شد. سپاهیان مسلح صاحب دمشق را در میان گرفته بودند. مردی به سوی مودود آمد و وی را دو ضربت زد. یکی ازین دو ضربت بر تهیگاه

مودود فرود آمد و او را به خانه طغتكین بردند. در مرگ مودود سوك مسلمانها بزرگ شد گفته شد که طغتكین صاحب دمشق خود توطئه و دسیسه قتل مودود را علت شد زیرا ترسید که وی به طمع دمشق بیفتد. اگر این خیال در میان نمی آمد خون وی ریخته نمی شد.

چون خبر در گذشت مودود به سلطان محمد رسید فرزند خود را مسعود به آق سنقر بر سقی و اگذار کرد و شهر موصل و جزیره را بر سبیل اقطاع به وی سپرد و بخشهای فراوان خود را درباره وی نیکوتر و شایسته تر کرد. چون سلطان محمد وفات یافت و محمود به سلطنت نشست به منظور دلجوئی و اظهار نزدیکی مادر مسعود را به نکاح منکوبرس در آورد تا وی به رغبت به علت نسبت خدمت کند. زمانی که بر منکوبرس دست یافت او را به قتل در آورد و از خون او شمشیر خود را رنگین کرد. جوشبك سپاهی فراهم آورد و مسعود را با خود به جنگ برادرش محمود برد همانطور که می دانیم شد آنچه باید بشود. جوشبك شکست خورد و ابواسماعیل طعرائی وزیر کشته شد.

در آخر کار سلطان سنجر مسعود و برادرانش را فراخواند و بر عهده سلطان محمود قرار داد که از مالیات عراق مخارج اینان را تأمین کند. وضع بر این منوال بود تا اواخر عمر سلطان محمود که امیران بروی خروج کردند و مسعود را از گرگان بیاوردند و او را به مخالفت و جنگ با سلطان محمود تحریک نمودند.

کاری از پیش نبردند زیرا سلطان محمود برادر خود مسعود را دلجوئی کرد و او را به خود نزدیک گردانید. سپس مسعود را به اران گسیل داشت و اعیان و بزرگان را بدین کار به فروتنی و اطاعت و اداساخت. چون سلطان محمود را وفات در رسید بطوری که قبلاً گذشت سلطان مسعود

مقابل برادرش طغرل واقع شد تا طغرل نیز راه خود را درپیش گرفت و بهرفتنگان ملحق شد.

مؤلف گفت: مسعود در زندگی برادرش به بغداد رسید و خلیفه المسترشد بالله بنام وی خطبه خواند و احترام از وی نمود. علامت سلطنت و آوازه آنرا بدون شرایط لازم پیدا کرد. گاهی سپاهی اطراف او جمع می شد و زمانی متفرق می گردید. چون ریشه درخت حکومت او محکم و تخت برو مسلم شد شرف الدین انوشروان بن خالد وزیر سلطان شد.

مؤلف که خدایش پیامرزا داد گفت: المسترشد بالله که خدا از او خوشنود باد مدتی وزارت را به انوشروان داد. چون مسعود به بغداد رسید و در آخر ماه محرم سال ۵۲۷ به نامش خطبه خوانده شد انوشروان وزیر خلیفه بود ولی از جانب خلیفه به صحراها مسافرت کرده و بین خلیفه و صحرا نشینان سفیر شده بود. در این سفارت انوشروان مقاصد خلیفه را انجام داد. مسترشد انوشروان را حاضر کرد و به وی گفت: نعمتی را که به تو ارزانی داشتیم سپاسگزاری کن و در پیدا و پنهان خدا را در نظر داشته باش. خلیفه به وی خلعت داد به اضافه طوق و ساعد بند و بر کرسی مخصوصی که قبلاً آماده کرده بودند بنشست سپس به علامت احترام و سپاس زمین را بوسه زد. امیر مؤمنان بار دیگر به وی فرمود: کسی که خود را به خوبی اداره نتواند بکند شایسته اداره کردن دیگران نیست. فرزند آدم در گرو اعمال خود است اگر خوب کرد خوبی بیند خدای بزرگ فرمود *مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* و *مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*. بسا دیگر وزیر به زبان پارسی اظهار بندگی و اقرار به فرمان برداری کرد. خلیفه دوشمشیر برو حمایل کرد.

مؤلف گفت: خلیفه عزل انوشروان و وزارت شرف الدین نقیب-

النقباء علی بن طرادزینی را صلاح دید و درین قضیه حیص و بیص قصیده‌ای می‌گوید که مطلع آن چنین است:

«روز گارم را با دل و دهان سپاسگزارم زیرا نعمت دهنده‌ای را با نعمت دهنده دیگری عوض کرد.»

انوشروان درخانه خود با حفظ احترامات بنشست سپس با سلطان مسعود ملاقات کرد و وزیر او شد. با وزارت خود انوشروان مانع بسیار کسان شد که طمع این مقام را داشتند.

سابقاً آق سنقر بر سلطان مسعود مستولی بود چون وی به شهادت رسید امیر یرنقش بازدار در دستگاه به طوری متنفذ گردید که نه به سلطان اعتناء می‌کرد و نه به وزیر وی. اتابک قراسنقر درین هنگام با جماعت و سپاه آذربایجان و رزم‌آوران اران به خدمت سلطان پیوست. اتابک می‌دانست که همسر سلطان خاتون زبیده دختر برکیارق بر سلطان مسلط است پس مصلحت در صلح با وی و جلب نظرش دید. هوش تند اتابک را وادار کرد که اشیاء قیمتی و طرفه برای خاتون ببرد و به وی اهداء کند.

امیر یرنقش را این کار سخت آمد و به وحشت افتاد. امیران بزرگ دیگر که جُرسق و قزل امیر آخور و سنقر صاحب زنجان و جاولی و حیدربن شیرگیر بودند نیز با امیر یرنقش موافقت کردند و از فرمان برداری خارج گردیدند و از جماعت سلطان دوری گزیدند.

یرنقش با امیران به بروجرد رفت و سلطان با قراسنقر و سپاهش باقی ماند. خوارزمشاه و امیر رشید از خراسان به سلطان ملحق شدند پس سلطان با اینان به جانب امیران پهلوان سلحشور رفت و به یکدیگر برخوردند. یرنقش شکست خورد و جماعتی از امیران روزگار سلطان طغرل به اسارت درآمدند. قراسنقر نزد سلطان ازینان شفاعت کرد و همواره جانبداری می‌کرد

تا حالشان خوب و کارشان مرغوب شد.

اما یرنقش بازدار ترسید و فرار برقرار اختیار کرد. به مخالفت می‌گردید تا به بغداد آمد و در حرم امن و سلامت بارترس را پائین آورد. جمعی از ترکان با وی هم صحبت شدند و او میان خلیفه و سلطان مسعود شر و فساد برپا می‌کرد. شایع کرد که سلطان از قلاده ایمان خارج گردیده و سوغندهائی که خورده شکسته است. گمان می‌کرد که به راستی عزم کرده است در صورتی که ظالمی بود که کشتزار دولت مسترشدی را آماج درو ساخته بود.

خلیفه از سلطان مسعود تغییراتی دیده بود که عقیده‌اش درباره وی دگرگون شده بود. از شحنة بغداد نیز چیزهائی ظاهر شد که حاکی از دشمنی سلطان بود. چون خلیفه گفتار یرنقش را شنید چون نقشی که در سنگ کنده شود آن را ثابت دید. تخم خلاف و عنادی که یرنقش نزد خلیفه پاشید چون درختی تناور ریشه دوانید. سلطان قصد کرد که یرنقش را دنبال کند و با سپاه مکفی وی را از دشمنی بسازد. دنبال یرنقش گرفته شد و خلیفه پنداشت که این لشکر کشی از روی مخالفت با اوست.

خلیفه درین هنگام خطبه خواند و مردم را برای مقابله طلب کرد و خود در لباسی زیبا و برازنده از شهر خبر ندارد بیرون آمد.

بزرگان طایفه‌ها و اصناف با خلیفه از شهر بیرون آمدند و یاران و دستیاران دولت وی معاونت و مدد کردند. خلیفه براه افتاد در حالی که شعرا و اطباء و صوفیه و فقها نیز درین سفر با او هم صحبت بسودند. درین سفر ابوالقاسم بن فضل شاعر، قصیده‌ای می‌گوید که ابتدای آن چنین است:

«در سپاه پیروز ما جماعتی هستیم پست و فرومایه شگفتا از پستی این جماعت! عقلهای ما را بگیر و بنگر درجه سبکی و تهو و خفت را.

و درین قصیده می گوید:

فتح شهر کوچک تکریت مارا عاجز و ناتوان می سازد ولی ما کوشش
می کنیم که برویم که شهر ترمذ را از دست سلطان سنجر بیرون بیاوریم.
مؤلف گفت: هیچ صاحب قدرتی نتوانست که از امر خلیفه تخلف
کند. وعذری برای او پیدا نشد. خلیفه به مسافرت با جمعیت فراوان ادامه
داد. به سلطان خروج خلیفه را رساندند و دشمنی با او را بسیار سخت دید
بطوری که آفاق در چشم وی تاریک شد. پس به جانب خلیفه از همدان
خارج شد و در جنگلی که به جنگل (دای مرگ) معروف است دو جماعت
یکدیگر را ملاقات کردند.

جنس به جنس خود مایل شد و جماعت ترکان به ترکان ملحق
شدند. حرمت محفوظ اسلام پاره شد و خلیفه با خواص خود باقی ماند و
از مدد و کمک معاونان دور ماند. ابر بخت وی پاره شد و خواص اصحابش
نیز خود را از معرکه به دور انداختند. ولی خلیفه خود برجای چون کوه
استوار ایستاد و فرار نکرد. جماعت مخالفان ترسیدند که اقدامی برخلاف
ادب بجای آرند و به وی نزدیک شوند. پس امیر درفش سلطان از اسب پیاده
شد و رو به خلیفه رفت ولی همواره قدم به قدم زمین را بوسه می زد تا
به خلیفه رسید و لجام مرکب خلیفه را بگرفت. امیران همانطور که موکبها
اطراف سلطانها را می گیرند بدور خلیفه حلقه زدند و او را در حالی که وزیرش
نقیب النقباء و ابن طلحه خزینه دار و سدید الدوله ابن انباری کاتب دارالانشاء
همراهش بودند در سراپرده ای فرود آوردند.

خلیفه همچنان در سراپرده سلطان مسعود باقی ماند و با سلطان
مسافرت می کرد و باوی وارد و خارج می شد. سلطان خلیفه را به بازگشت
به بغداد وعده می داد. کار برین منوال بود تا لشکر گاه سلطانی شهر مراغه

شد. امیر بر نقش قرآن خوان از خراسان به رسالت از طرف سلطان سنجر رسید در حالی که راز خود را پنهان کرده و در پرده مأموریت خود را از همه حفظ نموده بود.

جماعتی از اسماعیلیان به ناگاه به خلیفه در سراپرده اش حمله کردند. روزگار را به مرگ آقای خلیفه ها و بهترین مخلوقات مصیبت بار ساختند. این حادثه در روز پنجشنبه هیجدهم ذی قعدة سال ۵۲۹ واقع شد. بقرینه های حالها سلطان سنجر اسماعیلی ها را برای کشتن خلیفه فرستاده بود. چقدر فجیع و زشت بوده کاری که به آن اقدام کرده است.

خلافت امیر المؤمنین ابو جعفر الراشد بالله فرزند المسترشد بالله خداوند از هر دو خشنود باد.

مؤلف گفت: شهادت خلیفه که بهشت خدا ارزانی او باد در روز شنبه بیست و هفتم ذی قعدة سال ۵۲۹ خبرش به بغداد رسید. با راشد به خلافت بیعت شد و در ماه ذی حجه در مسند و مقام خلافت نشست. راشد نزدیک نه ماه در دارالخلافة باقی ماند. حرف های بی اصل بی آرام می کرد آرزوها را و اصولاً ترس را بر امید چیره می ساخت. سلطان مسعود سرگرم کار خود شد و طالع ویرانخانه او را از خانه نیکی و خوبی بیرون افکندند و بر اموال قدیم و جدیدش برسیدند. بزودی بیان این موضوع در جایش خواهد آمد. مؤلف گفت: سلطان مسعود پس از مصیبت خلیفه در مراغه در نظر

مردم زشت شد و ازو بد می گفتند و چشم ها بسا زیرکی و بدبینی به وی می نگریستند. پس سلطان فکرمی کرد در اجرای نقشه ای که ازو اتهام کشتن خلیفه را نفی کند و درین ماجرا در انظار او را بی گناه بنماید و سوء ظن افراد را مرتفع سازد. تا آنجا که نفس وی او را وسوسه کرد که امیر دیس بن صدقه را فدای این کار بکند. این امیر در نزدیکی به سلطان به منزله سیاهی

چشم او بود. سلطان خیال کرد اگر او را بکشد مردم کشتن خلیفه را به امیر دیبس نسبت می دهند و جنایتی بر سلطان باقی نمی ماند. امیر دیبس بن صدقه به بارگاه سلطان حاضر شده بود، و نشسته منتظر اجازه ورود بود. بختیار غلام از پشت سر امیر دیبس پیامد به طوری که دیبس او را ندید و باشمشیرش سر وی را از بدن جدا کرد. بر بساط سلطانی خون ریخته دیبس روان شد.

میان شهادت خلیفه و قتل دیبس يك ماه فاصله بود. این کار نیز به شدت زشت و رسوا کننده بود. گناهی بزرگ را با گناه بزرگ دیگری همتا کرد و جنایتی پیرو جنایت دیگری شد. قلب ها سوخت و زخم دار شد. و بسا دل ها که تأسف خورد. سلطان اعتناء به آنچه بدان اعتناء می کردند نکرد. اندوهی به رویدادها به خود راه نداد. دریای شره و طمع وی لبریز شد و زبانه آتش آزمندیش بالائی گرفت. بزرگان و اعیان از وی می ترسیدند مردم فرومایه و کوچک جنایت هایش را می پوشاندند. قوانین سلطنت را برداشت و باطل کرد و نور زیبائی آن را محو کرد.

پس از درگذشت خلیفه به اولین کاری که ابتدا کرد به شهرهای سکمان رفت و به اهل آن شهرها بلاها جلب کرد و زیانها رساند. فرماندار سکمان نخست از وی بترسید و فرار کرد. سپس در کمال خواری به وی تقدیمی نمود تا سلطان از آنجا سفر کرد.

در این هنگام سلطان متوجه بغداد شد در حالیکه با خلیفه دشمن بود و با ترس و احتیاط می رفت. نذر می کرد و احتیاط می نمود. گاه برپای ایستاد و دیگر گاه می نشست. خلیفه احساس کرد به نزدیکی کسی که پدرش را کشته بود از دیدارش سرباززد و دوری گزید.

امیرزنگی بن آق سنقر صاحب شام در بغداد بود او خلیفه را به شتاب

در مسافرت از بغداد تحریک کرد. داود فرزند سلطان محمود که زنگی دوست و مددکار و معاون او بود به بغداد رسید. چون سلطان مسعود حاضر شد و شهر را در محاصره گرفت داود به آذربایجان بازگشت نمود. زنگی نیز به قصد مراجعت به شام پا در رکاب نهاد. سلطان ترسیده بود و خلیفه را به پیروی و تعقیب زنگی وادار کرد اما خلیفه به این درخواست گوش نکرد و بیرون آمدن از خانه خود را آسان ندید. سپس از اقامت در بغداد بعد از آنکه با وحشت مدتی به سر آورده بود ترسناک شد و چون شخص نا امید ترسان و لرزان از بغداد کوچ کرد.

اقبال خدمتکار پدر خلیفه با خلیفه رفت. وزیرش جلال الدین ابوالرضا بن صدقه در صحبت خلیفه سفر کرد. خلیفه در بیرون شهر موصل خیمه زد در حالی که به ریسمان پوسیده دشمنی که او را دوست پنداشته بود چنگ زد. زیرا زنگی پس از آنکه کارش با مسعود به صلح انجامید خلیفه را هم بخشش کرد و هم نا امید نمود. اقبال خدمتکارش را نخست حبس کرد سپس او را کشت.

خلیفه را بی آرام کرد ازین رو خلیفه چون شخص بدبین و ترسیده ای جابه جا می شد. درین حال دو سال باقی ماند و در هیچ جا آرام نمی گرفت. آرامشی برایش ممکن نبود تا در آذربایجان با سلطان داود همراه شد و با وی به محاصره اصفهان آمد.

مسافرت به شهادت خلیفه منتهی شد. در سال ۵۳۲ در نیمروز روز سه شنبه بیست و هشتم ماه رمضان در گرمای سوزان تابستان جماعتی از اسماعیلیان به خلیفه هجوم کردند و او را در بستر مرگ خوابانیدند.

عمادالدین گفت: من این مصیبت بزرگ را از کودکی بیاد دارم. همچنین حکایت تأثیر آن در قلبها و آتشباری حادثه را می دانم. هنگامی

مصبیت روداد که سالهای خشکسالی و گرانی نرخیها و گرسنگی جمعیتها را پاشیده بود و بلایائی بود که دلها را می سوزاند مردم از گرسنگی مردند. کسانی از اهالی اصفهان از شهر خارج شدند و نیت بازگشت نداشتند. این بلایا برای مردم مکفی نبود که داود نیز بر آنان نازل گردید و دهات را ویران و ملحق به گودالها کرد. دروازه های شهر را قفل نمود. غل و اسباب چابکی به سستی گرائید.

بزرگان اهل اصفهان چون حس کردند که محصورند به صحراها میل کردند. و منتقل شدند در مقبره ها نیز منزل کردند. در آنجا نزدیک زنده رود کنار مصلی عماراتی بر قبور بزرگان احداث کرده اند. و خود ما نیز از جمله منتقل شدگان به بعضی از عماراتمان بودیم و بکارهای مان توجه می کردیم. سپاه محاصره کننده با افرادی که شماره کننده را خسته می کرد وارد شد.

عموی من بهاء الدین در دیوان استیفاء داود بود و در عین حال وزارت خوارزمشاه را داشت. با راشد خلیفه وزیرش ابوالرضا بن صدقه نبود زیرا زنگی او را نزد خود حبس کرده سپس وزیرش نموده بود. راشد کسی را نزد پدرم صفی الدین فرستاد و او را ملزم به قبول وزارت خود کرد. پدرم از قبول سرباز زد سپس مصیبت راشد پیش آمد و ما خدا را به ترك خدمتش سپاسگزار شدیم. زیرا پدرم که خدایش بیامرزاد سوگند خورد که پس از مرگ عزیز خدمت هیچ سلطانی را اختیار نکند. و متصدی دیوانی نشود. در تمام عمرش به این سوگند وفادار ماند. بعد از برادرش سی و چند سال زندگی کرد و بکار خود مشغول بود.

راشد در شهرجی اصفهان مدفون گردید. مقبره مخصوصی در مسجد جامع برای او ترتیب دادند و تا امروز محل قبر او از گرامی ترین جاها شده است.

درین هنگام جمعیت سپاهیان متفرق شد. داود راه ری را پیش گرفت و پدرم با او حرکت کرد و مرا و برادرم ابوبکر را همراه برداشت و در مدرسه ساخته شده در کاشان ما را گذاشت. يك سال در مدرسه اقامت کردیم. به مکتب می رفتیم و به درس قرآن و کتابهای ادبی مشغول بودیم. سپس به اصفهان باز گشتیم. هیچ يك از ما دو نفر ما همان به حد کمال نرسیده بود در حالی که پدرمان در شب کوچ سیر می کرد. (پیرمرد و رفتنی بود).

مؤلف گفت: اما انوشیروان وزیر در وزارت درنگ نکرد مثل اینکه پیمانگاه کشور با وجود او عمارتش کامل نبود. نه بعلت نقصی در شخصیت او بلکه به جهت تغییر قواعد و گل آلود بودن سرچشمه ها. پس از کاربرد کنار شد و گوشه ای را گرفت. از خانه خود جابه جا نشد تا اینکه به همسایگی خدای خود منتقل گردید.

عمادالدین ابوالبرکات در گزینی به وزارت نشست.

عمادالدین که خدایش بیامرزد گفت: عمادالدین ابوالبرکات در گزینی نسبتی با قوام الدین در گزینی از طرف خالوهایش داشت. در وزارت قوام الدین احوال عمادالدین نیکو شد و او را عارض سپاه قرار داد. در روزگار سلطان محمود او درین مقام باقی بود. مذهب راست و درست داشت. عمادالدین کسی است که قاضی ارجانی در مدح او می گوید: «بزرگواری عماد مستمرو دایم بادا زیرا او امید گاه بندگان خداست.

همواره برای مافروزان باد ازیرا و نور شهرهاست. دستی دارد که همواره ریزش دارد و بخشش می کند. چشم های رشگبران وی روی خواب نبیند و همواره سر مه بیداری کشیده باشد. مانند آنکه مژگان های پلک چشمانشان از خار باشد.»

چون سلطان مسعود در ابتدای سلطنت و هنگام نشوونمای قدرت

خود دید که کارها درهم شد و نقصانها در رسیده و سببهای آشکار خرابیها از مبداء مقامات یعنی وزیرست. انوشروان را به جهت نرمخوئی و کبرسن ناتوان دید.

پس عزل وی را با احترام مصلحت دید و گمان کرد که اگر از جماعت در گزینان کسی را وزارت دهد رسوم کهنه شده اقتدار و سطوت را بار دیگر احیا و نومی کند. پس عمادالدین را عهده دار وزارت کرد ولی او نه ستونی استوار کرد و نه محکم کاری دانست. تنها در راه سلامت رهسپر شد و قانع به مسند و علامت و مهر وزارت گردید.

درین ایام کمال الدین ثابت قمی کامل مرد شجاع در منصب استیفاء سر می کرد و او در زمان عمویم از نایبان دیوان و برخورداران نیکوئی های وی بود.

کمال الدین تبری کارگر و صراف تیزهوش در بازار معرفت بود. سلطان به خود و عقیده او مانوس بود و با وجود او از وزیران بی نیاز گردید. اوست کسی که قاضی ابوبکر ارجانی قصیده ای در مدح او می گوید از آن قصیده این ابیات است:

از ستاره پروین بامقام بلندی که دارد حال مرا پرس. آیا همنشینی چون من دیده که شب را به روز برساند.

« با پروین شب زنده داری می کنم تا چشمش از بیداری خسته می شود و صبح هنگام می گریزد و می رود.

منزل معهود آنان را ابری سیراب کند که از سبزه های تازه رسته تو گوئی روی زمین را پر کبوتران پوشانده است.

چشم من در ریزش باران و ابر را تعلیم می داد اگر دست پر ریزش ثابت نبود.

قلمی دارد که اگر آن را به نوشتن حرکت دهد کار گرترازشمشیر
از نیام کشیده پهلوان جنگجو ست.»

مؤلف گفت: این ثابت از مردان تیزهوش و کارمندان لایق بود.
با رایزنی با وی بسیار قاعده هامحکم شد. ولایت و خلافت به مقتفی رسید
و راشد خلع گردید. زیرا پس از بیرون رفتن راشد از اقامتگاه خلافت سلطان
مسعود با علی بن طراد زینبی مشورت کرد در باره خلافت.

علی بن طراد وزیر مسترشد بود و سلطان پس از ماجرای مسترشد
او را حبس و زنجیر کرد سپس علی را آزاد کرد و هم صحبت خود قرارداد
و او در انتخاب خلیفه اشاره به بهترین خلیفه ها و نیکوترین مخلوقات ابو عبدالله
محمد بن المستظهر نمود.

با ابرو عبدالله به خلافت بیعت گردید و ملقب به المقتفی لامر الله شد
در ماه ذی قعدة سال ۵۳۰ و وزیرش شرف الدین علی زینبی گردید. تمام
مردم بر بیعت با وی همدستان بودند و آرزوهای تشنه بر چشمه زلال وی
اجماع و اتحاد کردند.

سلطان به سوی خطه جبل با اطمینان به حاصل شدن آرزو حرکت
کرد. به سلطان گزارش داده شد که اتابك منكوبرس بر قیام علیه وی مستعد
است و اشتغال به جمع کردن سپاه و استمداد از همسایگان دارد با ساز و
برگ جنگ.

سلطان اتابك قراسنقر را به اصفهان فرستاد که سر راه بر منكوبرس
بگیرد و او را مانع گردد. اتابك قراسنقر با یرنقش بازدار و جاولی جاندار
و سنقر صاحب زنجان حرکت کردند. اینان بزرگان امراء و بازوان زورمند
دولت و پایه های محکم آن بودند. در حقیقت این امیران مالك شهرها و
ساکنان آنها بودند به اصفهان هنگامی که رسیدند ابتدای قحطی اجناس در

اصفهان بود. اینان سبب دو آفت وباء و گرانی اجناس شدند. از خشک و تر هر چه یافتند خوردند و اشخاص بی نیاز را به افراد فقیر و مسکین در بدبختی ملحق ساختند.

مؤلف گفت: من بیاد دارم که قراسنقر و وزیرش عزالمک ابوالعز بروجردی به اصفهان رسیدند. این وزیر از کسانی بود که در گزینی وزیر دنبال خود آورد. این وزیر باقی مانده املاک ما را که از مصادره ها به جا مانده بود بگرفت. جمعیت فامیل و خویشان ما را متفرق کرد.

این جماعت این زمستان را در اصفهان ماندند سپس خبر به صحت پیوست که اتابک منکو برس برسید. قراسنقر و امیران دیگر دانستند که طاقت مقاومت بامنکو برس را ندارند سپس به جانب همدان رهسپار شدند. در همدان به سلطان ملحق گردیدند. منکو برس به اصفهان آمد. درستم وستمگیری جانشین آنها شد. غلات و محصول را قبل از موقع به خورد چار پایان داد. در کشتن کسیکه خودش داری از دادن غلات می کرد شتاب می نمود. مدتی در اصفهان اقامت کرد و مردم از وحشت و سختی دیدند. با افرادی زیاد و ساز و برگ کامل حرکت کرد. هنگامی که نزدیک سلطان مسعود رسید. در محل معروف به کورشنبه دو سپاه بیکدیگر برخورد کردند و گلاویز شدند. از ابتدا شکست بر لشکر فارس افتاد و سوارانش شکار گردیدند. منکو برس اسیر گردید و سلطان امر کرد که مقابل خود او را بکشند. منکو برس مردی متهور و بخشنده بود قلبها بروی متأسف گردید. امیر بوزابه از بزرگترین دوستان منکو برس بود و محترم ترین همکار او محسوب بود. چون عزم بر فرار را دید گفت:

اگر سلامت بمانیم با غنیمت باز گشت می کنیم.

گمان کرد که منکو برس رسته است ندانست که خبر مرگ وی را

بنا گاه می‌شنود. چون خبر مرگ دوست به وی رسید. راه‌ها بروی تنگ شد و سوگند خورد که آشکار نمی‌گردد مگر آنکه خون به ناحق ریخته دوست را تلافی کند و اشتباه وی را تدارک نماید. پس به جانب لشکرگاه سلطان مسعود پیچید در حالی که سلطان و سپاهیان‌ش آسوده بودند. فتح برای بوزابه تضمین شد. سرآورده‌ها برپا بود. اسب‌ها استراحت کرده بودند در حالی که سپاه طرف مقابل در حالت بی‌خبری می‌گذرانند. بوزابه هجوم کرد و حمله نمود. هرامیری را از سرآورده‌اش بیرون آورد و راه‌فرار هر بزرگی را مسدود کرد. سلطان مسعود سوار شد و امتحانی نیکو داد. سلطان در دفاع از جان خود فروگذار نکرد سپس در حالی که قراسنقر همراهش بود رو به فرار نهاد. نیزه‌های دشمن دورش کرد و چون برگ خشک در دست بادها حرکت کرد.

در دست بوزابه دوازده امیر گرفتار شدند که از آن‌ها بود صدقه بن دبیس بن صدقه مزیدی و امیر عتتر جاوانی و امیر حاجب بزرگ ارغان و اتابک سنقر صاحب زنجان و محمد بن قراسنقر و جماعتی دیگر. هریک را پیش آورد و خوشش بریخت و به نذر خود وفا کرد و حق دوست کشته شده باز گرفت و دل را تشفی داد. این حادثه در اواخر سال ۵۳۱ بود.

سپس بوزابه به فارس حرکت کرد و بر آن کشور مستولی و بر فرمانروائیش مستقر گردید. سلطان مسعود هم به تخت خود بازگشت در حالی که تسلیم تقدیر الهی بود زیرا خداست که بر هر چهره‌ای مستولی است. و از هر کس بخواهد سلب دولت می‌کند. رشته سلطنت سلطان مسعود برید و دانه‌های آن پراکنده گردید. طالع نیکوی کشور داری ازو دور شد. چون از سوکواری برست بزندگی عادی عودت کرد و هم صحبتانی بجای ندیمان در گذشته انتخاب کرد و اشخاص دیگری را بر تبه امارت ترفیع داد.

مؤلف گفت: در اثنای این فترت که بردولست مسعودی وارد شد سلطان داود نیز برخلاف سلطان مسعود قیام کرد و راشد خلیفه با او بود. سپس واقع شد آنچه که باید بشود و راشد به درجه شهادت رسید. و مقاصد داود نیز به عکس تصور او نتیجه داد. کشورداری برای سلطان مسعود فراهم و آماده شد. پس ازین ایام سلطان سلجوق به برادرش سلطان مسعود ملحق شد. سلطان شهرهای سکمان از محال اخلاط و منازگرد و ارزن را به اقطاع به سلطان سلجوق داد و تبریز را نیز که اقطاع امیرغزاغلی سلاخی بود به آنها اضافه کرد. سلطان سلجوق قصد تبریز کرد و اموال غزاغلی را ضبط کرد و در خراب کردن شهر و گرفتن بنده زیاده روی کرد و اهالی آنجا را از ستم و شکنجه بستوه آورد.

همواره دولت در تلاطم بود و آتش تباهی افروخته بود. دست ستمگری تباهی می کرد و زبان های بدگویان به عبث انتقاد می کردند. سرانجام سلطان مسعود کوشش کرد که وزیر باتدبیری که محکم و فرمانروا باشد برای کشور انتخاب کند. کمال الدین محمد بن خازن از اهل ری مورد پسند سلطان واقع گردید.

مؤلف گفت: سلطان عمادالدین ابوالبرکات را در کار ناتوان دید و دریافت که وی در تسکین شورشها و در مقابل کارها و حوادث بزرگ حرکتی ندارد. سپس به بهترین طریق او را به خانه اش فرستاد و عمادالدین با راحتی در وطن خود ملازم شد و هیچ وزیری چون وی نرست. روزگار سلامت و صحت او را در عهده گرفت. ایام استراحت را به روزه و نماز مشغول بود.

وزارت در عهده کمال الدین درآمد و وزارتش در سال ۵۳۳ در بغداد صورت گرفت. در دیوان استیفاء کمال الدین ثابت و در مقام اشراف مذهب بن ابی بدر اصفهانی و در کتابت و انشاء و لسی الدین معروف به سیاه

کاسه و در مقام طغراء مؤیدالدین مرزبان بن عبیدالله اصفهانی قرار داشتند . مردم خوشحال شدند و کارها منظم گردید . وزیر برای خزینه سلطان مسالها را مرتب کرد که بانظم به خزینه تحویل می شد و مبالغی نیز از گذشته اضافه آورد . علائم و نشانه های سلطنت که در انظار کهنه شده بود بکوشش وزیر بار دیگر احیاء و نوشد . مصالح کشور که چون دانه های گردن بند پراکنده شده بود بار دیگر منظم برشته کشیده شد . وزیر نخست به شکستن مردم ستمکار و دلجوئی از دل شکستگان پرداخت . نهانی با سلطان قرار گذاشت که صدمه ای به قراسنقر برساند . حاضر شد که به قراسنقر پانصد هزار دینار بدهد به شرط آنکه قراسنقر وزیر خود عزالملک ابوالعزیز و جردی را به وی واگذار کند تا دست توانائی و اقتدار بروی داشته باشد . قراسنقر ازین پیشنهاد اعراض کرد و بخشش او را قبول نکرد و دوست خود را از روی کرامت و بزرگواری نفروخت .

نیک بخت مردا که دوست را بر درهم و دینار ترجیح دهد . چون وزیر از قراسنقر مأیوس شد سلطان را از پایان کار بیمناک کرد و به او گفت : « دریک غلاف دوشمشیر جانی گیرند . باتسلط قراسنقر قدرت سلطنت از تو ظاهر نمی شود . »

با سلطان قرار گذاشته بود که بوزابه را از فارس بیاورد تا وی را شکار کند .

قراسنقر به وحشت افتاد و در دل حيله ای اندیشید و مدد کار تهیه کرد . از سلطان سلجوق درخواست کرد و به وی وعده داد که همراهش فارس برود و آن سامان را برای سلجوق آماده کند . همچنین داود فرزند سلطان محمود را تحریک کرد که در نهضت وی شرکت کند . اتابک داود ایاز بود که خود قراسنقر به وی نیکوئی کرده بود .

قراسنقر از آذربایجان به جانب همدان و خدمت سلطان مسعود حرکت کرد. دو شاهزاده یعنی سلجوق و داود و ده هزار سپاهی همراه او بود. چون نزدیک شد وزیر خود عزالملک بروجردی را خدمت سلطان به عنوان رسالت فرستاد و با او گفتگو کرد و درخواست خود را به وی گفت. از دو شاهزاده و جماعتی از امراء و خودش نامه‌هایی به وزیر داد که به سلطان برساند. مضمون نامه‌ها چنین بود:

«ما از جانب کمال وزیر هیچگونه اطمینان و تأمینی نداریم. ما دیگر شکبائی تحمل اعمالی که از وی ظاهر می‌شود نداریم. یا او را نابود ساز. یا تسلیمش بمان. اگر او را تسلیم کردی ما فرمانبرداریم. و اگر از وی دفاع کنی ما ناچار از جان خود دفاع خواهیم کرد.»

چون سلطان گفتار اینان را شنید نخست خواست تمهید عذر کند ولی نپذیرفتند پس متحیر ماند و ناچار به تسلیم وزیر تن داد. وزیر را توقیف کرد و او را به حاجب تاتار تسلیم نمود. او نیز شمشیر را بکاربرد و کمال وزیر را گردن زد. این واقعه در ماه شوال سال ۵۳۳ اتفاق افتاد.

درین هنگام قراسنقر و شاهزادگان سلجوق و داود به خدمت سلطان رسیدند و به پیروی این همت شیطانی او را سپاسگزاری کردند. قراسنقر مجدالدین عزالملک ابوالعز بروجردی را در وزارت سلطان مسعود مستقر کرد. مجدالدین عزالملک پیر مردی خوش رو و خوش لهجه بود. همواره از روزگار سلطان محمد کارمند دیوان بود و بسا امیران بزرگ کار می‌کرد و هیچگاه بیکار و بدون شغل نبود. او درجه به درجه ترقی کرد تا به مقام وزارت رسید و پس از کم آبی جوئی بود که لبریز از آب شد، زیرا در اوائل عمر شاگردی می‌کرد و در خدمت هروزی چیزی آموخت و بر هر سرچشمه‌ای دم زد. اموال و املاک فراوان

یافت و گفته شده که درایام وزارت او چهارصد قریه در تملك داشت. مؤلف گفت: کمال ثابت مستوفی را گرفتند و اعدام کردند و گفته شده که وی را خفه کردند. بارتقن وی رونق و شادی از ملك رخت بر بست. منصب استیفاء را بعد از مهذب ابوطالب بن ابی البدر عهده دار گردید و ماهی درین مقام نگذرانده بود که ماه پروی به محاق افتاد و به دنیای دیگر رهسپر شد. دیوان استیفاء را کمال ابوالریان اصفهانی عهده دار شد.

مؤلف گفت: کسانی که عهده دار منصب استیفاء شدند همگان از برگزیدگان و شاگردان عزیز بودند که به آنان نیکوئی ها کرده بود. در دیوان انشاء سعدالدین خراسانی و در منصب طغراء مؤید الدین مرزبان بن عبیدالله اصفهانی بودند. اما اتابک قراسنقر چون کمال الدین محمد خازن وزیر سلطان کشته شد و وزیرش به وزارت سلطان مشغول شد و خود همراه شاهزادگان سلجوق و داود عزیمت فارس کرد. بوزابه چون از آمدن آنان آگاه شد به قلعه گل و گلاب که میان خوزستان و فارس است پناه برد. شاهزاده سلجوق به شهر شیراز وارد شد و بسا خوشحالی بر تخت سلطنت نشست و کارهای پراکنده را منظم کرد. به حکومتی که یافته بود گول خورد و از بازی تقدیر غافل شد. قراسنقر عزم کرد که سپاهی که سلجوق دارد و او را حمایت می کند متفرق کند و دور و بر شاهزاده را خالی نماید. امیر غزاغلی سلاخی که مقدم سپاه سلجوق بود از روی خود خواهی اظهار بی نیازی از مدد کاران کرد و گفت نیازی ندارد. پس به قراسنقر گفت:

«من به هیچکس نیاز ندارم و محتاج به هیچ کمکی نیستم.» قراسنقر احتیاط را از دست داد و این قصد وی را تحسین کرد و پستیدید. پس هر يك از غزاغلی و قراسنقر مستقل در کار خود شدند و قراسنقر به جانب خوزستان رفت که از آنجا به همدان برود. شاهزاده داود جماعتی از سپاه را با نیتی

که داشت در راه دیگری حرکت داد. چون به شهر عسکر مکرم رسید هوای خوزستان موافق مزاج وی و سپاهیان نشد و در افراد و چارپایان مرگ و مرض افتاد. ناچار بدین صورت مجبور به اقامت شد در حالی که عاجز شده بود و ادامه آن حال غیر ممکن بود.

اما شاهزاده سلجوق گمان کرد که سلطانتست. و دشمنش نابود شد. شاهزاده تصور کرد که بوزابه در هر صورت بنده خاندان ویست و بر مالک خود عصیان نمی کند در صورتیکه او چون راهها را به روی خود بسته دیده بود فرار کرد. همچنین شاهزاده از اتابک خود غزاغلی امیدوار بود که در بیداری و هشیاری و اموری که مربوط به نگاهداری کشور است کوتاهی نمی کند. ولی کار برعکس بود و حال رو بدگر گونی می رفت. زیرا اتابک به خوردن و نوشیدن و بازی سرگرم بود. در احوالی چنین بوزابه به شاهزاده سلجوق هجوم آورد و گرفت و کشت و اسیر کرد و بست. از سپاه سلجوق جز عده کمی خلاص نشد در وضعی که دوست بدوست نمی رسید.

سلجوق را گرفت و به قلعه اسفیددژ فرستاد و دیگر خبری از وی به دست نیامد. در مرگش کسی شك نکرد. بوزابه در مملکت خود جای گزین شد و مدار کشتی او بر مراد گردید. پادشاهان از مقام و قدرت وی آگاه شدند. از جنگل وی شیران احتراز می کردند و بعد ازین سواری به جانب فارس حرکت نکرد و هیچ سواری جزوی به شکار درین خطه نائل نشد.

اما قراسنقر هنگامی که خبر به وی رسید دانست که قدرت رو کردن حادثه ای را که تقدیر نیست کرده ندارد پس روپس نکرد. و شایسته دید که دیگر عهده دار این گونه کارها نشود. چون به بروجرد رسید خبر به وی رسید که شهر گنجه و اطرافش بر اثر زلزله در زمین فرو رفته و خراب گردیده

است. بعلاوه کافران ابخازی و گرجی درچنین حالی هجوم آورده‌اند. از اهل شهر سیصد هزار نفوس نابود شده است. کسی که به قلعه و پشته پناه برده تنها سالم مانده است. هجوم آورندگان باوصف خرابی حصار شهر و خانه‌ها و اموال مردم را از زیر خاک درآوردند و از نهانی‌ها تفتیش نمودند. قراسنقر بطرف گنجه به سرعت سیرافزود. ایوانی بن ابی‌اللیث که لعنت خدا بر او باد مقدم سپاه ابخاز بود که زلزله‌ها بر زلزله طبیعی همراه کرد. در شهر گنجه را به شهری که بنا نهاد و آنرا گنجه خواند منتقل ساخت و بر دروازه شهر قرارش داد. از نبودن قراسنقر در شهرهای خود استفاده کرد و بلائی بر شهرها شد. این حادثه در سال ۵۴۳ اتفاق افتاد.

چون قراسنقر بر سید تسلط دین و عادت فتح و قدرت عودت یافت و اهل توحید بر مسیحیان آشکار شدند. قراسنقر با آنان پیکار کرد و کشتاری بزرگ براه انداخت. شهر تازه ساخته را خراب کرد و در شهر گنجه را به جای اصلیش عودت داد. شهر را بهتر از اول عمارت کرد.

از جمله کسانی که در حادثه زلزله هلاکت یافته بودند زن قراسنقر دختر امیر ارغان و فرزندان وی بودند. اندوهی که به مرض سل منتهی شد بر قراسنقر چیره گردید و هر قدر مداوا کرد سلامت نیافت. در سال ۵۴۵ در شهر اردبیل وفات یافت. مسلمانان که نظیر وی را نداشتند بر مرگش فریاد و سوگواری کردند.

مؤلف گفت: چون اجل قراسنقر بر سید و آرزوی ادامه زندگی از وی منقطع شد جاولی جاندار را حاضر کرد و او را به جای خود منصوب ساخت. حکومت و فرزندان و سپاه خود را به وی تسلیم کرد. به وی وصیت کرد که به نیکان پیوند کند و ریشه کفار را درآورد. او را متولی ولایت خود کرد و ابتدای کار جاولی را به آخر کار خود متصل ساخت. سلطان

مسعود خلعت و عهدنامه طبق معمول برای جاولی فرستاد و بخشش بسیاری در حق وی نمود و جمیع اقطاع قراستقر دراران و آذربایجان را به نام جاولی واگذار نمود.

امیر جاولی در سال دوم به خدمت سلطان رفت و بر زمین بوسه زد و هدایا و تحفه ها و اشیاء کمیاب و چار پایانی تقدیم داشت. فضا با همه وسعت در مقابل سرا پرده های لشکریان جاولی تنگی گرفت. و قلبها از ترس پرچم های اومی تپید. جاولی با امیر عباس صاحب ری متصل گردید و دوستی مخفی قدیم را ظاهر ساختند. هر دو امیر با یکدیگر موافق و به همدیگر مطمئن شدند. فرمانبرداری از سلطان مسعود این دو را در يك مسلك از دوستی منسلك ساخت.

امیر عباس از غلامان جوهر خدمتکار سلطان سنجر بود. ری جزء اقطاعات جوهر بود و جوهر عباس را والی ری ساخته بود. کارش در ری بالا گرفت.

چون جوهر بر اثر حمله اسماعیلیان کشته شد عباس برای گرفتن خون وی تحریک شد و کوشش کرد در باز خواست و قصاص و برری و توابع ری چیره گردید. به تنهایی املاک و منافع آنها را صاحب شد و در نظر سلطان سنجر و سلطان مسعود توانا آمد. جمعیت و سپاهیانی که غلامان خداوند گار او امیر اجل جوهر را بودند به وی پیوستند و امیر عباس نیز به آنان پشت گرم شد. این جماعت و سپاه در حدود چهار هزار نفر بودند در ساز و برگ کامل. قصد امیر عباس منحصر آسر کوبی اسماعیلیان و راندن و جاروب کردن آنان از وطنهاشان بود. کوشش در گرفتن قلعه های اسماعیلیان کرد و در مدت والیگری خود زیاده تر از صد هزار نفر اسماعیلی را کشت و از سرهای آنان در ری مناری ساخت که مؤذنان بر آن اذان گفتند.

اسماعیلیان بیمناک شدند و در زمان پیروان امیرعباس از مرگ تأمین نداشتند. امیرعباس دارای همتی بود که معاونت به رعایا را در عهده داشت ازین رو سلطان به والی بودن او خشنود بود و او را در ولایتش مستقر گردانید. چون جاولی جاندار به حضور سلطان رسید دریافت که باغچه خشنودی سلطان سرسبز است. امیر حاجب بزرگ فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک بر دولت حکومت می کرد. حاجب کبیر مردی مهیب و با صولت و خوش رو و خوش اندام بود و در سلطنت سلطانان شریک می نمود. جز به رای و خرد وی کاری نمی گذشت و درخواست های او اجابت می یافت. امیرک ارسلان خاصیک بن بلنکری از همه با سلطان بیشتر خصوصیت داشت و در دل سلطان محبتش جا کرده بود. سلطان از وقتی که به صحبت او مشغوف شد او را انتخاب کرد. چون بزرگ شد بزرگترین امیران گردید. این بزرگان در این سال بر درگاه سلطان اجتماع کردند. دنیا با لذت برایشان سرسبز بود. فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک امیرعباس را به دشمنی و دور کردن عزالملک وزیر تحریر نمود و او را به طمع افکند که نائیش جمال جاجرمی را به وزارت سلطان بنشانند.

جمال جاجرمی جوانی خوش رفتار بود که امید برکت از وی می رفت. در مروت و جوان مردی راه وسیع و رفیعی را داشت طی می کرد. طمع وی در بدست آوردن وزارت محکم گردید و قلب وی به مساعدت امیرعباس و امیر عبدالرحمن تقویت شد. پس خود را آماده کرد و دستگاهی درست کرد و کوشش و بخشش نمود و طلب مدد و معاونت کرد و نزدیک شد که به مرادش تمام و کمال برسد ولی امیر جاولی از عزالملک وزیر جانبداری کرد و بار دیگر نظم بهم ریخته مقامش را انتظام داد. خاصیک نیز با او مساعدت نمود و سرانجام کار وزیر مستقیم شد و همگان در باقی ماندن او

يك كلمه شدند. همه درین قول متفق گردیدند که در گذراندن کارهای دولت وزیر همتائی ندارد.

سلطان مسافرت زمستانی بغداد را در پیش گرفت. جماعتی از امیران در صحبت سلطان به سفر رفتند امیر عباس به ری باز گشت.

مؤلف گفت: من بیاد دارم که در سال ۵۳۶ در هیأتی زیبا و قدرتی بزرگ به بغداد وارد شدند.

مؤلف گفت: جاولی دختر عبدالرحمن بن طغایرک را نکاح کرد و دامادی وی تمام گردید و موجب پشت گرمی و دوستی بین دو امیر شد. جاولی به شهرهای ایران و آذربایجان با پشتیبان و حکم محکم بازگشت و خوشحال بود که میان وی و حاجب کبیر عبدالرحمن هم پیمان دامادی و هم پیمان برادری محکم گردید.

سلطان این زمستان را در بغداد اقامت کرد به افراط روی به شادی و شهوت رانی آورد و زیاده روی در باده گساری و نزدیک کردن دلقکها و دور ساختن صاحبان افتخار نمود. سلطان در دفع دشمنان به طالع نیک متوسل بود زیرا او همواره چون نامش «مسعود» صاحب طالعی نیک بود. به دشمنی سلطان کسی روی نیاورد و متصدی نشد مگر آنکه رانده گردید و خداوند شرش را کفایت کرد.

مؤلف گفت: امیر سعدالدوله یرنقش زکوی از بزرگان دولت بود و قدرت و شکوه داشت. وزارت امیر در عهده یمن الدین مکین ابوعلی عارضی که بخشش و بخشندگی داشت بود. سعدالدوله یرنقش والی اصفهان بود و امیر غلبک را نائب خود قرار داده بود. سعدالدوله از لشکرگاه سلطانی دور نمی شد و چون موافق با افکار سلطان نبود از ته دل از او ضاع ناراضی بود. شکوه سلطنت به مقام و شکوه سعدالدوله برقرار بود و پیروزی

اقبال سلطان به دوام اقبال او وابسته بود. خدمتکارانی که اطراف سلطان جمع شده بودند خود صاحب قبیله و قدرت بودند. از آنان بود نجم الدین رشید که از بزرگان و سالخورده گان خدمتکاران در گاه بود. همچنین جمال الدین اقبال جاندار و شرف الدین گردبازو و مسعود بلالی و دررتبه پائین تر عماد الدین صواب و شمس الدین کافور و امین الدین فرج دووی و مانند های آنان.

اینان جماعتی حنفی مذهب بودند و با شافعیان دشمنی می کردند. به خیال خود به آزاری که به شافعیان می رساندند به خداوند نزدیک می شدند. اصحاب امام شافعی را به انواع بلاد در تمام شهرها گرفتار کردند. به ویژه تبعید و دورشان می کردند. آنان پوشاندن و بی قدری مذهب شافعی را خواستند ولی به عکس این مذهب به علو گرائید. می خواستند که نور او را خاموش سازند ولی خداوند نورش را زیاد کرد.

مؤلف گفت: رئیسان مذهب شافعی را در هر شهری آزار رساندند و بربیک نفر از ایشان نبخشیدند. ابوالفضائل بن مشاط درری و ابوالفتح اسفراینی در بغداد و خاندان خجندیان در اصفهان که رؤسای مذهب شافعی بودند گرفتار اذیت ورنج گردیدند. جماعتی برای درخواست مقام یا از ترس ارباب قدرت نه از بیم خدا به مذهب ابوحنیفه داخل شدند. ازین جمله بسود عمدة الدین ساوی.

مؤلف گفت: وزیر خلیفه المقتفی در اوائل شرف الدین علی بن طراد زینبی و کاتب انشاء سدیدالدوله ابن انباری و خزینه دار کمال الدین بن طلحه بودند. اما خلیفه المقتفی فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود را نکاح کرد. شرف الدین زینبی از وزارت خلیفه در سال ۵۳۴ معزول شد. تفصیل واقعه چنین بود که: وزیر عزل خود را به حدس دریافت به خانه سلطان پناه برد

سپس بعد ازین ملازم خانه خود شد و با احترام خانه نشین گردید. متولی وزارت خلیفه نظام الدین ابونصر بن جهمیر شد. اصحاب سلطان بر عراق چیره بودند و کسی را قدرت جلو گیری آنان نبود.

مؤلف گفت: در سال ۵۳۵ کافر خطائی برسنجر خروج کرد و بر ماوراءالنهر مستولی شد. سلطان سنجر را به شدت شکست داد و بزرگان کشور به اسارت افتادند.

در سال ۵۳۸ سلطان داود بن محمود بن محمد بن ملک شاه به دست اسماعیلیان در تبریز بناگاه کشته شد. روزگار عمر را از دست دهر رمنده رمنده بود و یک شب استراحت نکرد. سلطان مسعود دختر خود را در نکاح او در آورد و وی را به حکومت تبریز قانع کرد که در خانه خود ساکن باشد و همانطور که طالع و بخت برای او پیش آورده بر تخت سروری بنشیند. نیک بختی و طالع در ابتدای کار به داود روی نمود ولی در پایان کار به سعادت شهادت نائل شد.

گفته شده است که: زنگی بن آق سنقر صاحب شام بعضی از اسماعیلیان را تحریک کرد که به داود حمله کنند و با کشتن اوشهرهای شام برای زنگی امن و رام گردید. سبب این کار چنین بود که سلطان مسعود میخواست داود را برای نگاهداری سرحداتی اسلام به شام گسیل دارد و به وی اعتماد کند. پس زنگی ترسید و از حادثه واقع شده پشیمان گردید. مدد کاران او را خوار گذاشتند ولی مکر و حيله به وی کمک کرد.

خبر قتل داود به بغداد رسید. سه روز در دار الخلافه مجلس سوگ او را برپا داشتند و صاحب منصبان در مجلس حاضر گردیدند. حادثه مرگ وی از زشت ترین مصیبت ها محسوب شد.

در سال ۵۳۹ سلطان مسعود به اصفهان سفر کرد. پایتخت درهم

ریخته را بار دیگر بر ارکان صحیح استوار کرد. عقیده سلطان نسبت به وزیرش عزالملک بروجردی تغییر پیدا کرد پس وی را معزول ساخت و مالش را ضبط نمود و ذمه خود را به گناه آن مشغول کرد.

سلطان سپس مؤید الدین مرزبان بن عبیدالله اصفهانی را از سمت طغراء به وزارت نشانید. مؤیدالدین همسری از کنیزان مسعود داشت. زنی ترك و بی حیا و چیره بود. این زن بروجردی حکومت می کرد و فرمان می داد. زن عزالملک را درخواست نمود. عزالملک را به زن وزیر تسلیم کردند و او خضه اش کرد پس از آن که وی را معلق آویخته و شکنجه اش داده بود. عزالملک مانند کمال ثابت کشته گردید و هر کس روزی به منصب وی حسد می برد با عزل و قتل عزالملک او را شتمات می کرد.

عزالملک بروجردی پیرمردی خوش رو بود با آنکه از مرز هشتاد سالگی گذشته بود با همه سالخوردگی از صورتش تروتازگی ظاهر بود. از نظر اقبال و طالع این وزیر مردی بود در زندگی سعادت مند. در روزگار وزارت هم در دلها دارای ترس و هیبت بود و هم برای پذیرائی آتش افروخته و خوان گسترده داشت.

نائب عزالملک نجیب الدین عبدالجلیل بود که تیری صواب کار و پهلوانی ترس آور و شمشیری برنده محسوب می گردید. این نایب می برید و می دوخت. تنه های درختان سالخورد خاندان ها را می برید و بس خانواده ها که از ریشه در آورد. عقاب را از هوا پائین می آورد و ماهی را از ته دریا بیرون می کشید. مالیات های تازه در بغداد ایجاد کردند و بر اجناس حقوق گمرکی وضع نمودند.

مؤلف گفت: رضی الدین ابوسعید مستوفی سلطان مردی بود که از بدی دور و مقامی تازه و نو داشت. رضی الدین از کسانی بود که پدرم از

آنان پرده پوشی می کرد به علت خلعتی که در روزگار گذشته به عموم عزیز کرده بودند. رضی الدین تربیت شده از بخشش های عزیز بود و درین روزگار از بلند همت ترین وزراء بود و کمتر از همه بدی داشت. نائب رضی الدین کمال الدین ابوالریان اصفهانی از شاگردان عمومی من عزیز و کارمندان او بود. در روزگارش کسی به قانون استیفاء آگاه تر از وی نبود ولی در علم ادب پیاده بود و با تمام نقصان در کامل ترین مقام ها جا داشت. او صورتی بی معنی و دور از نیکوئی بود. برق بود اما برقی بدون باران و بی فایده.

عز الملك وزیر باتمام نادانی و زیادتسی بخل گاهی نسیم لیاقتی از وی می وزید و روح درود و سلام به لاغری او فربه می شد. از جمله این موارد داستان عمید رازی بود. عمید رازی در عراق يك سال متولی کار شد و ثروتی اندوخت. جنایت کرد و مال گرفت و گرفته را پنهان کرد. چون سلطان به بغداد آمد به او گفته شد. حسابت را برس. مشرفی که به ابن حکیم معروف بود از اهل بغداد حاضر کرد. عمید به مشرف گفت:

می خواهم که حيله را رها سازی و بزرگواریت را بکاربندی در کار من کوشش کنی و همت ورزی. حساب را خوب تنظیم کنی. و این را کاری نیکو بشماری. تا به لیاقت تودست و زبانهای مردم از من باز ماند. مشرف گفت: «من جسارت پنهان کردن را ندارم. آنچه که باید به حساب آید یا ذکر شود ناچار ذکر خواهم کرد. در غیر اینصورت باید جنایتها و مالیاتهایی که نهانی گرفته شده و حق العمل هارا باید پنهان کنم. ناچار آنچه استفاده کرده و فایده برده ای و آشکار نیز هست جمع خواهم کرده

در حدود پنجاه هزار دینار بنامش از حساب کم بگذارند و در مقابل عمید دو هزار دینار به مشرف بدهد تا او طوری حساب را بنویسد که معلوم

نباشد شاید وزیر متوجه آن نشود و باز خواستی ازونکنند. مشرف ازین کار سرباز زد و اصرار ورزید که مخصوصاً این مبلغ را دریک قلم ذکر کند. عمادالدین گفت: مشرف بن حکیم برای من حکایت کرد و گفت: باحساب بر عزالملك وزیر وارد شدیم درمجموع اقلام حسابها به اولین قلم که چشم وزیر افتاد همان مبلغ برداشت شده بود. پس گفت این قلم چیست؟ گفته شد رسوم و استفاده هائیکه عمید گرفته و برده است. سپس وزیر بر آن قلم کشید و گفت:

«چگونه سزاوار می دانید که رسوم و مبلغهائیکه در مقابل خدمت گرفته است به حساب او بگذارید. این مرد دو سال بر درگاه کارها کرده و زحمتهای کشیده قرض کرده و خرج نموده است چون درد آرزویش شفا یافت پرچم کاروی بلند گردید و رسومی حاصل کرد از مروت و مردانگی بدور است که گرفته های وی را باز گیریم. کار برای استفاده بهوی و گذار گردیده است.»

مشرف گفت از حضور وزیر خاراج گسردیدیم. سر به زیر افکندیم و دامانمان بر روی زمین کشیده می شد. من شرمگین بودم و لی عمید خوشحال بود و بر کار مستقر گردید. عمید دست مرا گرفت و کیسه ای که ششصد دینار درو بود به من داد و گفت:

(این مبلغ را بنام تو کردم و درستکاری تو مرا یانی نرساند. بر رسم امانت خود باقی باش.)

مؤلف گفت چون مؤیدالدین مرزبان به وزارت نشست کارها روبه خرابی آورد و رشته ها بریده شد. او از وزارت بنام و از مقام به تشریفات بسته کرد. باخوش روئی مردم را به شگفتی می آورد. عادت پیاده گساری را دوست داشت. به جائی نمی رفت مگر با کنیزکان مطرب و به جای دعا

آواز می خواند. وزیرهایی که امیران داشتند بر کار این وزیر چیره بودند و به مقامش رسیده بودند. نه حرفش را کسی می شنید و نه روش او را پیروی می کردند. وزیر نه مورد سپاسگزاری بود و نه از او شکایت می شد نه از او کسی می ترسید و نه به وی کسی امیدوار بود.

در این ایام خاصبک بن بلنکری فرمانده در کارها و بازدارنده افراد بود. او هوشمندی از هوشمندان زمانه بود. وزیر اورئیس الدین ابوتغلب بن حماد سهروردی مردی بود در اداره اموردانا و نسیم عطر آمیز ریاست ازو به مشام می رسید. بر کار سوار بود و از سرچشمه کشورداری سیراب شد. هر کاری را که او نمی گذراند آن کار نمی گذشت. و هر حقّی را که او نمی گرفت گرفته نمی شد. او نیز مانند رفیقش (خاصبک) پیروز و سعادتمند بسود و مال و جاهوی روبه زیادی داشت. مؤلف گفت: میان امیرعباس صاحب ری و امیربوزابه صاحب فارس دوستی محکم گردید. این دوستی از هر جهت بقاعده بود. سپس در کشورگیری طمع کردند و گمان بردند که برکت دو حرکت است باخود گفتند:

(میدان خالی و فرصت در دست است. اکنون هنگام نشانه زدن و آزمودن اقبال و طالع می باشد.)

پس بوزابه به سلطان نوشت که من به حضور تخت سلطانی خواهم رسید. از شیراز بادشاهزاده محمد و ملکشاه فرزندان سلطان محمود بیرون آمد. امیرعباس نیز ازری به همراهی شاهزاده سلیمان برادر سلطان مسعود خارج شد و به سلطان نوشت « من به خدمتت خواهم رسید که در رکابت همراه باشم.»

سلطان گفتار این دو امیر را به ظاهر سازی حمل کرد و از فکر باطلی

که درنهمان داشتند بیمناک شد. سلطان دانست که با آن دو کارش یکرویه نیست. اگر بروی وارد شوند ناچار باید مقیم گردد پس سلطان به جاولی جاندار نوشت و او را احضار کرد ولی جاولی را از اجراء فرمان هراسناک دریافت. زیرا جاولی در کار گرفتاری عزالمک وزیر از سلطان گله مند بود که بی رایزنی باوی این کار صورت گرفته و اعتناء بهوی کم کرده اند و در مصادره وزیر هم مراقبت لازم را به جانیاورده اند.

چون سلطان به دیر آمدن جاولی آگاه شد فهمید که ازین کار روی گردانست. مسافرت زمستانی به بغداد را شروع کرد و با آن فرار خود را از مقابل دوامیر پوشانید. به تندی سفر را ادامه داد. با سلطان از بزرگان عبدالرحمن بن طغایرک و خاصبک بن بلنکری همسفر بودند. بسوزابه و عباس به گمان ملاقات سلطان به همدان رسیدند. آنان درین خیال بودند که به ظاهر خود را فرمانبردار نشان دهند ولی درنهمان سرپیچی و نافرمانی کنند. زمستان را در همدان گذراندند و امیر ناصرالدین خطبه بازدارای که شیرین شکننده و مهیب بوده آنان ملحق گردید. نامه ای به امیر جاولی جاندار به آذربایجان نوشتند و به او گفتند: (امروز بزرگ توئی و فرمان تراست. ما پیروان و دوستداران توئیم. اگر با ما همراهی نکنی بضرر ما اقدام کرده ای تو فرمانده سپاهیان سلطانی که بر تخت می نشیند خواهی بود و ما نیز با تو در یک جبهه فرمانبرداری خواهیم کرد.)

امیر جاولی به نیکوئی نامه امیران را پاسخ داد و پیام آور آنان را امیدوار بر گرداند. همچنین به جمع کردن افراد و تشکیل سپاه ها اقدام کرد. اتابک ایاز که در زندگی شاهزاده داود سمت اتابگی او را داشت و مردی ثروتمند و نیک نام بود بر امیر جاولی ملحق شد. امیر شیرین آق مستقر مدد کار اتابک ایاز بود.

درین هنگام امیر جاولی عزم سفر به همدان کرد تا در مقابل امرائی که بر سلطان چیره شده و خروج کرده بودند حرکت کند. پس راه را به علت نزول برف بسته دید ناچار با تمام سپاهش در آذربایجان مقیم شد و اراده داشت که به محض تمام شدن زمستان و آب شدن برف ها حرکت کند. پی در پی نامه های جاولی در بغداد به سلطان می رسید که در آن ها استدعای حرکت و رفتن سلطان به آذربایجان شده بود. سلطان در بغداد هم چنان در اشتباه بود و به لهو و لعب مشغول بود سرانجام از خواب غفلت بیدار گردید و به دور اندیشی و احتیاط مراجعه کرد و دعوت جاولی را اجابت نمود. قصد کوچ کرد و از راه دربند قرابلی که مشکل ترین و تنگ ترین راه است به سوی مراغه رفت.

سلطان بر امیر جاولی وارد شد و از اجتماع و ازدحام سپاه زیادی در شگفتی شد. قلب سلطان با قدرت و قوی شد. اطرافیان سلطان به جاولی حسد بردند و نقشه کشیدند که او را دربند کنند. فرزند طغایرک با آن که با جاولی سمت دامادی داشت از مکان و موقعیت جاولی اندوهگین بود. همچنین خاصیک از چیره شدن جاولی اندیشمند بود. امیران اتحاد کردند که در سراپرده سلطان به جاولی حمله کنند. پس جاولی بر حیلۀ مکاران آگاه شد. جاولی از آنان احتیاط کرد و خود را دور گرفت. می خواست همان طور که امیران با وی سخت گرفتند و دشمنی نمودند او نیز تلافی کند ولی بر حسب روش خود در شکیبائی و بزرگواری وارد شد. به سلطان گفت:

(من در راه خیر خواهی تو رهسپرم و سلامت ترا آرزو مندم. بعد ازین هیچ مجلسی مرا و ترا دربر نمی گیرد و هیچ دعوت کننده ای قبول مرا در مقابل دعوت نمی شنود.)

سلطان و جاولی بعد ازین قضایا همواره در سواری و دور از سپاه یکدیگر را ملاقات می کردند. جاولی به سلطان گفت:

(اگر می خواهی که من در امنیت باشم از من دور باش و بگذار مرا که با سپاهیانم به سوی دشمنان بروم و حق نعمت های ترا بیادشان آورم پس اگر آمدند آنان را می پذیرم و اگر سرباز زدند با آنان نبرد می کنم. اگر پیروی کردند آنان را خوشحال می کنم و اگر فرار نمودند آنان را دنبال نخواهم کرد.)

سلطان از جاولی دلجوئی کرد و پوزش خواست و از جزیان تصمیم امیران نسبت به جاولی طلب عفو نمود. حکم جاولی در گشودن و بستن کارها و امور اقطاع و سپاه روان شد. مقرر گردید که امیران به امر و فرمان وی باشند. دل جاولی ازین لطف سلطان مسرور و شادمان شد. جاولی به شاهزاده سلیمان نامه نوشت و او را گول زد. سلیمان را از ادامه اقامت در میان مخالفان سلطان باز داشت و او را به سو گند سلطان مطمئن ساخت. با شخصی امین امان نامه ای برای سلیمان فرستاد و او نیز از جماعت دوری گزید و ارتباط خود را با آنان قطع کرد.

همچنین خوارزمشاه یوسف و برادرش رسیدند. چون مورد توجه بزرگان و اعیان کشور بودند پذیرفته شدند. چون بوزابه و عباس اشکال کاری که در اندیشه اش بودند و سختی آن را و پراکنندگی سپاهی که جمع کرده بودند دریافتند از یکدیگر به امید بازگشتن و اجتماع جدا شدند. یکدیگر را وداع گفتند در حالی که پیمانی از دل و جان بسته بودند. هر یک از آن دو به شهر خود به قصد بازگشتن بار دیگر برفتند. در افق خود غروب کردند تا دوباره طلوع نمایند.

سلطان هنگامی که برادرش سلیمان را مستظهر به نوشته ها در کنارش

دید دانست که بوزابه و عباس از یکدیگر جدا می‌شوند و آنان وعده داده‌اند که باز گردند. پس با سپاه به شهر سجاس به همراهی جاولی به سرعت حرکت کرد. سلطان به جاولی گفت:

(تو پشت سر بوزابه برو سپاه و شوکت همراه اوست. عقیده من اینست که منم برای کوبیدن عباس به‌ری بروم.)

جاولی به همدان رفت و سلطان مسعود قصد ری کرد و از سرچشمه ری سیراب شد و با سعادت طالع از استعمال شمشیر بی‌نیاز گردید. شاهزاده سلیمان برادرش را گرفت و در قلعه «سرجهان» محبوس ساخت و آنچه را که به احتمال و پرهیز سخت می‌دانست آسان دید. چون بوزابه دریافت که جاولی آمد همدان را رها کرد و فرار نمود خزینه‌ها و اسباب سنگین خود را به جا نهاد و رفت. جاولی پشت سر بوزابه به تنهایی حرکت کرد و پس از قطع مراحل دور به بوزابه نزدیک شد. چون به وی نزدیک شد به وی نیکوئی کرد و گفت (من امروز را که بروی نیکوئی کردم و دست از وی باز داشتم يك حقى بر گردن او ثابت کردم که در صورت احتیاج فردا او به من در مقابل این حق نیکوئی خواهد کرد. این سلطان مورد اطمینان نیست و به پیمانهایش نمی‌توان امیدوار بود.... بیاد آورد مکر و بیوفائی سلطان را در حق برادرش شاهزاده سلیمان. بوزابه در حال شکست و فرار گونه‌ای بود. جاولی به وی نامه‌ای نوشت که مضمونش چنین بود:

(من دوست و موافق تو هستم خریدار دوستی تو می‌باشم. از جماعت و اطرافیان تو گردیدم و اینجا برای جنگ با تو نیامده‌ام.)

بوزابه به گفتار جاولی اعتماد کرد و به قاصد وی بخششی کرد که او با دست پر باز گشت. گفتاری نیکوکار برد و طوری دوستانه پاسخ نامه نوشت که دشمنان از مضامین آن به سربر زمین افتادند. گفته بود:

« من دعوت ترا لبیک اجابت گفتم. چیزی باقی نمانده مگر عهد کردنمان به کوشش کردن و پایداری بر حفظ پیمان. نشانه درستی دوستی تو اینست که من خزینه‌ام را که سی‌بار نقود و اموال است در همدان در خانه اثیرابی عیسی نهاده‌ام. اگر می‌خواهی که آن را بگیری بگیری و اگر به فرستادنش سخاوت می‌ورزی آن را بفرست. برای این که بدانی من مطمئنم از تو همان طور که دوست بادوست رفیق و مطمئن است.» جاولی به همدان باز گشت. از اثیرابی عیسی مال را گرفت و با شتران خود این بارها را فرستاد و صد نفر سوار از سپاهش همراه اموال به اصفهان فرستاد.

به امیر غلبک والی اصفهان نوشت که برای حفظ این اموال سوارانی بر سواران فرستاده شده اضافه کند. چون خزینه بوزابه به وی رسید از ته دل به دوستی جاولی مؤمن شد. در وفا و دوستی او شکی به خود راه نداد. بوزابه و جاولی عقد و عهد بستند که بار دیگر باز گردند. بوزابه قرار گذاشت که شاهزاده محمد بن محمود را هر وقت خواست با خود بیاورد. دو امیر بنا گذاشتند که همت به جمع کردن افراد و سپاه مصروف دارند و هر یک به مرکز حکومت خود باز گشت و از سلطان پرهیز نمود و از وی اظهار عزت و بی‌نیازی کرد.

میان سلطان و امیر جاولی وحشت محکم شد و بدین سبب سستی و لرزش از بازوان حکومت به اعضاء دیگر سرایت کرد و در نتیجه عقیده‌ها دگرگون شد و قوانین از نفوذ افتاد. چون سستی به درازا کشید بدی ظاهر و نهانی آشکارا شد. جاولی امیر تترار را به فارس نزد بوزابه فرستاد که او را به وعده‌ای که داده آماده کند و از وی وفای به وعده و پیروزی در آنرا طلب کند. جاولی در حالی که جمیع بزرگان امراء همراهش بودند در شهر میانه اقامت کرد و پشت سر هم پیک و پیام به امیر تترار در خصوص تحریک

بوزابه و دعوت وی می فرستاد.

جاولی مدتی مقیم و منتظر ماند و در کار کشور تفکرمی کرد. چیزی را که به حساب نیاورده بود تقدیر الهی بود. اجلی که بروی از ازل تقدیر شده بود نزدیک گردیده بود. فخرالدین بن طغایرک چون از توجه امیر تتر به فارس برای تحریک بوزابه آگاه شد شخصاً از طرف سلطان به جانب امیر تتر رفت تا او را از ورود به فارس مانع گردد و از مواعش بگذرانند.

اقامت جاولی در خارج شهر میانه طولانی شد. سپاهیان معظمی بر وی جمع شدند و در ازدحام سر می کرد. جاولی در میان دوازده هزار نفر سپاهی زره پوشیده بود به علاوه سپاهیان ارانی و ارمنیه با وی بودند که در زنجان سرا پرده زده بودند. جاولی عزم جزم کرد برای سفر همدان و مثل اینکه لجام توسن روزگار را در دست داشت ولی از حکایت حوادث غافل بود و گوش او برای این ماجری کمر بود. بدون عروض مرضی جاولی رگتزد. سپس به عادت خود دستش را باز بسته کرد. در بحرانی افتاد و رگک مجروح به درد آمد و ورم کرد. افق در نظر او تیره و تار گردید. از شریان جاولی خون جریان افتاد و ورم از شریان گذشت و به سینه و گلوی رسید و از روی زمین به دل زمین منتقل گردید. وفات جاولی در شهر زنجان در ماه جمادی الاولی از سال ۵۴۱ بود. درین واقعه زین الدین مظفر بن سیدی زنجانی قصیده ای می گوید که این بیت از آن قصیده است:

بیست هزار شمشیر هندی از نیام کشیده شده در مقابل نیش يك
نشر کند گردیدند.

گفته شده که در همان شب که جاولی جاندار وفات یافت زنگی بن آق سنقر در شام کشته گردیده است. هر يك ازین دو امیر قطبی بودند که فلك اسلام گرد آنها می چرخید.

مؤلف گفت: خبر صحیح اینست که زنگی بن آق سنقر در ماه ربیع الاول این سال در قلعه جعبر کشته گردید چند روز قبل از درگذشت جاولی ولی مرگ این دو نزدیک به هم اتفاق افتاد و خبر آن پراکنده شد. پیش از جاولی و زنگی سعدالدوله یرنقش و قزل امیر آخور وفات یافتند. قزل از طرف ناصرالدین قتلغ آبه باز داری کشته گردید. مرگ این امیران در مدتی نزدیک به هم اتفاق افتاد نقدها شان نسبه شد و در حکم حکایت و افسانه و خبرها درآمدند.

چون جاولی فوت کرد عقدعه‌ها گسسته شد و این قاعده‌ها خراب گردید. جمعیت اطرافش متفرق و وضع مشوش شد. هر پرنده‌ای به آشیانه خود باز گشت و هر هوشیاری به مستی خود پرداخت. سلطان را امنیت و آسودگی از آرزویش فراهم شد و هر کس به وی روی آورد او را پذیرفت امیر تتار به حضور سلطان باز گشت و شفاعت و توسط از بوزابه به شرط اطاعت او نمود. این تقاضا به فکر امیر حاجب بزرگ فخرالدین عبدالرحمن ابن طغایرک حاصل شد طالع سعید سلطان مسعود کار خود را کرد. خداوند تقدیری در حق سلطان کرد که آرزویش هم به خاطر او نرسیده بود.

مؤلف گفت: چون نام زنگی بن آق سنقر و کشتن او را در شام در زمانی که جاولی جاندار در زنجان مرد بیاوردیم برخی از کارهای او را ناوقتی که به سرنوشت رسید باز می‌گوئیم.

شرح حال زنگی بن آق سنقر در پایان روزگارش

مؤلف گفت: زنگی مردی جبار و ستمگر بود و بر هر جامی گذشت چون گردبادی نکبت و بدبختی می‌پراکند. اخلاقی چون ببر و درندگی

و خوشونتی چون شیر داشت. از ظلم رو گردان نبود و اصولاً با عادت انسانی آشنا نبود از سال ۵۲۲ تا روز کشته شدن او در سال ۵۴۱ بر شام چیره و مسلط بود. از سطرت وی مردم می ترسیدند ستمگر مفسد و تباهاکار بود. او دوست و دشمن را می کشت. ولی خداوند آخر عمر وی را به سعادت شهادت ختم کرد و او را موفق به جهاد یعنی بهترین پایه بندگی و خدا پرستی نمود. از ننگی کسی است که به غلبه و زور شهر رها را تصرف کرد و بر قله شامخ سعادت قرار گرفت. این واقعه در روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخره سال ۵۳۹ اتفاق افتاد. مسلمانان درین روز به فتح رها توفیق یافتند. به شهرهای جوسلین رفتند. تمام این شهرها در روز گار فرزند زنگی نورالدین به اسلام گرویدند. ازین ایام قواعد و قدرت فرنگیان برچیده شد و نسخ گردید قلعه های آنان به تصرف مسلمانان درآمد و اردوشیز گانشان بکارت بر گرفته شد. از ننگی پس از فتح رها قلعه بیره را که در کنار رودخانه فرات است محاصره کرد. این قلعه پر بود از فرنگیان سرکش و نافرمان. درین هنگام خبر به زنگی رسید که نصیرالدین جفر نائب وی در شهر موصل کشته گردید. بدین سبب زنگی از محاصره قلعه دست برداشت و کوچ کرد.

بیان کشته شدن جفر نائب زنگی در موصل

دو شاهزاده از فرزندان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه همراه زنگی می بودند. یکی ازین دو آلب ارسلان نام داشت که در قلعه ای از قلعه های سنجار مسکن داشت و دیگری فرخ شاه نامیده شده بود و معروف به پادشاه خفاجی گردیده و در شهر موصل مقیم بود. فرخ شاه ابتدا به امیر دیس بن صدقه سپرده شده بود در جنگی زنگی او را از دست امیر دیس بیرون آورد

و وی به بزرگواری زنگی درمنزلی وسیع و راحت فرود آمد. همسرزنگی خاتون سگمانیه شاهزاده را تربیت کرد و او را در میدان تجربه و آزمون روزگار مجرب ساخت. شاهزاده در رسید و به حد بلوغ قرار گرفت. تیز هوشی فطری او بکار افتاد. مکرر خاتون او را راهنمایی کرد و به وفای به عهد و تعهد به دوستی اش پیمان بست. بچه شیر با گذشت روزگار شیری قوی شد تا آنجا که بیشه خود را تنگ دید و بزرگواریش مقامی بلند را درخواست کرد.

نصیرالدین جفر نائب زنگی در موصل خونریز و بی محابا بود. به مردم حمله می کرد. بی گناه را به جرم گناهکار می گرفت. و زنان بسیار زاینده را به زنان نازا و عقیم ملحق می ساخت. گفته شده است که چون برج و بارو موصل را محکم کرد و برمدخل و مخرج پل نگهبانان برای نگهداری آن گماشت محکمی کامل پل و جهت آن او را به شگفتی در آورد. دیوانه ای به وی حرفی خردمندانه زد و گفت:

(آیا می توانی بر موصل دیواری بسازی که راه تقدیر و سرنوشت را مسدود کند؟)

چرخ فلک در حرکت خود درستی گفتار دیوانه را تصدیق کرد دیوانه هنگامی که از سروش نحوست فرمان روا را دریافت لجام اسبش را گرفت و زبان را در انتقادش به کار انداخت و گفت: «باید بندشود و گرنه تو در بند و حبس خواهی بود» شاهزاده مطلبی که دیوانه به جفر گفت شنید در ترس افتاد ولی آن را منتشر نکرد و پنهان نمود. پس به اندیشه و تفکسر پرداخت. فکر کرد و نقشه کشید. اطرافیان را جمع کرد و به آنان گفت که گفتار وی را پنهان دارند. همگان متحد شدند که وقتی که نصیرالدین جفر برای ادای احترام و درود به حضور خاتون یا خدمت شاهزاده فرخ شاه می رسد

از پیش و پس او را در میان گیرند و اگر وی را بکشند صاحب موصل خواهند شد.

صبح زود به عادت همیشگی نصیرالدین جفر سوار شد در حالی که خیال می کرد که گردش فلک به میل اوست. شهر را طی کرد و به خانه‌ای که شاهزاده فرخ شاه در آن بود رسید و برای سلام و عرض درود به حضور شاهزاده رفت. اطرافیان شاهزاده رشته زندگی وی را پاره کردند و او را در دالان منزل کشتند. با شمشیرهای اطرافیان شاهزاده تکه تکه شد، سوء قصد کنندگان به سود شاهزاده شعار دادند و او را براسب سوار کردند.

این حادثه در پایان سال ۵۳۹ واقع گردید. شهر مضطرب گردید و اهالی شهر از پایان این کار ترسیدند. از زنگی و بازخواست وی اندیشه کردند. پس قاضی تاج الدین یحیی بن عبدالله شهرزوری به جانب شاهزاده فرخ شاه آمد و او را تبریک گفت و جنابشی که به آن دست زده بود در نظرش آسان جلوه داد و به وی گفت:

«ما طلیعه و جلوداران تو و بندگان تو و خدمتکاران تسو هستیم. در شهر گردش کن و به قلعه شهر وارد شو و آن را در اختیار بگیر»

شاهزاده به گفتار قاضی توجه کرد و بقدرت وی آرامش یافت. سپاهی مانند خدمتکاران شاهزاده را در میان گرفتند و قصد متین او را تصویب نمودند. شاهزاده به قلعه بالافت. او را در وسط مجلس نشاندند و چون دایره اطرافش پره زدند.

يك بند گانش را از اطراف او برداشتند و با کمال دوراندیشی تنهایش گذاشتند. اثری بعد ازین واقعه از شاهزاده دیده نشد و خبری هم از او شنیده نگردید. شك نیست که بعد از آنکه بامکرو حيله او را بدام افکندند

اورا کشتند و از روی زمین به دل زمین جایش دادند.

زننگی پس از جغرزین الدین علی بن بکتکین معروف به علی کوچک را والی موصل قرارداد. علی راهی خوب درپیش گرفت و رشته بهم ریخته انتظام را منظم نمود و گذشته را تلافی کرد. پس ازین زننگی به موصل آمد اموال جغرا ضبط کرد و ذخیره های وی را بیرون آورد. هرچه اوداشت بگرفت. خانواده و نزدیکان جغرا مصادره کرد و بلاها بر سر نایبان جغرا آورد. خوراک و آذوقه نیز از آنان سلب کرد و انواع ستم و جور بر آنان وارد ساخت. سپس زننگی به شاهزاده دیگر یعنی آلب ارسلان توجه نمود و اورا از قلعه ای که محبس او بود بیرون آورد و به جزئی و کلی امورش دقت کرد و برای او سراپرده و نگهبان قرارداد و تشریفاتی برای وقت نشستن و سواری شاهزاده اجراء نمود. بقدری احترام و بزرگداشت رعایت کرد که دیگران را به اشتباه افکند.

مقصود زننگی از این کارها پنهان داشتن حکایت کشته شدن فرخ شاه بسود. سپس زننگی قصد تسخیر قلعه جعبر را بنمود و صاحب این قلعه عزالدین علی بن مالک بن سالم بن مالک بود. قلعه را در محاصره گرفت و اطراف دیوارهای آن را همانطور که دست بند بردست محیط است احاطه کرد.

در بیرون قلعه سراپرده برافراشت پشت گرم به یاران و مددکاران بود در محاصره پافشاری و لجاج می نمود. زننگی هم ساز و برگ زیاد و هم سپاه قابل توجه داشت. بروز گارخوش خود مغرور بود و به غلبه اش بر خصم خوشحال می نمود. خیال می کرد که تقدیر مأمور حکم اوست و سرنوشت بادشمن او دشمن است.

اهل قلعه که در محاصره قرار گرفته بودند. به بلائی مبتلا شده بودند

که از سنگینی آنان را برودر افکنده بود. به باران پر پشت بلای زنگی مبتلا بودند و درین هنگام از جائی که گمان نمی کردند گشایشی برایشان پیش آمد و بی سابقه خوشحالی و سروری آنان را در رسید.

قضیه چنین است:

زنگی چون می خواید جمعی از خدمتکارانش اطراف تخت وی می خوابیدند. اینان در خواب و بیداری زنگی را نگهبانی می کردند و ازو چون شیران در جنگ ها دفاع می کردند. همان طور که زنگی در خواب روی خیال خود را می دید اینان نیز زنگی را ملاقات می کردند. اینان خوب رو-یانی بودند که در زیبایی مانند صبح دلربا می نمودند. زنگی این خدمتکاران را دوست داشت و به آنان بخشش می کرد. با تمام این احوال و وفاداری با آنان گاهی خشونت و جفاهم زنگی اعمال می نمود. اینان فرزندان بزرگان ترک و ارمن و روم بودند. عادت زنگی چنین بود که چون با بزرگی دشمنی می کرد او را دور و نابود می ساخت ولی فرزندش را نزد خود نگاه می داشت و آن فرزندان را اخته می نمود.

اگر جوانی را دوست می داشت روزگار بی ریشی و زیبایی او را با اخته کردن و بیرون آوردن های وی ادامه می داد و نسلش را مقطوع می ساخت.

این دسته خدمتکاران مخصوص در پی فرصت بودند که ستم زنگی را تلافی کنند. درین شب زنگی به اطمینان همیشگی به قصد خواب آرمیده بود. از نوشیدن شراب و قدح پیمائیها در حقیقت مست و بی خبر افتاده بود. پس پینکی و چرتی بروی چیره گردید. درین حال اطراف او را جماعت بی ریشان که بند گانش بودند فرا گرفته بودند.

زنگی بیدار شد دید که جوانان به بازی و می گساری و شادی

مشغولند. آنان را منع و توبیخ کرد. مستی مانع آمد که با آنان حرف بزنند. سر خود را به عنوان تهدید حرکت داد و بازبانی که از مستی قادر به حرف زدن نبود جوانان را ترساند.

ندانست که حرکت دادن سر علت بریدن آن می شود و محاصره او بر قلعه که بلای قلعه نشینان بود خاتمه زندگی و موجب از ریشه در افتادن خود اوست.

سپس بزرگ جوانان در حالیکه دوستانش ساکن و ساکت بودند به کار پرداخت. اسم این جوان یرنقش بود. زندگی را در رختخوابش خواباند و او را در خواب سر برید و حمایت و بازداشتن دیگران سودی نکرد. یرنقش انگشتی زندگی را برداشت و بیرون شد. چون خدمتکار و از نزدیکان زندگی بود کسی به وی شکی نکرد او هم اسب نوبتی را سوار شد و چنین وانمود که در پی کار مهمی می رود.

قلعه نشینان در بدترین و تنگترین تنگناها قرار داشتند و همه آنان از شدت و تنگی محاصره به جان رسیده بودند. خدمتکاری بر آنان وارد شد و ماجرا را حکایت کرد. کشته شدن زندگی از قلعه منتشر شد. مردم همه بیمناک شدند و با سلاح بر اسب برنشتند.

این شب را تا صبح مواظب کار خود بودند. برخی از آنان به سراپرده وزیر جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور ازدحام کردند و تیراندازی نمودند و اضطرابی ایجاد ساختند. پس جمعی از امیران به حمایت وزیر برخاستند و وزیر را در رایزنی شریک کردند که باید فرزند زندگی یعنی نورالدین محمود برای نگهداری سرحدات اسلامی به سرعت به شام برود.

دوستان همراه او شدند همچنین بزرگان و امیران شام مساعدت

کردند . بزرگ امیران شامی صلاح الدین محمد یغسانی بود . اسدالدین شیرکوه نیز به همراهی وی پابه رکاب کرد .

اعیان و بزرگان همگان به نورالدین تسلیم شدند پس شهر حلب رامالك گردید و به چیرگی برخصم به مقصود رسید . شهرهای دست نخورده ای که تا کنون کسی آنها را فتح نکرده بود مفتوح نورالدین گردید و وی از کافران شهرها را بگرفت .

اما جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور وزیر پس از آن که کسی را که از وی بیم داشت دوردید و رمز کار را از منکر خود بشناخت به سپاه جمع کردن پرداخت و از شاهزاده آلب ارسلان دلجوئی نمود و او را به کشور گیری و حرکت تحریک کرد .

بهزین الدین علی کوچک در موصل نامه ای نوشت مشعر بر دعوت سیف الدین غازی بزرگترین فرزندان زنگی . سیف الدین به فرمان پدر از حضور سلطان مسعود دور نمی شد . در واقع او در حضور سلطان تأمینی بود از برای شورش و قصدهای مضر و مکرهای احتمالی .

به سیف الدین واقعه را نوشتند و او را به شتاب کردن راهنمایی کردند . اتفاق چنین افتاد که خبر ماجرا در شهر زور به سیف الدین رسید و او بفرمان سلطان به شتاب راه پیمائی نمود و قبل از ورود دیگران به موصل وارد شد . چون جمال الدین به آمدن سیف الدین آگاه شد از دیگران پیشی گرفت به موصل رفت .

شاهزاده آلب ارسلان تنها ماند و بیمناک گردید . باغم و تشویش فکر کرد . به طرف عراق سوار شده و از موصل دور شد و در مسابقه نجات جان افتاد . کسی را که بهزیادی دوستی او اطمینان داشت از پی او روان کردند . چنین وانمود کردند که کسانی که به موصل آمده اند خدمتکاران

او هستند همچنین گفتند که اگر سیف‌الدین غازی همراه او باشد شهرها به اسم او فتح خواهد کرد. همواره بدین حيله و مکر با او گفتگو کردند تا مطلب به هلاکت و کشتن وی منتهی شد.

زیرا شاهزاده البارسلان باز گشت و وارد موصل شد. نخست استقبال و احترام معمول داشتند. تا وارد منزل شد. درست ننشسته بود که وی را ربودند و در خاك جادادند. این واقعه را پنهان داشتند.

میان جمال‌الدین وزیر و علی کوچک و سیف‌الدین غازی پیمانی مبنی بر پشتیبانی و مساعدت بایکدیگر بسته شد. جمال‌الدین به وزارت موصل چیره شد و شایسته بود نعمتی را که خداوند به وی عطا فرموده بود. جمال‌الدین با بخشش خود زندگی کرد و بسا مسافران که در مجلس او هر شب شام صرف کردند.

موصل با وجود جمال‌الدین قبله اقبال و آرزوها گردید و به طلوع نیک‌بختی وی نورانی شد. بخشش وزیر و نیکوئیهای وی در آفاق روان شد. حرم کعبه و مدینه را وزیر تعمیر کرد و به ساکنان این شهرها نیکوئیها کرد و با اطمینان پراکندگی آنها را به جمعیت تبدیل ساخت.

بیان شرح حال جمال‌الدین ابوجعفر جواد محمد بن

علی بن ابی‌منصور

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: پدر جمال‌الدین اصفهانی بود و کامل علی نام داشت و حاجب و وزیر شمس‌الملک بن نظام‌الملک بود. پدر علی ابو منصور در روزگار سلطان ملک‌شاه نگهدارنده سگهای شکاری بود ولی فرزندش علی مردی نجیب و ادیب و خردمند شد. روزگار این فرزند

در ترقی و تعالی و نیک روزی سیر می کرد تا آنجا که در بخدمت گرفتن او شاهزادگان و وزیران با یکدیگر کشمکش می کردند.

در حادثه‌ها از خود اودیگران طلب چاره می کردند. دختر او را برخی فرزندان خالوهای عموی من عزیز به همسری گرفت و ازین روعزیز که خدایش بیامرزاد بر فرزند او جمال الدین ابوجعفر محمد توجه کرد و او را در ادب سرآمد کرد و به مقامات رساند.

اولین مقامی که عزیز برای جمال الدین تهیه دید و به زیور شغل او را آراست در دیوان عرض سلطان محمود بود. در میدان مسابقه درین کار موفق گردید. چون آبروان جمال الدین از هم بازبودند ترکان به وی لقب ابلج داده بودند. جمال الدین هم چنان در راه نجابت و بزرگ منشی پابرجا و مستقیم بود.

چون زنگی بن آق سنقر شام را به دست آورد اتفاقاً بیوه امیر سپهسالار کُندغدی را که فرزندش خاصیک از امیران دولت بود نکاح کرد. جمال الدین باز زنگی می گذراند. عزیز جمال الدین را به وزارت خاصیک برقرار ساخت. در مصاحبت و خوش معاشرتی مورد قبول واقع شد. آرزوی زنگی به صحبت وی زیاد شد. در صبح و شب منحصرأوی را در مجلس خود شرکت می داد و در پایان عمرش شغل اشراف را به عهده جمال الدین واگذار کرد. به وقار جمال الدین مال زنگی زیاد و حال او نیکو شد. در زندگانی زنگی از جمال الدین بخشی ظاهر نشد و ثروتی ازو کسی ندید زیرا به خوراکی قناعت می کرد و اوقات در کار مصروف می داشت و هرچه برای او می رسید به خزینه زنگی به قصد بقای جاه و برتری بر همسران می نهاد. ازین رو زنگی جمال الدین را از دیگر کارمندان دیوان محترم تر و آبرومندتر می شمارد. کارمندان دیوان و هم کاران برخی از جمال الدین

نیکوئی دیدند و بعضی برعکس از بدیش ضرر کردند.

چون زنگی کشته شد جمال الدین پناه گاه خانواده اتابک آق سنقر و فریاد رس آنان شد. امیرغازی بن زنگی جمال الدین را به وزارت خود نشانده. در وزارت او علی کوچک کمک کرد و به دوستی و پشتیبانی جمال الدین سوگند خورد. پس جمال الدین دریای بخشش را به حرکت درآورد و ندا درداد که:

بشتابید به سوی رستگاری. الفاظ و جملات فصیح از بخشش و ریزش او ندا در دادند و از نواحی دور دست و شهرهای مختلف بزرگان قصد خدمت او را کردند. شاعران مدحش نمودند. از کسانی که بر جمال الدین وارد شد و او را مدح گفت یکی ابوالقوارس سعد بن محمد بن صیفی مشهور به حیص بیص است.

مؤلف گفت: حیص بیص از گفته های خود در مدح جمال الدین این ابیات را از قصیده ای انشاد کرد و بر من بخواند. اول قصیده چنین است: «شگفتا از یاری شما شمشیرهای بران و نیزه های محکم. کسی را که شما کمک کنید خوار نخواهد شد. اگر شما بخواهید و خواست شما با تقدیر هم راه شود روز گار می بخشد و در بزرگواری تنگ چشمی نمی کند. من دو روز بر کار سوارم روز خطابه و گفتار و روز جنگ و پیکار با شمشیرم و زبانم حمله می کنم.»

درین قصیده از ساختن دیوار شهر مدینه و تعمیر خوابگاه پیامبر اسلام که توسط جمال الدین انجام شده یاد می کند:

چشم محمد بن عبدالله (ص) به این محمد روشن می شود این محمد دانش و منزل کهنه شده آن محمد را نو و احیاء می کند.

«تعمیر کننده قبر او و نگهدارنده دین او و مساعدت کننده امت او

با ریزش و بخشش است. محمد. بزرگواری است که پیراهن و عبای او به دریائی لبریز و قله کوهسار یتدیل وابسته‌اند.»
مؤلف گفت: درین ایام من در بغداد به تحصیل دانش فقه مشغول بودم اتفاقاً به موصل رفتم در ماه ذی قعدة سال ۵۴۲.

پس نزد جمال الدین دو روز جمعه در مسجد جامع حاضر شدم. در حضور جمال الدین با فقیهان در دو مسأله صحبت کردم. از اشعاری که در مدح جمال الدین گفته‌ام قصیده‌ای است که اول آن این ابیات است. این قصیده یادگار اوائل شاعری من می‌باشد:

«بار بر بستند و قصد کوچ کردند. من گمان کردم که شترها را از ما برگردانند نه روی‌ها را. رفتند در حالی که از صبح کناره افق روشن بود. چون زمان وصال تغییر کرد زمانه نیز دگرگون شد و صبح روشن در نظر شب تاریک شد.

ای دوستان من. آیا در مردم دوستی هست که با وجود او دل را از غصه‌ها خالی کنم. اگر سینه‌ام را از حسودم شفا ندهم و به دشمنانم مرضی سخت نه‌چشانم.

پس از علم وادیم به مقصود نرسیم و از نژاد و خاندانم به آرزو و آمال برخورد ننمایم.

هم‌چنین شتران مرا به سوی شمانیاورد و دوست سید و آقای ماجمال-الدین نیستم. چه بسیار گوینده‌ای که می‌گفت آیا در دنیا غیر از جمال الدین بخشنده و کریمی هست؟ پس من گفتم نیست و سوگند به جان ابوالعلا نیست که نیست.»

مؤلف گفت: جمال الدین در بخشش به‌وارد های تنها قانع نبود بلکه بارهای هدایا و بخشش او در شهرهای مختلف نیز روان بود. در هر شهری

از شهرهای اسلامی از بخشش او شهریه می گرفتند. جود و بخشش جمال الدین به درخواست کنندگان و اقامت کنندگان در شهرها روان گردید.

بازگشت گفتار به سرگذشت سلطان مسعود بن محمد بن

ملکشاه پس از مرگ جاولی در سال ۵۴۱

مؤلف که خدایش پیامرزا گفت: چون جاولی جاندار وفات یافت امیر حاجب کبیر فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک به شهرهای ارانیه و ارمنیه طمع بر بست و دانست که این کار با چیرگی خاصبک بن بلنکری برای وی حاصل نمی شود و فکرش پیشرفت نمی کند. پس متوسل به دل جوئی امیر بوزابه صاحب فارس شد که به سلطان نزدیک شود تا به وسیله بوزابه به مقصود برسد.

کسی را نزد امیرتار که در فارس با بوزابه بود فرستاد و پیام داد که اینک زمان آمدن بوزابه و ازدحام وی است. بوزابه با سپاهی انبوه و فرماندهی محترم به سوی لشکرگاه سلطانی پیش آمد و امیرعباس صاحب ری نیز با ساز و برگ و افراد زیاد به وی ملحق گردید.

امیران سه گانه یعنی فرزند طغایرک و بوزابه و عباس بر تدبیر دولت و استحکام قانون و رسمها و ترتیب دیوانها و بریدن دست ستمکاران و زیادی استقلال خودشان با هم اتحاد و اتفاق کردند.

سلطان مسعود به ناچار به حکم آنان گردن نهاد و از مقام شامخ خود نزول فرمود چون دید تندرستی و سلامت در آشتی و رضای اینانست. طبق

خشنودی امیران سو گند خورد و به سهمی که هریک برده بودند رضا داد. اولین کاری که امرای متحد کردند این بود که وزیر سلطان را معزول نمودند و وزارت را به کسی که به تدبیر آنان کار کند منتقل ساختند.

بیان وزارت تاج الدین بن دارست فارسی

مؤلف گفت: فرزند دارست دروزارت بوزابه صاحب فارس بود. بوزابه او را دروزارت سلطان مستقر کرد که کارها را بروفق مراد او وارد و صادر کند. این وزیر مردی بلند مرتبه و بخشنده و دوستدار کارنیک و دشمن کاربرد بود. کاری نکرد که ازو انتقام بگیرند و به حالی نبود که سرزنی متوجه او گردد.

نائب وی امین الدین ابوالحسن گازرونی هم دین دار و شکیب بود و کارهای بد را ناخوش می داشت و خود به کارهای خیر مشهور گردید. دیوان عرض را پدر عضدالدین وزیر که روشی نیکو داشت و با اخلاق مذهب زیور مقام بود در عهده گرفت.

ولایت آذربایجان و ارانیه تمام بر عبدالرحمن بن طغایرک قرار گرفت. مقرر شد که خاصیک بن بلنکری از سلطان دور باشد، او نیز به عنوان یک امیر در خدمت عبدالرحمن طغایرک حرکت کرد. در جرگه اخلاص مندان عبدالرحمن به ظاهر در آمد ولی با همه هم صحبتی و دوستی از دل اخلاصی به وی نداشت. نیز مقرر شد که هریک از امیران سه گانه متحد به نوبت در حضور سلطان مسعود باشند تا خاطر سلطان از آنان آسوده گردد و آنان هم از حوادثی در امان باشند. امیر بوزابه به قصد شهرهای فارس جدا شد و سلطان هم به همراهی عباس به جانب بغداد کوچ کرد با دستگاه و

ابهت و شوکت و وضعی دل پسند.

مؤلف گفت: هنگامی که وارد بغداد شدند پائیز این سال بود. من باقیهان به استقبال رفته بودم و مردم هراسناک از آنان بودند و در فکر نگهداری خود سرمی کردند. چون وارد بغداد شدند بر خانه‌ها فرود آمدند و آبادانی‌ها را ویران ساختند. آتش اندوه افروختند. دل‌ها را به ترس درآوردند. این امور عادت و شیوه آنان بود هنگامی که می‌رسیدند. این کارها ستم آنان بود هنگامی که فرود می‌آمدند. ترکان از نادانی جایی را خراب نشده نمی‌گذارند و نزد آنان ستم‌گری عین دادگستری است. ولی وزیر درخانه وزارت بسا پراکندن بزرگواری فرود آمد. فرمان داد که مدرسه تاجیه را بار دیگر از نو بسازند.

این مدرسه را خالوی او تاج الملك ابو الغنائم بن دارست در بغداد ساخته بود. استادما شرف الدین یوسف دمشقی درین مدرسه ساکن بود و با درس‌های خود کهنه‌گی آن‌را نو ساخت و باستارگان و آفتاب‌های دانشش افق مدرسه را نورانی نمود.

وزیر درخانه‌اش مجالسی برای دستار بندان و پیشوایان مذاهب و گفتگو و مناظره آنان ترتیب داد. سلطان در کارهای وزیر مخالفت نمی‌کرد و دولت و اقبال به روی وزیر لبخند می‌زد.

با تمام این‌ها در مدت محدود وزارت این وزیر نه تلخ بود نه شیرین نه کار می‌کرد و نه بی‌کار بود نه عزل شد و نه کار را رها نمود. تمام این وضع به جهت حفظ تندرستی و ترس از عاقبت کار و دردناکی شکنجه بود. ناچار در دوستی او سبب زیادی فراهم شد. دشمنان هم از طرف داران و هم از کشمکش با وی گریختند.

مؤلف گفت: درین سال امیر عالم قطب الدین ابو منصور مظفر بن

اردشیر عبادی واعظ به بغداد آمد و در زبان آوری سحر می کرد و همگان را به شگفتی می افکند. با نور بلاغت و رسائی گفتار شرق و غرب را بگرفت. من بیاد دارم که در مجلس وعظ او حاضر شده بودم. منبری بر کنار دجله برایش قرار دادند. سلطان مشرف بر او بود و امیر عباس صاحب ری در قایق خود در دجله نشسته بود در جائی که سخنان او را می شنید.

عبادی با سحر بیان و ابتکار گفتار مردم را مفتون کرده بود. من در ایام اقامت در بغداد در تمام مجالس او حاضر شدم و گفتارش را می نوشتم. خلیفه المقتفی به عبادی توجه فرمود و او را احترام نمود. خلیفه دستور داد که در مسجد قصر خلافت در جائی که از دید خلیفه دور نباشد بنشیند. تاهنگام مجلس گفتن در حضور خلیفه باشد و خلیفه را نبیند.

بدیهه گوئی و تازه آوری عبادی منتشر شد و برستگاری در آرزوها پرتوافشان شد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

بیان سرگذشت حوادثی که قاعده ها را بگرداند و

پیمانها را گسسته کرد

مؤلف گفت : خبر رسید که امیر عبدالرحمن بن طغایرک در اراکه کشته شد. در تقدیر خدائی بود که خاصبک بن بلنکری را او هم صحبت گرفت تا از حضور سلطان دورش سازد. اهمیتی به خاصبک نمی داد.

فرمانی پنهانی خاصبک از سلطان داشت که هرگاه عرصه را خالی دید و فرصت در دست بود به عبدالرحمن حمله کند و او را بکشد. پس عبدالرحمن بن طغایرک روزی سوار شد بر پای روانه کردن سپاه به جنگ

گرچی‌ها و به تنهایی در جنگلی ایستاد و هرامیری از امراء خود را بادهسته و افرادش روانه می‌کرد.

از اطرافیان کسی حضورش نبود تنها خاصبك ایستاده بود و به برق شمشیری که میان غلاف بود نگاه می‌کرد. امیر زنگی جاندارهم با او بود. پس خاصبك جلو رفت و تازیانه آهنین برفرق عبدالرحمن کوبید و سرش را بشکست.

عبدالرحمن فریاد برآورد و یاران را به کمک خواست ولی کسی به فریادش نرسید سپس با ضربتهای شمشیر او را از پا درآورد. صفهای لشکریان درهم ریخت و افراد جمع شده متفرق گردیدند. خاصبك بن بلنکری برارانیه چیره شد و به کسانی که با وی مساعدت کرده بودند نیکوئی کرد و پیمان دوستی بست. خاصبك به اردبیل رفت و این شهر را محاصره کرد. امیر اردبیل آقارسلان بود امان خواست. خاصبك او را امان داد و از شهرش بیرون کرد. به محاصره مراغه پرداخت. مدت این محاصره دراز کشید و برخلاف انتظار چیزی شایسته از محاصره مراغه به دست نیاورد.

چون خبر کشته شدن عبدالرحمن بن طغایرك در بغداد به سلطان رسید امیرعباس را به بهانه خلوت و مشورت به خانه برد. چون عباس تنها ماند و با وی خلوت کرد فرمان داد که عباس را گردن بزنند و بدنش را بیرون بیفکنند. این واقعه در سپیده دم روز پنجشنبه ماه ذی قعدة از سال ۵۴۱ واقع گردید.

پس سپاه امیرعباس سوار شدند و مقدم آنان امیر آق سنقر فیروز کوهی بود و شهر را در نوردیدند و در راه قدم نهادند. او باش شهر به حرکت درآمدند و می‌خواستند که خانه وزیر را غارت کنند. سلطان جماعتی سپاهی

را سوار کرد و آنان مانع شدند که به خانه وزیر تجاوز نمایند.
 وزیر درمسند وزارت با احترام زیاد قرار داشت. سلطان به وی
 اجازه داد که به فارس باصحت و سلامت و احوال مرتب باز گردد. پس
 وزیر به حضور سلطان آمد و او را ثنا گفت و بدرود کرد. سلطان آن طور که
 باید حقوق وزیر را رعایت کرد و این آیه قرآن را بخواند که (و ان لیس -
 للانسان الا ماسعی)

بیان وزارت شمس الدین کر فرزند نجیب در گزی

مؤلف گفت : سلطان مسعود احترام تاج الدین وزیر را رعایت
 می کرد و تا او بود شمس الدین را وزارت نداد وزیر با جاه و مال و حفظ
 احترام و حشمت و نعمت به فارس باز گشت.
 در حکومت سلاجقه دیده نشده که وزیری معزول گردد و به جان یا
 مالش تعرضی نشود مگر این وزیر. سبب سلامت وی چنین بود که سلطان
 از وی امید داشت که امیر بوزابه را دلجوئی نماید و خشنودی او را به دست
 آورد. زیرا سلطان شك نداشت که بوزابه حرکت می کند و معرکه ای که
 خود ابتلائی خواهد بود بر پا می نماید.

تاج الدین بن دارست وزیر سلطان را اطمینان داده و خود ضمانت
 کرده بود که کار بوزابه را درست کند و او را به راه آورد و از بدیش جلوگیری
 کند.

اینکار نیز از هوشمندی وزیر بود تا از حادثه احتمالی نجات یابد و
 رسوم سست شده را محکم نماید. پس وزیر به سلامت و خوشحالی کوچ
 کرد و از وطن اصلی قصد اقامتگاهی دیگر کرد.

درین وقت شمس‌الدین بن نجیب در کاروزارت مستقل گردید و این شمس‌الدین در روز گارپیش در خدمت خاصیک بن بلنکری می‌گذراند. چون فرزند بلنکری مسافرت کرد در انتظار بازگشت مخدوم شمس‌الدین به خدمت امیر حاجب تنار پیوست. سلطان به شمس‌الدین از نظر خصوصیتی که با خاصیک داشت توجه نمود و مایل به وزارت او گردید.

در شمس‌الدین از لوازم و اسباب وزارت هیچ نبود تنها خصوصیت او این بود که با وزیر معروف مقتول قوام در گزینی نسبت داشت. از مقام قوام بهره‌ای برد و مناسب روز گاراو بود. لیاقت وزارت این مردم را داشت زیرا هم جنس و رفیق آنان بود و به اخلاق این مردم خوی کرده بود.

سلطان مشغول در لهو و لعب و غرقه در مناهای بود. کسی را یارای بساز خواست آنچه می‌کرد نبود و هرچه را که درخواست می‌کردند نمی‌کرد. آنچه می‌گفتند قبول نمی‌کرد و آنچه مورد قبول دیگران بود بر زبان نمی‌آورد.

سلطان اراده کرد که موصل آرام و ساکت را بارفتن خود به جنب و جوش در آورد. متصدیان و فرمان‌روایان موصل پیشدستی کردند و با رهایی از تحفه‌ها و هدیه‌ها و چارپایانی به حضور سلطان تقدیم کردند.

سلطان خشنود شد و فرستاده‌ها را پذیرفت. باقی مانده این زمستان را در بغداد مقیم شد. چون میهمان زمستان کوچ کرد سلطان هم عزم رحیل نمود. خبر طغیان بوزابه صاحب فارس خواب شیرین را در کام سلطان تلخ کرد. قلب‌ها به تپش در آمد و اضطراب بر همگان مستولی شد. پس به شتاب سلطان مسعود را همراهان را طی کرد که قبل از بوزابه و ورودش در اقامت گاه شهر یاری به این شهر وارد شود.

نامه‌ها به خاصیک بن بلنکری که درین وقت به محاصره مراغه

مشغول بود بفرستاد تاوی سپاهیان را بیاورد و چون شیربیشه آماده پیکار گردد. بوزابه چون خبر مرگک عباس و عبدالرحمن را شنید رستخیزی بروی راست شد. ابرانده بر سرش سایه افکند. زند گیش به کدورت آغشته شد. غصه وی زیاد شد. دل او و سپاهیانش از خشم لبریز گردید. بوزابه باد و شاهزاده یعنی محمد و ملک شاه فرزندان سلطان محمود حرکت کرد. شاهزادگان چون دو ستاره پرتو افشان از فلک چتر می درخشیدند. بوزابه با آنان روبه جانب سلطان مسعود نهاد. چون به اصفهان نزدیک شدند صدرالدین خجندی درهای شهر را بر آنان گشود و خود و یارانش به استقبال واردان شتافت. شاهزادگان به قرارگاه حکومت و سلطنت وارد شدند و بر تخت شهریاری آلب ارسلانی نشستند.

سپس بوزابه با آنان به سمت همدان حرکت نمود و یقین داشت که چون به همدان برسد چیره و فاتح خواهد بود. چون به مرج قراتکین که در یک منزلی همدان واقع است بر رسید فرزند امیر عباس صاحب ری به وی ملحق گردید.

چون سلطان مسعود از نزدیکی بوزابه آگاه شد به تجهیز سپاه و طرفداران پرداخت و قلب خود را قوی ساخت. نامه به فرزند بلنکری فرستاد و از تأخیر در رسیدن او را سرزنش کرد. سپس خاصبک بن بلنکری به هواداری سلطان مسعود بر رسید. ملاقاتی گرم صورت گرفت در حالی که بلاد رسیده بود. سلطان چیره و قوی بود. چون دو سپاه نزدیک شدند شب را به تهیه لوازم و تنظیم صف جنگ گذراندند چون صبح شد شب تیره ای از گرد و غبار به جا نهاد. دریای لشکرتا که کشان دامن می کشید. در هر طرف از برق شمشیر یعنی ستاره سهیلی می درخشید. دو صف به یکدیگر برخوردند یادو دریا به تلاطم درآمدند. افراد سپاه حمله کردند و شمشیرها به یکدیگر

می‌خورد. نزدیک بود که شکست بر سلطان مسعود برسد ولی او با قلبی محکم پایداری می‌کرد. بوزابه جسارت کرد و به قلب سپاه مسعودی حمله کرد تا آن‌را زیرورو کند بناگاه اسب وی سکندری خورد و بزمین افتاد و به اسارت درآمد. بوزابه را به حضور سلطان بردند سلطان وی را مخاطب قرارداد و سرزنشش کرد ولی او مطلقاً لب باز نکرد و سخنی نگفت. سلطان می‌خواست به جهت شجاعت از بوزابه صرف نظر کند و او را از کشتن معاف دارد. ولی خاصیک بن بلنکری پافشاری در کشتن و بریدن سراو کرد. سپس سلطان از نگهداری بوزابه منصرف گردید و او را گردن زدند. سلطان فرمان داد که سربوزابه را به عراق و دیگر شهرها بگردانند.

چون غبار میدان جنگ فرونشست فرزندان عباس را نیز کشته دیدند. سپاه فارس رو بگریز نهاد و شاهزادگان هم فرار برقرار اختیار کردند. سلطان مسعود برای تبریک بنشست. خاصیک را به ویژه برگزید و بهوی نیکوئی کرد و بر بزرگانش سروری و مهتری داد. این حادثه در سال ۵۴۲ واقع گردید.

بیان حوادثی که بر اصفهان پس از مرگ بوزابه وارد شد

مؤلف گفت: نجم‌الدین رشید غیائی از طرف سلطان والی اصفهان بود و شافعی مذهبان را دشمن می‌داشت. چون صدرالدین محمد بن عبد اللطیف خجندی نسبت به بوزابه اظهار محبت و احترام کرده بود والی به قصد جنگ با خروج کنندگان بر سلطان وقت به شتاب آهنگ اصفهان کرد. صدرالدین از قصد والی آگاه شد و از شهر بیرون رفت. مردم عوام به مدرسه وی هجوم بردند و مدرسه را غارت کردند و کتابخانه آنرا آتش

زدند. خاندان خجندیان که رئیسان جماعت شافعی مذهب بودند متفرق شدند. صدرالدین محمد و برادرش جمالالدین محمود به موصل رفتند. جمالالدین وزیر موصل از آنان احترام کرد و بر سرچشمه نعمت و بخشش خود واردشان ساخت. جمالالدین محمود قصد حج کرد و برفت ولی صدرالدین در موصل متنعم از دریای متلاطم بخشش وزیر مقیم گردید سپس بابرهای از بخشهای جمالالدین وزیر به اصفهان باز گشت.

در حق جمالالدین وزیر صدرالدین خجندی ایاتی ساخته که از جمله آنها این بیت است:

«تنها به درخانه تو آمدم ولی بایک قافله از بخشش و نعمت تو از خانهات بیرون شدم.»

صدرالدین به اصفهان رسید و اهل شهر بیشتر از پیشتر به وی خدمت کردند و حفظ احترامش را واجب شمردند. هنگامی که من به بغداد باز گشتم جمالالدین خجندی نیز از مکه باز گشته بود. این واقعه در ماه صفر سال ۵۴۳ بود.

پدرم تصمیم به باز گشت به اصفهان گرفت با او هم صحبت و رفیق راه شدیم حقا خوب رفیقی بود.

سپس از یکدیگر جدا شدیم او با قافله همدان و ماباکاروان اصفهان سفر کردیم. خبر رسید که سلطان مسعود از جمالالدین و برادرش خشنود شده و آنان را خلعت کرده و بار دیگر ریاست شهر اصفهان را به این دو برادر واگذار نموده است.

برادران خجندی به اصفهان رسیدند و چند برابر بزرگواری و شکوه سابق را به دست آوردند.

بیان برخی حادثه‌ها

مؤلف گفت: در سال ۵۴۱ ابن جهریر وزیرالمقتفی خلیفه فریضه حج گزارد. خزینه‌دار خلیفه قوام‌الدین بن صدقه که از خاندانی ریشه‌دار و محترم بود وزیر شد. به جای وی زعیم‌الدین یحیی بن جعفر نخست خزینه‌دار شد ولی چندی بعد ازین یحیی بن محمد بن هبیره که صاحب دیوان بود عهده‌دار خزینه گردید.

در سال ۵۴۳ قاضی القضاات فخرالدین علی بن حسین زینبی در روز عید قربان در بغداد وفات یافت و به جای او عماد‌الدین بن دامغانی قاضی القضاات شد.

مؤلف گفت: سلطان مسعود کسی را به سوی برادرزاده خود محمد بن محمود بعد از کشته شدن بوزابه بفرستاد و او را دعوت کرد. سلطان بر برادرزاده منت نهاد و دختر خود را به نکاح او درآورد نیز وعده داد که شاهزاده محمد را ولایت عهد نماید. سپس خوزستان را به شاهزاده محمد داد.

چون خیال ابن بلنکری از اطراف سلطان و امیران آسوده شد به امیر تار پرداخت. امیر حاجب تار را بست و در زندان افکند سپس وی را به قلعه سرجهان فرستاد. در قلعه وی را زنجیر کرد و خفه‌اش نمود. هوای آرزو به مراد خاصبک بن بلنکری صافی شد و چنان شد که شاعری در وصف پرنده‌ای گفته است: هوا به مراد تو صاف شد آواز به خوان و تخم بگذار.

نور و نعمت فراخ و فراوان برایش گردید و فتح و ظفر نمایان شد.

مؤلف گفت: در ماه ربیع الاول سال ۵۴۳ دسته‌ای از بزرگان امیران که شاهزاده محمد هم همراهشان بود بغداد را محاصره کردند و از شور بختی متحد شده بودند که سلطان مسعود را خوار و زبون سازند. ازین امیران بود شمس‌الدین ایلدگز و امیر قیصر و پادشاه عرب علی بن دبیس و دیگران.

اینان بغداد را محاصره کردند. اهالی بغداد برای جلوگیری اینان از شهر بیرون آمدند. سپاه مهاجم راه دادند که اهالی به صحرا بروند سپس به آنان حمله کردند و بسیاری را نابود ساختند. در نزدیکی لشکرگاه گودال‌های رخت شویان و تنورهای آجرپزی و کوره‌های آهک سازی قرار داشتند.

کسانی که به اینجاها پناه بردند سالم ماندند قریب پانصد نفر کشته شد و مصیبت بغداد و بغدادیان بزرگ گردید. سپس محاصره کنندگان از دیوان گرامی خلیفه سی هزار دینار مطالبه کردند تا کار را تمام کرده و از محاصره دست بردارند و بروند.

خلیفه با وزیر و صاحبان مقام و منصب رایزنی کرد که آیا این مبلغ به درخواست کنندگان داده شود یا نه؟

آیا برای آسودگی خلق این رنج را متحمل گردیم؟ کسانی که در مجلس خلیفه بودند به شتاب سرزنش کردند که چرا در دادن این وجه سستی و کوتاهی شده است؟

ابن هبیره که درین هنگام صاحب دیوان بود برخلاف دیگران اظهار نظر کرد و با عقیده آنان مخالفت نمود و به خلیفه گفت:

« اینان قیام علیه تو و سلطان کرده‌اند و آشکارا مقابل شما گردن کشی می‌کنند. به خدا پناه ببر و با او مشورت کن و آنچه را که می‌خواهی

به اینان بدهی به سپاهی ببخش که در مقابل محاصره کنندگان پایداری کنند و شرشان را رد نمایند.

اگر با بخشش اینان را رد کنی از سرزنش سلطان مسعود در امان نیستی. اگر عاصیان را شکست بدهی به سلطان خواهی گفت با سپاه فرمان بردار لشکر عاصی را راندم و بی اثر کردم. در صورت دیگر به وجهی که می دهی ترا سپاس نخواهند گفت و مورد شکر واقع نخواهی شد.»

پس خلیفه عقیده ابن هبیره را قبول کرد و مخالفت با وی را مصلحت ندید. به گرد آوردن جمعیت و سپاه پرداخت. از افراد بیکار برای بیکار با باطل کاران استخدام نمود. مال میان آنان پراکنده کرد و جماعتی به وی مایل شدند.

بخشش نمود و خرج کرد و توفیق در بالا بردن ارزش وی کمک کرد. ازین روز برای خلیفه سپاه ترس آوری فراهم شد و در دل دشمنانش آتشی افروخته گردید.

سپاه خلیفه با تیزی شمشیر و کوشش پی گیر محاصره کنندگان پست و فرومایه را دور کردند. خلیفه گفت:

دریافتم که مشورت هبیری بهترین مشورت است و رای صواب کار او سیراب از خرد و مورد سپاس گزاری است.

خلیفه ابن هبیره را به وزارت نشاند. همواره ابن هبیره گفتارش مورد قبول واقع می گردید. او مورد احترام و محبت بود. این واقعه وزارت در روز چهارشنبه چهارم یا چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۵۴۴ واقع گردید. ابن هبیره به کار یاری شریعت با نظر بلند و دست پر ریزش پرداخت. دانشمندان را گرامی داشت و اشخاص کریم را برتری بخشید. در وزارت دو خلیفه یعنی المقتفی و المستنجد ابن هبیره شانزده سال و دو ماه

با خوش حالی و بخشش سپری ساخت. ابن هُبَیره اعمش بود یعنی از چشمش بی اراده اشک می ریخت. وزیر سلطان نیز کربود و گرانی در گوش داشت. کار دین و دولت به این دو نفر منظم شد و رخنه های خلافت و سلطنت به لیاقت اینان مسدود گردید.

بیان آمدن سلطان سنجر بن ملکشاه به شهر ری در اواخر ماه شعبان از سال ۵۴۴

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: چون سلطان سنجر از کشت و کشتار و فجایع حوادث عراق آگاه شد و دانست که خاصبک برخواص دوستان و خدمت گزاران چیره شد و سلطان مسعود با چشم پوشی از اعمال زشت وی در بستر غفلت خوابیده و خاصبک او را چون اطفال به بازیچه گول زده است گفت:

«چاره ای نیست که اوضاع پریشان و خراب را باید رسیدگی و مرمت کرد و سلطان را باید پاکیزه ساخت و دست خاصبک را که چیره گردیده شایسته است که کوتاه نمائیم و او را به گناه چیرگی شکنجه درخور است.

فتنه آشکار را مخفی باید کرد و آتش افروخته فساد را خاموش باید نمود.»

پس با تمام فرسودگی و سال خوردگی در وسط زمستان و سرمای سخت به شهری رسید.

از طرف دیگر سلطان مسعود نیز به قصد بغداد از همدان پابه رکاب

کرد. شرف الدین موفق گرد باز و لجام اسب سلطان مسعود را بر گرداند و گفت:

« تو نسبت به سلطان سنجر به منزله فرزند او هستی. فرزندان بر اثر نیکوئی نسبت به پدران سعادتمند می شوند. چه بسیار نیک بخت اند فرزندانی که خشنودی پدران را تحصیل می کنند. »

پس با سلطان مسعود آهنگ ری کرد. خاصبک بن بلنکری از پیروی سلطان و رفتن به ری سرباز زد. خاصبک و وزیر کرد در همدان ماندند. چون چشم سلطان سنجر به سلطان مسعود افتاد او را پیش خواند و احترام نمود. سلطان سنجر با دیدن سلطان مسعود چشمش روشن شد او را نزدیک خود نشاند و در گفتگو به قدری محبت کرد که موجب شگفتی سلطان مسعود شد.

نه تنها مسعود را سرزنش نکرد بلکه آنچه را که بیاد داشت و به وی گفته بودند فراموش کرد. سلطان مسعود از خاصبک شفاعت نمود و نسبت به کارهای او توضیح داد. سلطان سنجر قبول کرد نه به خوب فرمان داد و نه از بدی باز داشت. نه به شکایت رسیدگی کرد و نه شکایتی را بر اثر حق گزاری به سپاس گزاری تبدیل کرد.

سر انجام وی برادر زاده را بدرود کرد و به شتاب آهنگ خراسان نمود.

سلطان مسعود نیز به همدان باز گشت و به همراهی خاصبک و وزیر کر عزم بغداد کرد و این زمستان را در بغداد به آسودگی شب را به روز و روز را به شب رساند.

درین مسافرت سلطان سنجر از خواص نزدیکان و بزرگان سپاهش مؤید یر نقش هریوه و فلک علی بحریری و ستر عزیز یی همراه وی بودند.

بیان حوادث این سالها

مؤلف که خدایش پیامرزا د گفت: در ششم ماه ربیع الاول سال ۵۴۳ پادشاه آلمان با جمعیت فراوانی از فرنگستان دمشق را محاصره کرد و مسلمانان نزدیک بود که مایوس شوند و تسلیم گردند.

خدای بزرگ مانع شد پس از چهار روز زیان زده و با حسرت مهاجمان دست از محاصره برداشتند و کوچ کردند.

در اوائل ماه جمادی الاولی از سال ۵۴۴ امیر غازی بن زنگی صاحب موصل وفات یافت و برادرش قطب الدین مودود عهده دار شهر موصل شد. جمال الدین جواد همچنان بر مسند وزارت باقی ماند و زین الدین علی کوچک فرمانده سپاه موصل بود.

در پنجم جمادی الاولی این سال حافظ فرمانروای مصر مرد و به جایش فرزند او ظافر عهده دار امور مصر شد.

در ایام حج در سال ۵۴۴ زعب و پیروانش به قافله حجاج میان مکه و مدینه تعرض کردند و جماعتی را کشتند. ترس و پریشانی در مردم ایجاد نمودند.

مصیبت مسلمانان بزرگ شد زیرا از هزاران نفر چندتن نیمه جانی بدر کردند.

در بیست و یکم ماه صفر از سال ۵۴۴ نورالدین محمود بن زنگی در قلعه انب شام برنس پیشوای انطاکیه را شکست داد. او را کشت و سرش را از بدن جدا کرد.

قواعد و اساس اسلام با این فتح محکم شد.

در سال ۵۴۵ ترکمان جوسلین را اسیر کردند و او را تسلیم نورالدین زنگی نمودند.

ملك مسعود بن قلعج ارسلان بر تل باشر که در دست جوسلین بود فرود آمد و نورالدین هم پس از اسارت جوسلین قلعه عزاز را در محاصره گرفت و به اهل قلعه امان داد و قلعه را تصرف کرد.

در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال ۵۴۶ امیر حسان منبجی تپه باشر را فتح کرد و به اهالی آنجا امان داد.

در سال ۵۴۶ عزالدین علی بن مالک صاحب قلعه جعبر اطراف شهر رقه را غارت کرد.

اهالی آنجا نخست ترسیدند ولی چون به وی رسیدند او را کشتند. در قلعه جعبر فرزند وی شهاب الدین مالک به جای پدر نشست.

بیان احوال سلطان ملکشاه بن محمود

و در گذشت سلطان مسعود

مؤلف گفت: ملکشاه بن محمود در ربیع الاول از سال ۵۴۵ شهر اصفهان را یغما کرد و برخی از گله های مردم را تصرف کرد و براند. صبح و شب هراس و ترس در مردم می پراکند. نجم الدین رشید والی شهر بود. سلطان مسعود شرف الدین گرد بازو را با جمعیتی از امیران به کمک والی فرستاد.

اینان چون به اصفهان رسیدند با ملکشاه باب مراسله گشودند و کارهای او را که خود خوب شمرده بود تقبیح کردند. رشید والی مالی برای ملکشاه تهیه کرده فرستاد و ملکشاه را کوچ داد.

حادثه و غوغا ساکن شد و اطمینان و امنیت وارد گردید.

سلطان مسعود زمستان سال ۵۴۵ را در بغداد فرصتی غنیمت شمرد و با هم سالان از زندگی بهره گرفت. سپس از بغداد کوچ کرد و شهر را بدرود گفت زیرا دیگر به این شهر باز گشت ننمود. سلطان مسعود و خاصبک هم چنان يك جان بودند در دو قالب. درهمه کار با هم موافق بودند. خاصبک مسرور ازین خصوصیت بود زیرا سلطان به وی محبت و اخلاص داشت. به همدان رسیدند.

سال ۵۴۶ بدون ناراحتی و آزاری در تنعم و نعمت بگذشت. آنان ندانستند که سال هفت مانند درنده‌ای گزنده است و آنچه را روزگار امروز محکم ساخته فردا شکسته می‌نماید. زندگانی تمام شده و مرگ کاری قطعی است.

آبادانی عمر را ویرانی در پی است و راز سرنوشت و تقدیر از همه کس نهان است.

سلطان مسعود همواره نيك بخت بود تا به شتاب سرنوشتش برسد و مرگ مهلتی به وی نداد. مرض استفراغ و قی بروی عارض شد و از آن جان بدر نبرد. آفتاب او گرفتار سایه شد و از حرکت در آخر ماه جمادی الآخره باز ماند.

سلطان مسعود بخشنده و بسیار نیکوکار بود ولی مردم فرومایه و پست را برای کار انتخاب می‌کرد و مقام می‌داد. نیز بسیار به اقبال و طالع نيك پشت گرم بود و خیلی کم به توطئه و نقشه کشی مردان اعتناء می‌کرد. همواره از کارهای بد اشخاص چشم پوشی می‌کرد و کینه هیچ دشمنی را در دل نمی‌گرفت. سخن چینی افراد را در حق دوستان نمی‌پذیرفت. قبل از وفات سلطان مسعود برادرش سلیمان شاه در قلعه قزوین محبوس و در زنجیر بود.

اتفاقاً نگهبان قلعه موفق خادم با وی قرارداد نهاد که بعد از مرگ برادرش برای درخواست سلطنت از قلعه بیرون برود و با اشخاص توانا و با قدرت پیوند کند.

سلطان ملک‌شاه بن محمود به عموی خود سلطان مسعود به امید نعمتهایش پناه برده بود. سلطان به وی نیکوئی نمود و در وقت مرگ سلطان او حاضر بود. مرگ مسعود این پیوند را بگسست. مسعود در همدان در مدرسه‌ای که جمال‌الدین اقبال خادم جاندار ساخته بود مدفون شد.

بیان برتخت نشستن سلطان ملک‌شاه بن محمود

مؤلف گفت: چون سلطان مسعود عموی ملک‌شاه وفات یافت سپاهیان بر سلطنت ملک‌شاه یک زبان و متحد شدند و او را برتخت نشانند. امیران مطیع ملک‌شاه شدند و فرمانش را گردن نهادند و سلطنت او را به فال نیک گرفتند و به دیدارش سعادت‌مند گردیدند.

خاصبک بن بلنکری به مساعدت طالع نیک همانطور که در روزگار مسعود عادت داشت در گرفتن ورها کردن و فرمان دادن و قبول و رد کردن و گرد آوردن اموال و خراج و مالیات و ملحق ساختن ثروتمندان به فقراء مفرد و مستقل بود.

ملک‌شاه سرگرم تار و طنبور و نای بود و کارها را به ابن بلنکری واگذار کرده بود.

ابن بلنکری در آسمان سروری و مقام چون ستاره مشتری بود. ملک‌شاه اطمینان به خیرخواهی وی داشت و به پیروزی او متمسک بود.

ملک‌شاه نمی‌دانست که فایده خاصبک عین ضرر و زیانست و با آشکار

شدن صبح خاصبک روزوی تاریک می گردد. زیرا ابن بلنکری از فرط خوشحالی به خود خواهی و تکبر گرفتار شد و تصور بزرگی در ذهن وی خطور نمود. خاصبک امیران را گرد کرد. بزرگ امیران امیر حسن جاندار بود. به امیران گفت:

« این سلطان رستگار نخواهد شد و شایسته سروری نیست. جاهلی مغرور است که در همه کارها ناتوان می باشد. باده گساری از کار سلطنت او را منصرف ساخته. از بی سلیقگی به جای خرماي تروتازه به خرماي خشك و مانده قناعت می کند. کار راست و درست به عقیده من اینست که او را عزل کنیم و برادرش سلطان محمد را به سلطنت برداریم. »

امیران که استیلاء خاصبک را دوست نمی داشتند و از برتری وی بستوه آمده بودند ازین گفتار دانستند که خاصبک چون کسیست که به پای خود به استقبال مرگ آمده است. پس از روی ریا باوی موافقت کردند و این پیشنهاد را بخششی بزرگ شمردند و با خود گفتند شاید سلطان که به سلطنت بنشیند از روی خرد و مصلحت دست این دراز دست را کوتاه کند و بادور کردن او کشوری تشنه را سیراب نماید. به خاصبک گفتند: (درین کار پیش از آن که ملک‌شاه دریابد و ناامید شویم شتاب کن.)

پس خاصبک بن بلنکری در میهمانی خانه حسن جاندار ملک‌شاه را گرفت و در جنگل همدان او را به زنجیر بست.

جمال الدین ایلفقشت بن قایماز حرامی را به سوی سلطان محمد بن محمود فرستادند. خاصبک برای سو گند خوردن سلطان محمد امیر مشید الدین بن شاه ملک را همراه وزیر خود کمال ابوشجاع زنجانى معروف به تعجیلی روانه کرد. فرستاده شدگان در خدمت سلطان محمد به خاصبک خیانت کردند.

در نظر سلطان محمد مخالفت با ابن بلنکری و مقاصد وی را بیاراستند و با سلطان قرار گذاشتند که در همان روز ورود خاصبك را معدوم نماید .
به سلطان محمد گفتند اگر قبول و تمایل مردم را می خواهی جز بکشتن خاصبك صورت نمی پذیرد.

رسالت گزاران باز گشتند و به خاصبك گفتند: «ما سلطان را سو گند دادیم و به سو گندهایش اطمینان داریم. اقسام سو گندهائی را که سلطان بر زبان آورد با حفظ شرایط و آداب طوری محکم کردیم که در صورت مخالفت با سو گندها از دین خارج می گردد.»

خاصبك به درستی گفتار اینان مطمئن شد و به اطمینان نامه نوشت و طلب پيك و پیام کرد و شتاب ورزید. اما ملکشاه هم از زنجیرها گردید و ستاره اقبالش از خانه بدبختی بیرون آمد. نگهبانان در نگه داشتن وی تقریباً سستی کردند و او را به بخت و طالعش رها کردند. همان طور که در نیکی کردن به وی غفلت ورزیدند با غفلت از نگه داریش ورهاشدنش به او نیگوئی و احسان نمودند. حقا هم بر گردن وی خون کسی نبود که صاحب خون به انتقام تحريك شود. فرارش را آشکار کردند و متعرض وی در باز گرفتنش نشدند. ملکشاه دوماه یا سه ماه سلطنت کرد. سپس احوالش دگرگون شد و سرانجام فرمان روای خوزستان گردید و درین شهر در راه سلامت پی سپریود.

بیان بر تخت نشستن سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه در اواخر سال ۵۴۷
مؤلف گفت: سلطان محمد با سپاهی کم و ساز و برگ غیر قابل

اهمیت به همدان آمد. خاصبك از وی استقبال كرد و به دیدارش اظهار شادمانی نمود زیرا به وفای او پشت گرم و به پاکی دوستی او ایمان داشت. به بزرگواری سلطان محمد و سیرت و دین وی معتقد بود. سوگند سلطان موجب سکونت و آرامش خاصبك شد.

خاصبك اسباب و لوازم سلطنتی را که موجب شکوه سلطان بود بعلاوه اموال پنهانی و ذخیره اش و سراپرده ها و اسبان تازی و لباسهای قیمتی خود را برای سلطان برد. این هدایای کمیاب در دلها اثر نهاد. بیچاره خاصبك به وفا و همراهی سلطان آرام بود و ظاهر و باطن او يك نواخت می نمود.

سلطان باروی خوش خاصبك را ملاقات كرد و به زبان از وی سپاسگزاری نمود ولی در دل فتنه ای پنهان داشت.

فكر سلطان در كار حمله به خاصبك و كشتن او كار می كرد. سلطان محمد سومین روز ورودش در بالای قصر سلطنتی نشسته بود و خاصبك بن بلنكری را برای مشورت و گفتگو در واگذار كردن مشاغل دعوت كرد. خاصبك به همراهی امیرزنگی جاندار و امیر كشطغان معروف به شمله بیامد. چون بر پلکان قصر رسیدند شمله از حقیقت كار آگاه شد و آثار و علائمی دید که بامقصودشان موافق نبود.

پس شمله برگشت و دامن خاصبك را کشید که باز گردد ولی او باز نگشت.

شمله از پلکان پائین آمد و بیمناك سوار شد و فرار كرد. اما خاصبك و زنگی بالارفتند. به سربردن و افكندن تن خاصبك بن بلنكری در میدان فرمان داده شد.

همچنین گردن زنگی جاندار هم که مردی صاحب جاه و بلند

مقام بود زده شد. ترس قلبهای مردم را فرا گرفت و نسبت به سلطان به شک افتادند. چشمها گریان شد و سرها پائین افتاد.

از مطالبی که برای بینا و هوشیار پنداست اینست که خاصبک به قدری مال به جانهاد که با هیچ حریقی تمام شدنی نبود و از زیادی به حساب نمی آمد. از جمله اموال او یک هزار و هفتصد پیرهن اطلس عتابی تنها پیدا شد گذشته از انواع دیگر پیرهن.

با این همه در روز کشته شدن برای وی کفن خواستند پیدا نشد و همین طور بدنش بدون کفن و دفن ماند و بر او لا اقل عبائی نیفکندند و کسی هم برای او خرجی نکرد. سرانجام از محل خراج و مالیات از بازار سپاه پنبه و پارچه برای کفن کردن خاصبک تهیه شد و برای خضطر خدا متصدی کفن و دفن او شدند.

ای خاک بر سر دنیا چقدر به کدورت آغشته است. پیمان او از فریب و مکر خالی نیست. هر کس به آن اطمینان کرد ترسید و آرمیده را بی آرام کرد. آن کس که آنرا زنده ساخت هم بوسیله آن کشته شد و هر کس جانب آنرا گرفت هم دنیا از او رعایتی نکرد.

اما سلطان محمد پس از کشتن خاصبک گمان کرد مانعها از میان برخاست و سودها سرشار شد و امیرانی که به علت وجود خاصبک از وی نفرت داشتند گردهم جمع می شوند و بیاری وی متحد می گردند و به درگاهش رومی نهند.

وزیر سلطان درخوزستان جلال الدین بن ابوالقاسم در گزینی بود همچنان او را در وزارت باقی گذاشت و آنچه بدو آکرد به مشورت و رای وزیر بود.

وزیر به سلطان پیشنهاد کرد که سر خاصبک را به سوی امیران بزرگ

شمس‌الدین اتابک ایلد گز و نصرت‌الدین خاصبک بن آق سنقر صاحب مراغه
ببرند .

گمان کرد که کشتن خاصبک موجب شگفتی و بیم امیران می‌شود
و آنان سرانجام گردن‌کشی و طغیان بر سلطان را می‌بینند و می‌فهمند که
طاقت مخالفت ندارند .

چون سر خاصبک به امیران رسید از حال و مال کاروی بیمناک شدند
و پیمان شکنی سلطان آنانرا خسته و اندوهناک کرد و گفتند:

«به شخص بزرگی حمله‌ای بزرگ شد. از شخصی نجیب و
بزرگوار کار مردم فرومایه سرزد که سزاوار ملامت است . آیا به سوگند
سلطان خاصبک اعتماد و اطمینان نداشت؟ آیا پیمان سلطان را ریمان
محکم نشمرد؟ اگر این سلطان گرامی فرزند پادشاهان بزرگوار به چنین
جنایتها دست می‌زند و مانند این مصیبت‌های بزرگ را کوچک و ناچیز
می‌شمرد. حقیقه سوکی بزرگ است و ناامیدی برامید چیره است. مصیبت
بزرگ و بلا بزرگتر می‌باشد.»

دو امیر از سلطان محمد کنار کشیدند و سرزنش وی را متحمل شدند
و به وی پیام دادند:

«گمان می‌کنی که کاری درست انجام دادی در صورتی که اشتباه
کردی. هیچ دلی به تو مطمئن نخواهد شد. اگر به ما اطمینان می‌دهی قطعاً
به واسطه سوگند می‌دهی یعنی همان سوگندی که برای خاصبک به زبان
آوردی. همان‌طور که در پیمان باوی خلاف کردی با ما هم خلاف خواهی
کرد.»

ما باتو کاری نداریم. ترا هم با ما بحثی نیست.

بیان سرگذشت سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاہ

و بر تخت نشستن وی

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: چون سلطان سلیمان از قزوین بیرون آمد مقام و احترام یافت. مظفرالدین البارغوبین بر نقش بازداراو رابه زنجان برد و با امیران شمس الدین ایلد گزو نصرت الدین صاحب مراغه مکاتبه کرد. امیران از سلطان محمد نفرت داشتند و مذمت می کردند ازین رو با سپاهیان شان به قصد حضور سلطان سلیمان به زنجان آمدند و او را به همدان بردند. سلطان محمد در جمعیتی کم به سوی اصفهان رفت.

سلطان سلیمان بر تخت سلطنت مستقر گردید و خوارزمشاه ینالتکین و برادرش یوسف که خواهرشان همسر سلطان سلیمان بود همراه وی بودند. همسر سلطان زنی چیره بود و کارهای سلطان را در عهده داشت. سلطان سلیمان تبه کار و به افراط باده گسار بود. هنگامی که مست می شد می افتاد و یک هفته می خوابید. چون سراز بالین بر می داشت از خمار شراب به شراب پناه می برد. سلطان مورد نفرت و دشمنی واقع گردید چون دیده نمی شد و بر مردم اصرار وی در شقاوت و باده پیمائی سخت آمد. همه دانستند که به وجود وی سعادت مند نمی شوند.

همچنین وزیر سلطان فخرالدین ابو طاهر بن معین ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشانی نیز ساعتی به هوش نبود و از خود زشتی مستی را محو نمی کرد. این وزیر شبیه سلطان بود و هر یک لایق ترین مردم بروز کارشان بودند. امیران بزرگ از اقامت در همدان دل تنگ شدند و شروع به جدا شدن و بریدن رشته ارتباط کردند.

شمس الدین ایلد گز به قصد ارانیه و گرفتن آن سامان از دست روادی

پسر عم خاصیک بن بلنکری به آذر بایجان بازگشت .
 نصرت الدین آق سنقر عزم بازگشت به ولایت خود کرد .
 امیران باقی مانده پس از رفتن شمس الدین ایلدگز با نصرت الدین
 قرار گذاشتند و به جنگل قراتکین منتقل گردیدند .
 اینان سلطان سلیمان را با جمعی خواص او در قصر سلطنتی همدان
 رها کردند و اتحاد نمودند به توقیف کردن وزیر سپس حبس کردن
 بنالتکین خوارزمشاه
 سلطان سلیمان درین هنگام زن برادر خود که دختر پادشاه گرجستان
 بود نکاح کرد و سرگرم به کار عروسی بود .
 همسر سلطان خواهر خوارزمشاه بر سلطان وارد شد و به وی گفت :
 «اگر خود را رهان سازی گرفتار می شوی و به مدتی دراز محبوس
 خواهی بود . فردا چون صبح شود مهلت توبه سر می آید . از پرده سیاه
 شب استفاده کن که ترا می پوشانند»
 پس سلطان سلیمان به همراهی همسر و برادرانش شبانه فرار کرد و
 خاتون ابخازی تازه عروس را به جا گذاشت .
 چون امیران صبح کردند و به جستجوی سلطان برآمدند اورا نیافتند .
 پس سپاهیان به ولایت های خود روی آوردند . این شیران در بیشه های خود
 پنهان شدند .

بیان بازگشت سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه
 به پایتخت خود همدان پس از نهان شدن سلطان سلیمان
 مؤلف گفت: چون سلطان محمد از مقابل عمویش سلطان سلیمان

رانده شد به اصفهان رفت و به اطراف نامه نوشت . انتظار کمک از همه طرف داشت. امیر ایناج صاحب شهرری به وی ملحق شد.

جانب وی قوی شد و دانست که سپاهیان بیگانه بسامویش باقی نمی مانند. و چون ازو جدا شوند شکست و فرارش محقق است. درین میان بشارت به سلطان محمد رسید که عمویش در پرده سیاه شب از شهر خود را به صحرا افکنده است . پس بدین بشارت شادمان شد با کوشش حرکت کرد .

امیران دولت سلطان محمد را استقبال کردند و به وی تبریک گفتند. خوشحال از سعادت و طالع نیک او شدند. سلطان محمد به رسم فتح به قصر سلطنتی باز گشت و این واقعه در سال ۵۴۸ بود.

بیان اطمینان خلیفه المقتفی لامر الله بعد از مرگ سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: در گاه شریف خلافت همواره گرفتار زور گوئی و ستم و آزمون ایرانیان بود. کوچک ترین کار نزد آنان مخالفت و دشمنی با خلیفه بود. گردن کشی با خلیفه می کردند که مقصود خود را حاصل کنند. ازین رو همواره بغداد دار الخلافه از جور و ستم تاریک بود.

شحنه های ستمکار بغداد را پر کرده بودند و از دیوان گرامی خلافت توقعاتی داشتند که خواص دیوان خلافت نیز چنین انتظاراتی نداشتند. اینان هوس ها و آرزو هائی داشتند که رهائی از آنها مشکل می نمود. حرم خلافت از جنایت هاشان بیمناک بود و بزرگواری و شرف از ترس آنان فال

می گرفت. چشمه دین گل آلود و جانها و ناموسهای مردم به هدر می رفت. خلیفه خشمگین می شد و چشم پوشی می کرد. سرزنش می کرد. و ملامت نمی شد. به وی زور می گفتند او زور نمی گفت. به وی مکر می کردند ولی او در پیمان خدعه نمی کرد. چون سلطان مسعود مرد خلیفه گفت:

«پس ازین شکیبائی درمقابل ستم نداریم. بآبودن این مردم برای خلافت قوام و پایداری نیست.»

وزیر خلیفه عون الدین بن هبیره خلیفه را مدد کرد و به وی قوت قلب داد.

مسعود بلالی خادم سلطان والی بغداد بود و قیامتی بروراست شد بطوری که اقامت در بغدادش مشکل گردید ناچار به شهر حله کوچ کرد. اورفت تا مگر اوضاع پریشان و فرو ریخته را سروسامان دهد. در حله مقیم شد و جمعیت جمع کرد.

در حله سالار کُرد از بزرگان امیران سلطان مقیم بود و به خادم اعتنائی نکرد. کسی را به رسالت نزد سالار فرستاد.

سالار بقصد سلام عزم خادم کرد اما خادم وی را گرفت و کشت و جنه اش را در رودخانه فرات افکند. خادم سپاهبانی جمع کرد و ولایات اطراف حله را به اقطاع اشخاصی داد. ابن هبیره وزیر به سوی بلالی خادم رفت. خادم درمقابل وزیر شکست خورد و فرار کرد و به همدان فریاد کنان رفت. جمعیت اطراف بلالی خادم پراکنده شد.

عراق تماماً در تملک خلیفه درآمد و حدود آن از یک طرف از کوفه تا حلوان و از طرف دیگر از تکریت تا عبادان شد.

شهر واسط و توابع آن. شهر بصره و رودخانه هایش؛ و قلعه ها و

شهرهای آنجا شهر حله و کوفه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و رازان را به علاوه راه خراسان تا نزدیکی حلوان. را خلیفه تماماً به طریق اقطاع به اشخاص داد.

به وزیر ابن هبیره جمیع اقطاعات وزیر سلطان و صاحب منصبان را در شهرهای مزبور واگذار کرد. به چند برابر کردن تعداد اقطاع وزیر اورا در ضعیف کردن دشمنان مستعد کرد. به وزیر لقب تاج الملوك و فلك الجیوش داد.

خلیفه هنگامی که به خلافت نشست سوگند خورد که غلام ترك نخرد. در روزگار خلافت غلام ارمنی یا رومی می خرید. غلام ترك وی تنها قُرشك بود که قبل از خلافت اورا خریده بود و در خلافت خود وی را برامیران هم فرمانروا کرد.

از رومیان و ارمنیان عده ای مردم نجیب را به غلامی اختیار کرد و به آنان «غلامان خلیفه» نام داده بود و به مقامات عالی آنان را رساند.

خلیفه دیوارهای بغداد را محکم کرد. در اطراف دیوار خندق حفر کرد و والی ها را در ولایات مستقر نمود. خبرنگاران و جاسوسان به تمام شهرها فرستاد. سلطانان سلجوقی درین سال هس به یکدیگر مشغول بودند و درین میان خداوند کمک کرد و مقام به خلیفه بخشید.

خلیفه قطب الدین عبادی را در سال ۵۳۶ یا ۵۳۷ به رسالت نزد سلطان محمد بن محمود به خوزستان فرستاد. قطب الدین در خوزستان مرد و با مرگ وی زبان آوری در موعظه خاتمه یافت و ستاره رخشان علم را ابر تاریکی فرا گرفت.

چون سلطان محمد بعد از فرار عمویش سلطان سلیمان به همدان باز گشت به خلیفه نامه نوشت و درخواست کرد که طبق معمول نام وی را

در خطبه بیاورند. خلیفه به این درخواست پاسخ مثبت نداد و جنایتی که سلطان در حق خاصبک بن بلنکری کرده بود بیادش آورد و او را میوس ساخت. همچنین وی را از بغداد و نواحی آن که در اختیار سلطانان پیش بود نا امید کرد. درین وقت امیرانی که اقطاعات بغداد و دیگر نواحی عراق را از دست داده بودند نزد سلطان اجتماع کردند و گفتند:

«رزق های ما بریده گردیده و ریشه ما در آمده است به خانه های ما فرود آمده اند و نمایندگان و والیان را معزول ساخته اند. ناچار این درد را قبل از آنکه مشکل گردد باید دوائی اندیشید و آنچه که واقع شده باید زودتر تدارک و تلافی گردد.»

سلطان محمد به خردودین و شکیبائی و تدبیر رجوع می کرد. گفت: «شتاب نکنید زیرا دشمنی با خلیفه شوم است. دوستانش پسندیده و دشمنانش بد نام هستند. من زشت می دانم که سلطنت خود را با دشمنی خلیفه شروع کنم و قصد مخالفت وی بنمایم.»

کتابخانه عمومی

امیران به سلطان گفتند:

«ما می رویم و این کار را راست می کنیم و سنگینی آن را ازدوش تو بر می داریم با جمعیت خود به ملاقات جمع آنان می رویم و با شمشیرهایمان کشته ها را درو می کنیم.»

سلطان به آنان گفت: «عقیده من همانست که گفتم و به شما آنچه را که بدمی دانم شناساندم. حالا هر چه می خواهید و قصد کرده اید انجام دهید.»

امیران سلطان محمد را بدرود کردند و سوار شدند. هر کس با امیران موافق بود رفت. همگان در سپاهی معظم اجتماع کردند.

ترکمان خانواده و گله های خود را جلو انداختند و حرکت کردند. قلعه تکریت هنوز در اختیار مسعود بلالی بود و نایب او اسبه آن

را اداره می کرد.

چند بار خلیفه این قلعه را محاصره کرد ولی به گشودن و فتح آن توفیق پیدا نکرد.

درین قلعه دو شاهزاده سلجوقی محبوس بودند. این دو یکی ملکشاه بن سلجوق بن محمد بن ملکشاه بود و دیگری ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه. امیران به مسعود بلالی گفتند.

«شاهزاده ارسلان بن طغرل را که پسر عموی سلطان محمد است برای ما حاضر کن. تا با حضور وی افراد سپاه و جماعت ترکمان مطمئن گردند.» شاهزاده ارسلان به امیران اقطاعاتی بخشش کرد. چتر سلطنتی را برافراشت و به اطراف عراق رسید.

چون خلیفه المقتفی از جریان کار آگاه شد. شیران پیشه خود را به صحرا خواند و خود در زیر چترش مانند ماه شب چهارده از درون هاله اش بدرخشید. نور نبوت از پیشانی خلیفه متلالی بود. چوب دستی معروف پیامبر که فتح و نصرت بر گگ و بارش بود در دست راست او قرار داشت و برد موروثی پیامبری را بالای عبایش پوشیده بود.

تقدیر به توانائی و توفیق در مقابل دشمنان او را ندا کرد. خلیفه درموکب محترم روان شد و در مقدمه او عون الدین بن هبیره وزیرش بسا شیران جوشن پوشیده قرار داشت.

سپاه خلیفه ابرهائی را میمانست که از حرکت تیر و شیهه اسبان برق ها ورعدها داشت.

در میمنه و میسره سپاه امیران و فرماندهان بزرگ لشکری چون ناصرالدین منکوبرس و امیر واسط مظفرالدین قتلخ برس که از امراء روزگار خلافت المسترشد بودند و قلمرو المقتفی را نگهداری کرده بودند و امیر

فخرالدین قویدان و منکلبه عباسی و بهاء الدین صندل و دیگر امیران بر گزیده قرار داشتند.

پهلوانان و نگهبانان زره پوشیده و نقاب به صورت زده بودند. خلیفه المقتفی در دو منزلی بغداد در جائی که به بجمزا معروف است سرافرده زد و کمتر از یک ماه انتظار کشید که طرف مقابل که هدایت از گمراهی آنان دور شده بود ابتدا به پیکار کنند.

چون دولشکر به یکدیگر بیاویختند و دشمنان به ستم و گمراهی جسارت کردند و در آمدند. امیران گردن کش بسا خود گفتند که اگر در مقابل ما پایداری کنند نمی توانند تنگی و سختی را زمانی دراز تحمل نمایند زیرا خوراکی ها کمیاب شده و علف برای چارپایان موجود نیست و ازین رو نابود می شوند.

نمی دانستند که خلیفه پیرو دستور و فرمان شریعت است. در جنگ با ستم کاران حمله های آنان را دفع می کند و خود ابتدا به جنگ نمی نماید. پس ملاحظه نکردند و به پیکار رو آوردند. امیر المؤمنین خلیفه با جماعت یارانش و کسانی که با وی سفر اختیار کرده بودند سوار شد و در قلب سپاه در میان دوستانی که به منزله پشمان و گوش های او بودند بایستاد. وزیر خلیفه ابن هبیره در جلو خلیفه بود و پرچم های خلیفه را حرکت داد. فرمان داد که امیران هم راه وی جلو خلیفه باشند. شب ها پرچم های سیاه از صورت درخشان برپا دارند گانشان نورانی شد. مبارك روزهای خلافت به نور خلیفه فیض گرفت و درخشان شد.

برق درخشان آهن شمشیرها در کنار برق های مرگ و نابودی جرقه می زد. سپاه امیران گله های تر کمان را از گوسفند و دیگر چارپایان پیش از صف های خود برانداختند. گله ها از هزاران چار پا تشکیل شده بود

که به هم فشرده شده بودند. در پشت آن ها نگه دارنده های جنگجوی صاحب غیرت قرار داشتند. گله ها طول و عرض میدان جنگ را فرا گرفت و مانع شد که صف های امیران شکسته شود.

پس امیر فخرالدین قویدان فرمانده سپاه خلیفه زمین را بوسید و شهرهای حله را درخواست کرد. ناصرالدین منکوبرس از وی پیروی کرد و وی نیز شهر بصره را خواست. خلیفه به آنان بخشش کرد و درخواستشان را اجابت نمود.

این دو امیر آماده مبارزه شدند و چون دوشعله آتش در معرکه افتادند. وزیر و همراهان درین پیکار برای هنر نمائی شیران حمله ور راهی پیدا نکردند زیرا فضای وسیع از وجود چارپایان به صورت تنگنا در آمده بود. ترشک بنده خلیفه که با مخالفان دشمن بود در میمنه سپاه ایستاده بود. میمنه سپاه امیران بر میسره سپاه خلیفه حمله کرد در میسره مهلهل بن ابی عسکر و کردان بودند. به تزلزل در آمدند و صفها گسسته شد. روشنی سرچشمه صف های کردان گل آلود شد. پسابر کاب نهادند و چون شترمرغان فرار کردند. ترشک میان طنابهای سراپرده محترم خلیفه وارد شد و بانیزه خود ظهیرالدین بن فقیه را که متصدی خزینه بود بسزد و او را کشت. میمنه آنها درنگ نکردند و دنبال فراریان با اضطراب رفتند.

اما میمنه سپاه خلیفه که در آن ناصرالدین منکوبرس و فخرالدین قویدان بودند حمله کرد و طرف مقابل را که چون بنائی محکم بود بشکستند و درهم ریختند. به پیروزی حق که در قرآن و شریعت بر باطل ناقص نص صریح دارد فرمان داده شد. سپس جز سرافراد فراری و سرهائی که به ضرب شمشیر از بدن پرواز می کرد و نیزه گرم و شمشیر خون آشام دیده نمی شد. آرزوهای دور و دراز دشمنان پراکنده شد و دشمنان خود دسته دسته

متفرق شدند. ابلیس در وعده‌هایی که آرزوی مهاجمان بسود خلاف کرد. شکست خوردگان بر چارپایانشان بنشستند و درست مثل این که از چارپا و دست اسبان بالها امانت گرفتند و به پرواز درآمدند.

در بغداد پس از آن که مزخرفات مردم شکست خورده منتشر شده بود و خلیفه را شکسته شده معرفی کرده بودند، مزده فتح در رسید.

پس از شکست سپاه امیران و فرار آنها مسعود بلالی در قلب سپاه خود بادلای محکم ایستاده بسود و امید داشت که هم مسلکان و دوستانش بیایند. ابن هبیره با شتاب باد بهوی برخورد صف‌های او را درهم شکست و افراد صف را تراشید و جدا کرد پشم بلالی را چید امیر سنقر همدانی درین هنگامه فرصت را غنیمت شمرد و ملک ارسلان بن طغرل را به تنهایی برداشت و مسیر خود را که تنگناهای صحرا بود از انظار نهان ساخت.

اینان به شمس‌الدین ایلدگز شوهر مادر ارسلان برخوردند و مثل این که پس از فقر و مسکنت ثروتمند گردیدند. اما خلیفه از سرسپاس خدا را سجده کرد و از فتحی که دست داده بود بارایت نصرت و فتح به بغداد وارد گردید در حالی که فرشتگان آسمان هم صحبت و همراه او بودند.

چون امیران در آرزوی خود ناامید شدند. ترسی از خلیفه بر آنان فرمان روا شد. به جایی که آمده بودند باز گشتند گناهکار و شرمنده بودند و در راه ترس و خفت‌ره سپر شدند.

چون باز گشتند سلطان محمد بن محمود آن‌ها را مذمت و سرزنش کرد به علت پادشاهزاده ارسلان که ازینان نفرت کرده و دور شده بود نیز به امیران گفت:

« شما آبروی خود را بردید و سپاه خود را در معرض هلاکت قرار دادید. شما جماعت تر کمان‌را به کشتن دادید و بچه‌ها و زنان آنان را به اسیری

افکندید سپس شاهزاده ارسلان را از مجلس بیرون آوردید و در نگهداریش غفلت ورزیدید او الان نزد ایلد گز است و بزودی خواهید دید کار او به کجا می کشد. ناچار از طرف او شری متوجه من خواهد گردید. تحقیقاً خلیفه هم دشمن شد و بعد ازین سرچشمه سلطنت ما با او از آلودگی رها نمی گردد. او دیگر توبه ما را قبول نمی کند و ازین جانب خشنود نخواهد شد» همان طور شد که سلطان گمان کرده بود. زیرا خلیفه همواره به سلجوقیان دل مشغول بود و از گناه آنان گذشت نمی کرد. واقعه بجمزا در روزهای آخر سال ۵۳۹ بود.

بیان رسیدن سلطان سلیمان بن محمد بن ملک شاه به بغداد. و پذیرفتن خلیفه او را و فرستادن و تجهیز سپاه با او در سال ۵۵۰ مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: سلطان سلیمان از سلطنت دور افتاد و تخت را خالی کرد و باتدبیرش بدطالعی موافق شد. در شهرها چرخ می خورد و به حوادثی گرفتار می گردید. بالا و پائین شد. در هیچ جا قرار نگرفت و هیچ خانه ای او را پناه نمی داد و هیچ همسایه ای به فریادش نمی رسید برای کار خود و داشتن امنیت جز در گاه امیر المؤمنین خلیفه را حمایت کنی ندید و ازین رو اراده کرد که به ریسمان محکم نگهبانی خلیفه چنگ بزند. مؤلف گفت: من درین هنگام در بغداد بودم. خبر رسید که سلیمان نزدیک شد و کمر اطاعت بسته است. به زیادی احترام و پذیرفتنش با وی روبرو شدند. اگر به عنوان سلطان او را پذیرفتند. حق سلطنت را رعایت می کردند وزیر و قاضی القضاات و دونقیب او را پذیره می شدند. همچنین بزرگان خدمتکاران دستگاه خلافت همان طور که عادت جاری بود برای

سلطان ویرا پیشواز می کردند.

ولی اینان در استقبال سلطان سلیمان بفرستادن جماعتی بریاست محمد فرزند وزیر به همراهی مخلص الدین بن کیاهراسی و دو خادم خلیفه بسنده کردند. مستقبلان در بیرون شهر ایستادند تا سلطان سلیمان نزدیک شد. پس فرزند وزیر به گفتاری که ویرا خوشحال و متعجب کرد گفتگو کرد و گفت:

امیر المؤمنین که دروذهای خداوند بروباد به تو سلام می کند و خوش آمد می گوید.

ابن کیاهراسی این گفتار را به فارسی ترجمه کرد پس سلیمان از اسب خود از روی احترام پیاده شد و زمین را بوسه زد و سوار شد و وارد شهر گردید. بازارهای بغداد را از دروازه سورالحلبه تا محله رجه طی کرد. چون به دروازه نوبی اقامتگاه خلیفه رسید او را پائین آوردند و وادار کردند که در گاه را ببوسد. در آنجا سنگی است که چون پیام گزاران و رؤسای حاجیان می رسند نزد سنگ پیاده می شوند و آنرا می بوسند و احترام می کنند. این در گاه را قبل از سلطان سلیمان هیچ سلطانی اعم از سلجوقیان و دیلمیان که در آنها هم سعادت مند و بدبخت بود نبوسیده بود.

سپس سلطان سلیمان را سوار کردند و بازار را طی نمودند به دروازه حصار سلطان رسیدند و در خانه سلطان او را فرود آوردند. برای وی شهریه و مقرری مرتب ساختند و اهداء طوق و ساعد بند به او نمودند. بر منبرها در مساجد جمعه به نامش خطبه خواندند و به نیکوئی های مخصوصی وی را اختصاص دادند ولی با این همه در وصف وی کلمه معظم را استعمال می کردند و به سلطنت وی را نمی ستودند و سلطاننش نخواندند تنها نهایت بزرگداشت وی را کلمه و وصف معظم بسنده کردند.

اما سلطان سلیمان خود در بریدن بندی که از غفلت بردست و پا داشت اقدامی نکرد و هم چنان در گمراهی و نادانی سر می کرد. مغلوب مستی بود و زبون لذت و بهره گیری. همواره در ایام اقامت بغداد امیال حرام را حلال می شمرد. کارهای بیهوده در حلق و دهانش شیرین بود. نوازنده نغمه های بیهوده و ترانه های خرافاتی بود. بسا همه این اوصاف خلیفه به دوستی او معتقد بود و درفش او را می بست و نسبت به صلاح و تدبیر کارش که سلطان خود از آنها بی خبر بود بیدار و هشیار بود. خلیفه به سپاهیان خود دستور داد که در خدمت سلطان بروند و او را بار دیگر طبق عادت به سلطنت برگردانند. وزیرش را شرف الدین خراسانی قرار داد و او مردی بزرگ و منسوب به تباری ریشه دار و بزرگوار بود.

این شرف الدین در روزگار سلطان سنجر به رسالت سلطان سنجر به بغداد رسید و اوست کسی که چوب دستی و برد پیامبر را که در مصیبت خلیفه المسترشد گرفته شده بودند به دار الخلافه باز آورد.

این شرف الدین در سایه پیشوا «خلیفه» مقیم شد و به عزت اختصاص یافت. خلیفه المقتفی صلاح دید که او را وزیر سلیمان کند و به آذربایجان روانه اش نماید. سپاهیان که از نظر ساز و برگ و تعداد کامل بودند همراه آنها کرد. اینان بسا سلیمان به اطمینان اتابک ایلدگز به ارانیه رفتند ولی ایلدگز نه تنها از آنان پذیرائی نکرد بلکه برای دیدارشان سربالا نیاورد.

پس سلطان محمد بن محمود رسید و جنگ در گرفت. دو سپاه به هم برخوردند در آخر سلیمان شکست خورد و فرار کرد و از سپاه خلیفه دور افتاد. پس سپاهیان به بغداد بسا پشیمانی از سفر در حال شکست خوردگی باز آمدند. سلیمان از راه دربند قرابلی به بغداد باز گشت و در موصل صبحگاهی زین الدین علی کوچک به وی رسید و او را توقیف کرد و به قلعه

موصل برد.

سلیمان رادر بند افکند و از رنج و تکه‌پو آسوده‌اش ساخت و هربازی و کاری را که دوست داشت برای وی آماده کرد. این واقعه در ماه شعبان سال ۵۵۱ رخ داد.

بیان ملحق شدن شاه زاده جفری شاه بن محمود

به برادرش سلطان محمد

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: شاه زاده جفری شاه با اتابک ایاز در آذربایجان بود. خاطر امیران ایلد گز و ارسلان آبه صاحبان آذربایجان به علت الحاق به سلطان سلیمان سپس شکست سلطان محمد و رفتن او به اصفهان مشغول گردیده بود.

چون سلطان محمد به سلطنت باز گشت شرف الدین گرد بازو را برای صلح دادن امیران و به صلاح آوردنشان روانه کرد. شرف الدین هنگامی رسید که جنگ برپا بود و روح‌ها را از بدن‌ها بیرون می‌آورد. او دوطرف را آشتی داد و با چشم روشن و خوش حال باز گشت.

جفری شاه خود را تسلیم کرد و به ستایش و تعریف خود دل‌ها و دهان‌ها را پر کرد. سلطان با برادر دور افتاده مجلس کرد و اتابک ایاز هم به ولایت خود باز گشت و در حمایت عنایت او افسراد رعایایش در امان زیستند.

شمس الدین ایلد گز و نصرت الدین ارسلان آبه بلاد آذربایجان را میان خود تقسیم کردند و اردبیل را برای امیر آغوش‌رها ساختند. نقوش

داد گری را بار دیگر ترسیم کردند.

سلطان محمد با برادرش جغری فراهم شدند. برادری سلطان را به محبت و ادار می کرد ولی سلطنت او را به دشمنی تحریک می نمود. مؤلف گفت: من در این روز گار که سال ۵۴۹ بود در همدان بودم. از حج در مصاحبت جمال الدین محمود بن عبداللطیف خجندی باز گشته بودم. سلطان را دیدم که به برادر مأنوس و مسرور بود. در خوراک با وی شرکت می کرد دل جوئی و مهربانی می نمود. در آخر فرمان به زنجیر کردن برادر داد.

امیر عزالدین ستماز بن قایماز حرامی را نگهبان او کرد که شب و روز او را زیر نظر داشته باشد و پنهان و آشکار او را توجه کند. همواره کار چنین بود تا ماسپاه سلطان را ترك کردیم از آن پس سرنوشت با او چگونه بازی کرد و کجا بیفکندش. از وقتی که جا به جا شد خبری از او شنیده نشد و اثری از او دیده نگردید. مثل اینست که طینت سلطان ها را از اصل ستم بیرون آورده باشند و طبیعت آنان بر غفلت کردن و چشم پوشی خلق شده باشد. پیوستگی نژادی نزد آنان بریده است و رحم کردن ممنوع است. احترام در خدمتشان همراه با خواری است. به آنان مغرور شدن گول خوردن می باشد. صاف آنان گل آلود است. سو گند می خورند اما به خلاف آن کار می کنند. رشته دوستی محکم می نمایند سپس آن را می برند.

بیان حادثه هائی که درین سال ها روی داد

مؤلف گفت: در سال ۵۴۸ طایفه غز بر سلطان سنجر مستولی شد و حادثه ترس آوری بود به زودی روز گار سنجر را به مناسبت وفات او بیان

خواهیم کرد.

درین سال (۵۴۸) فرنگیان بر عسقلان مسلط شدند و هم درین سال عادل بن سلار را فرزند زن او به قتل رساند.
در همین سال ابن منیر شاعر معروف در ماه جمادی الآخره در شهر حلب از دنیا برفت.

ابوالفتوح بن صلاح فیلسوف بغدادی در بیست و پنجم جمادی الآخره به دنیای دیگر رهسپار شد.

در سال ۵۴۹ تمر تاش صاحب ماردین در اول ماه محرم در گذشت.
نورالدین محمود بن زنگی در یکشنبه سوم ماه صفر از سال ۵۴۹ دمشق را تسخیر کرد.

ظافر فرمان دار مصر شب پنج شنبه آخر ماه صفر کشته گردید.
مؤلف گفت: درین سال همسر سلطان محمد بن محمود که دختر سلطان مسعود بود به سرای دیگر رقت و سلطان محمد به سوگواری وی بنشست و مروارید اشک بریخت. من در جماعت علما درین مجلس حاضر بودم.

اتابک ایلدگز در سپاهیان آذربایجان و امیر شیر بن آق سنقر بالشکر برادرش به خدمت سلطان رسیدند و در همدان نزد سلطان مقیم شدند سپس اجازه بازگشت خواستند و باز گشتند. سلطان احترام و قدرت آنان را زیاد کرد. فرستاده پادشاه کرمان برسد و باری تحفه حاضر کرد و تقدیم سلطان نمود.

سلطان جمال الدین بن خجندی را با فرستاده مزبور به کرمان فرستاد تا دختر شاه کرمان را برای وی نکاح کند.

مؤلف گفت: من با جمال الدین به اصفهان باز گشتم و مسافرت باوی

را درین سفارت خوش نداشتیم زیرا سود آنرا عین زیان زدگی دریافتم .
مدتی در تردید بودم آخر من مقیم اصفهان شدم و جمال الدین حرکت کرد .
بیابان در نوردید و غمگین شد .

من زمانی که او به کرمان رفت از راه خوزستان به بغداد سفر کردم
و به شهر عسکر مکرّم در ماه شوال از سال ۵۴۹ وارد شدم .
این شهر را سلطان ملک شاه بن محمود داشت و به وجود وی راهها و
توابع شهر در امنیت می گذراندند .

رئیس الدین محمد فرزند قاضی ابوبکر ارجانی را که در
نیابت قضا می گذراند ملاقات کردم . او میان دانشمندان بسیار محترم بود .
برای من نقل کرد که پدرش قاضی ارجانی در سال ۵۴۴ مرده است .
مسوداتی از اشعار پدرش بمن داد و من در باغچه فرائد آنها تفرج کردم .
سپس به بغداد بعد از خبر فتح خلیفه در جنگ به حمزا سفر کردم . من با پدرم
همراه بودم مژده فتح پدر را به مسافرت تحریک کرد .

مؤلف گفت : سلطان محمد بن محمود درین سال زمستان را در ساوه
گذراند . جلال الدین بن قوام وزیرش را در کار عاجز و ناتوان یافت . سلطان
کوشید که از فارس تاج الدین دارستی را بیاورد و به وزارت بنشاند . تاج-
الدین به اصفهان رسید و مدتی درین شهر مقیم شد پس کار وی سرد و
آتشش خاموش گردید . چون آمدنش به تاخیر افتاد سلطان دیگری را
وزارت داد .

بیان وزارت شمس الدین ابوالنجیب درگزینی

مؤلف گفت : به سلطان گفته شد که شمس الدین وزیر عموی تو

بود. او پشتیبان اراده تست. سابقه خدمت دارد و در گذشته در خدمت ثابت قدم بوده است. سپس سلطان شمس الدین را در مقام وزارت قرار داد و بالاترین درجه اش داد. شمس الدین به مسند وزارت تکیه کرد و کارها را وارد و صادر نمود. با امیرانی که منحصر شهرها را قبضه کرده بودند گفتگو کرد که هر يك از آنان چیزی از قلمرو خود بکاهد تا املاك خاصه سلطان زیاد گردد بدین طریق شهرهای آبادی به سرزمین های مخصوص دیوان اضافه گردید. پشت گرمی سلطان به وزیر زیاد تر شد همین طور هم درآمد او نسبت بگذشته تفاوت پیدا کرد و بیشتر گردید. آرزوها نتیجه بخشید نیز بهزیادی نتایج آرزومند گردیدند.

وزیر به سلطان گفت: حالها منظم و مالها زیاد شد. دل به کار بغداد مشغول است حق غصب گردیده خود را باز گیر. پیروزی مطلوب خود را رها مکن. زیرا بغداد خانه سلطنت تو و قرارگاه پدر و نیای تست. تو خود چون به روی کسی در مقابلت نمی ایستد و کسی را دست قدرت بر تو نیست چون فصل بهار سفره سبز خود را بگسترده و فواید و بخشش نیکو و زیاد کرد سلطان به همدان باز گشت.

سال ۵۵۰ رسیده بود که سلطان به جانب بغداد کوچ کرد و چند منزل راه را طی کرد پس از قصد خود عدول نمود و به مبداء باز گشت کرد. زیرا امیرانی که با وی پیمان داشتند که همراهش بغداد بروند در اجرای پیمان خلاف کردند و وفا بوعده ننمودند. سپاهیان به ترك کردن خانه ها و اقطاعات در فصل رسیدن محصولات از سلطان پیروی نکردند.

سپس سلطان باز گشت و آهنگ آذربایجان نمود. جنگی که در آن سلطان بر عمویش سلیمان پیروز شد تمام گردید. سپس به قرارگاه سلطنت خود باز گشت در حالی که در قلب او مسأله بغداد خلجان داشت و

این میل در جان وی شوغامی کرد.

سلطان دانست که افراد سپاه در فصل تابستان از شهرهاشان دور نمی‌شوند و تیزی گرمای بغداد و حرارت شمشیر را باهم تحمل نمی‌کنند. سپس سپاه را به پائیز وعده داد و آنان را از زیانی هولناک امنیت بخشید. سلطان به تهیه سازو برگ و جمع افراد مشغول شد. نامه‌ها به آماده کنندگان دسته‌های سپاه و آشکار کنندگان جنگجویان و تعیین کنندگان پیش‌قراولان (مقدمه) و افراد عادی سپاه بنوشت. چون فصل تابستان به سر رسید و پائیز در رسید سلطان کوچ کرد.

بیان رسیدن سلطان محمد به محاصره بغداد و اعتماد
امیر المؤمنین المقتفی لامر الله به نیکوئی شکیبائی که
پیروزی پسندیده در پی داشت

مؤلف که خدایش پیام‌رزا گفت: در ماه ذی‌قعدة از سال ۵۵۱ خبر به بغداد رسید که سلطان محمد بادر یائی لشکر هولناک نزدیک شد و در منزل قصر قضاعه فرود آمد. احتیاط و خویشن داری خلیفه راست درآمد و او برای نمودن هیبت و قدرت دامن مردی را به کمر زد و در تحصیل افراد و محکم کردن شهر در مقابل مهاجمان کوشش کرد از منجنیق‌ها دیوار دیگری بر دیوار شهر بغداد افزود. برج‌های حصار بغداد را از پهلوانانی که آتش پیکار افروخته می‌کردند به قصد حمایت از شهر پر کرد.

ابن هیبره وزیر خلیفه زیر عمارت تاج نزدیک هشتی بر کنار دجله خیمه زد. درجائی قرار گرفت که خلیفه از هشتی بر سر پرده وزیرش مشرف بود. بدین طریق وزیر برای دریافت فرمان خلیفه در امور بزرگ یا کم کوچک نزدیک گردید.

خلیفه خزینه بخشش و کرمی که همواره امیدگاه امیدواران بود باز کرد و قلب لرزان دین اسلام را اطمینان و سکون بخشید. وجوه خاصه خرجی را آماده کرد و منجنیق دارانی که منجنیق بزرگ یا کوچک داشتند دراستخدام گرفت.

از دور اندیشی خلیفه بود که از زمانی که سلطان مسعود مرد و مسعود خادم بلالی از بغداد بیرون رفت فرمان به نگهداشتن ذخیره‌ها و افراد صادر کرد. به کار صنعت گران و اسلحه سازان پشت گرم بود.

سنگ های منجنیق در بغداد کمیاب بود. خلیفه فرمان داد که هزاران سنگ منجنیق در کشتی‌ها آماده کنند. نیز دستور داد که کشتی‌های جنگی بسازند. این کشتی‌ها در دجله هم چون کوه های متحرک می گردیدند.

سلطان محمد در بالای بغداد به طرف غرب با جمعیتش از دجله عبور کرد و با این آهنگ هر قلبی را به ترس درآورد.

زین الدین علی کوچک که به سلطان وعده داده بود با سپاه موصل در روزی که بنا نهاده بود با جماعت زیاد و ساز و برگ تمام وارد شد و به طرف غرب بغداد در کشید. سرچشمه‌ها را گل آلود کردند. حوادثی زیاد وارد ساختند. پس صبح کردند و در سرکشی اسراف نمودند و مقابل عمارت شریف تاج ایستادند و به شرارتی که محصول سرشت بد آنان بود دست زدند. آشکارا از قبضه های کمانهاشان تیرها رها می شد. از تماشاگران جماعتی زخمی شدند که به آنان خوش بین بودند و به وجودشان از نابودی خود رادر امان می دیدند. اینان با خروج از دین همراه شدند زیرا در مقابل کار واجب سرکشی نمودند. با خدای بزرگ به علت پیکار با جانشین وی در زمین به جنگ برخاستند. در مکانی دور از بغداد پائین آمدند تا هزاران سپاهی آنان جمع شوند و به هم پیوندند. به شهرهای حله و کوفه و واسط و بصره

والی‌ها و اقطاع داران و شهنه‌ها و متصرفان فرستادند.

در هر روز خلیفه کشتی‌ها پرا از جمعیت که در آن منجنیق‌های کوچک و بزرگ و پهلوانان تیرانداز و چرخچی‌های لایق بودند به دجله می‌فرستاد. این کشتی‌ها مقابل سپاه سلطان محمد می‌ایستادند و سپاه سلطان را تیرباران می‌نمودند.

سلطان محمد نقل مکان را به اطراف حصار بغداد مصلحت دید پس بیامد و در محله صرّاء به خانه پرنقش زکوی وارد شد امیرانش مانند اتابک ایاز و عزالدین ستماز و کسانی که در درجه آن‌ها بودند از محترمان به طرف شرق از دجله عبور کردند. علی کوچک با سپاه موصل در طرف غرب ماند و سلطان هم همراه او بود. سلطان گاه و بی‌گاه از دجله می‌گذشت و به خانه سلطانی می‌رفت و باز می‌گشت.

شمشیرها از غلاف‌ها دور شدند. خرده‌ها گره‌ها را از کار باز می‌کردند. جماعت بغدادیان هر روز مبارزه می‌کردند. برخی از آنان به حصار سلطان می‌آمدند یا در محله ظفریه می‌ایستادند در پشت سنگر برای حمله کردن به کسانی که در جالیشیه بودند انتظار می‌کشیدند. پس از سنگر خارج می‌شدند زخم می‌زدند و خود نیز زخم دار می‌شدند.

خلیفه فرمان داد که به قدر زحمت به این دسته مردم بخشش کنند. برای هر زخمی به نسبت عطا و جایزه بود. آری هر کار خوبی پاداش دارد. مردم عوام تحریک شدند و چون پروانه که خود را در آتش می‌افکند خودشان را در آتش پیکار انداختند. اینان به دین و دینار در بازگشت از جنگ نائل و رستگار می‌شدند.

جنگ در هر شب و صبح در بغداد برپا بود و مدت محاصره طولانی

گردید. با این وضع جنگ در نرخ اجناس تأثیر نکرد و جز گوشت از خوراکی‌ها حتی نمک نیز کمیاب نشد. آرزوی فتح نزدیک شده بود زیرا زیان زدگی دشمن دلیل سود است.

سپاه سلطان محمد برطرف دجله برخندق خانه عمید نزدیک قمریه دو منجنیق بزرگ نصب کرده بودند و می‌خواستند که منجنیقی دیگر بر مقابل عمارت تاج‌بر کاروانسرای که سرخک بنا کرده بگذارند و اگر چنین می‌شد دردی مشکل و بی‌دوا بود. پس خلیفه شبانه مردانی را معین کرد که پایه‌های آنرا ویران کردند. خرابی این بنیان سحرگاهان چون غرش‌های تندر مضطرب‌کننده و زلزله‌آور بود.

کشتی‌هایی که در دجله حرکت می‌کردند تیراندازان چرخچی و شیشه‌های نفت و نفت اندازان را حمل می‌کردند و سپاه سلطان را آزار می‌رساندند و ندای ناتوانی آنان را در می‌دادند. کشتی‌ها و ساکنان آن با کشتن مهاجمان گرامی شدند. روح عزت و احترام مهاجمان را ترك گفت. آنان تعداد کمی از کشتی‌ها در اختیار داشتند و آنچه داشتند ملاحان آن‌ها را به‌سخره و بیگار گرفته بودند و صاحبان آن‌ها زیان‌زده گردیدند مهاجمان خود اطمینان نمی‌کردند که درین کشتی‌ها سوار شوند. متحیر ماندند و به رایزنی پرداختند.

بدربن مظفر بن حماد صاحب غراف که آشکارا با خلیفه مخالف بود به آنان گفت. من کشتی‌های جنگی برای شما تهیه می‌کنم و از شهر واسط و بطائح ازدور و نزدیک کشتی‌ها و کرجی‌ها و زورق‌ها خواهم آورد و شمارا بی‌نیاز خواهم کرد. پس وی را سپاس گفتند و برفت. اینان در انتظار او ماندند تا با کشتی‌های کوچک و بزرگ و ملاح‌ها و مردم برسید. عبور از دجله و ورود بشهر برای اینان غیر ممکن شد زیرا خلیفه مردانی را در کشتی‌ها در مقابل قرار داده بود که با آتش سوخته و نابودشان می‌کردند.

چون بر واردان سخت گرفتند کشتی ها را از فرات به رودخانه عیسی بردند و بالای بغداد در صراة آنها را بیرون آوردند. درین حصار دو ماه گذشت سپس بردجله بالای خانه سلطان از زورق ها پلی ساختند. راه آن ها از غرب به شرق و بالعکس وسیع شد. دو طرف درین محاصره در تنگنا افتادند. در جلو گیری از قطع ارزاق و طعام خلق شدت به کار بردند و با بریدن دست ها و دماغ های کسانی که می خواستند قحط و غلا ایجاد کنند این مهم را پیش بردند.

از شهر حله امیران و مردان طایفه بنی اسد و حمله وران و پهلوانان شان بیامدند و گفتند این شهر بغداد از طرف دجله حصار ندارد. شما در هجوم ازین طرف سستی کردید. کشتی ها را به ما بدهید تا حمله کنیم. ورود به شهر برای ما بسیار سهل و ساده است.

سلطان اجازه داد که هجوم کنند. آنان آشکارا مستحق سرزنش گردیدند و به قصد هجوم به شهر به کشتی ها سوار شدند و از دجله عبور کردند و مرگ را استقبال نمودند.

چون به نزدیک حصار رسیدند با سلاح از کشتیها پیاده شدند. به مقابله واردان ازبندگان خلیفه توانا و ناتوان از دروازه شهر بیرون آمدند. آنان با این وصف از ساحل رودخانه بدور بودند و قدم بدون اشتباهی که با مرگ فاصله داشتند و سعت دادند. سپس مردان بغدادی زیاد شدند و مهاجمان در سختی و قبضه اسارت گرفتار شدند.

مدافعه کنندگان بر کشتیها دست یافتند و بیشتر آنها را غرق کردند با کشتیها محمولات نیز در آب فرو رفت. امیر حسن مضطرب و برادرش ماضی وعده زیادی از معروفان طایفه بنی اسد به اسارت افتادند و افراد زیادی به فرورفتن در آب و کشته شدن و گم شدن نابود گردیدند.

خلیفه درین شب فرمان داد که امیر حسن و برادرش را برد کل زورق بدار کشند. باقی ماندگان بر حصار یا بردار بودند و یا کشته شده آویخته گردیده بودند. خداوند برای خلیفه خود هر در بسته را گشود که موجب خوشحالی دوستان و خواری دشمنانش شد. پس از آنکه تجاوز مهاجمان توسعه یافته بود پشیمان شدند.

چون محاصره دراز کشید و پیروزی مدت یافت خلیفه از گرانی اجناس ترسید و ازین رو در انبارها را گشود و منحصرأ سپاهیان را مشمول بخشش قرارداد و خرما و غله میان آنها تقسیم و پخش کرد. سپاهیان بخشیده خلیفه را گرفتند و چون به قیمت آنها برای مخارج یومیه نیازمند بودند آن اجناس را در بازار ریختند و به دینار نقد فروختند. با این کار آتش افروخته قیمتها که در تزیاید بود خاموش گردید. قیمت اجناس خوراکی زیاد نشد و ضروریات زندگی کمیاب نگردید.

در ماه صفر سال ۵۵۲ کاروان حاجیان برسید و خانه خلیفه را در محاصره دیدند در حالی که همت های خروج کنندگان منحصرأ مخالفت و توهین به خلیفه بود. حاجیان به لشکر گاه سلطان فرود آمدند پس به شهرهای خود متفرق شدند و به قرار گاه اصلی خود رهسپار گردیدند. حاجیان بغدادی با حبله و زحمت به منزل و آبشخور خود وارد شدند. در شهر بغداد درین هنگام جمعی بازرگان بودند که میخواستند و دوست داشتند که با حاجیان هم سفر شوند. اینان می گفتند زمانی که شهر را تصرف کنند کالاها و سرمایه مارا غارت می کنند و امانتهای مارا بیرون می آورند. سپس در عمارت تاج حاضر گردیدند و داد و فریاد زیاد راه انداختند و میخواستند از تنگنایی که داشتند بیرون شوند.

وزیر به بازرگانان گفت: امیر المؤمنین می گوید: شما در حرم

بخشش من هستید و در امان من آسوده اید. من پیشوای شما هستم. کاری که پیش آمده محصول يك حادثه و مصیبت است.

مالهای شما در شهر محفوظ است و بسا توجه مادر ضمانت ما سالم مانده اگر از شهر بیرون بروید به دست خود مال خود را در معرض حادثه و بلاها قرار می دهید. پس از مسافرت از خطر محفوظ نخواهید بود بلکه متعرض شما خواهند شد. ازین رو شکیبائی پیشه کنید زیرا پایان شکیبائی پسندیده است. خداوند ما را در مقابل حوادث به عنایت خود نگهدارنده است و دندان عفریت حوادث را کند خواهد کرد. بازرگانان بقدری فریاد کردند که ملالت آوردند. آنان را ملامت کردند ولی نپذیرفتند. به افکار سست و آرزوهای درهم خود رجوع کردند. به جای آن که به خرد رجوع کنند و به حکم خرد به درگاه خلافت شوند کالاهای خود را در خانه سلطان جادادند.

با این همه فتنه و شر در مقابل مسافران مهاجم همدان اقدامی نکردند. سپس چند روز نگذشت که حوادثی به بازرگانان وارد شد و تمام کالای آنان به بنمارفت و آن ثروت مندان فقیر گردیدند. این يك رسم خدائست در ثروت مندان هنگامی که نادان و گمراه شوند از عنایت خداوند محروم می گردند. اگر خدا به نخواهد ما به زودی سبب این حادثه را بیان خواهیم کرد.

اما سپاه مهاجم. سلطان صلاح دید که به حضور خلیفه نامه ای مشعر بر طلب مهربانی و پوزش و درخواست بخشایش بنویسد.

از دانشمندان صدرالدین محمد بن عبداللطیف خجندی و شمس الدین احمد شاه غزنوی در صحبت سلطان بودند. سلطان این دو دانشمند را جدا جدا به رسالت در خدمت خلیفه فرستاد ولی رفتن برای آنان ممکن نشد.

گفته شد بافرستادن و پیام به توفیق در مرام طمعی نیست . اگر می خواهید کاری خوب کنید سپاهیان را بفرستید و خود باز گردید حالا اگر شما باز گردید مردم می دانند که از آن چه کرده اید پشیمان هستید. از نقاط دور مطالب نامه ها را می شنویم و واسطه ها را قبول خواهیم کرد.

سلطان و سپاهیان از قبول خلیفه مأیوس شدند و بساردیگر به فتنه دست زدند و در لجه سرکشی و نافرمانی به افراط غوطه ور شدند اصرار ورزیدند. آبادی ها را خراب کردند. پرده شکوه و حشمت اینان نزد اهل بغداد پاره شد. بغدادیان به هر راه و رسمی کوشیدند که به مهاجمان چیره شوند. آنان را در فشار گذاشتند و بناگاه مورد حمله قرارشان می دادند و سر راه بر آن ها می گرفتند و راهشان را می زدند و به انواع وسائل ترس و رعب در دل مسافران مهاجم ایجاد می کردند.

از موصل کلک (نوعی قایق) هائی آذوقه برای سپاه سلطانی می آورد. بغدادیان در دجله به استقبال کلک ها رفتند و آن ها را گرفتند. سپاه سلطانی دررها کردن کلک ها عاجز شد. اهل موصل بعد از این حادثه از فرستادن کلک ها به علت نرسیدن به مقصد خودداری کردند.

ابن هبیره وزیر خلیفه از وقتی که سلطان محمد به محاصره بغداد پرداخت باب نامه نویسی را با اتابک شمس الدین ایلدگوز باز کرد و او را به حرکت در همراهی شاهزادگان ملک شاه یا ارسلان شاه به همدان تحریک کرد. خبر به مهاجران رسید که ملک شاه بر شهرهای آنان هجوم برده و بر اموال کهنه و نو آنها چیره گردیده است. اقطاع را به اشخاص واگذار کرده و غلات را صاحب شده و محصول املاک را برده است. در بازوی قوی سپاه این خبر سستی افکند و دل افراد را متزلزل ساخت. از طرف دیگر هوا به گرمی ایستاد و مثل اینکه از دریا و صحرا شعله برمی خاست. خواجگان و

امیران و بزرگان و محترمان نزد سلطان اجتماع کردند.

وزیر شمس الدین ابونجیب اصم در گزینی و مستوفی رضی الدین ابوسعید خوافی و نایب استیفاء کمال الدین ابوالریان و از امیران اتابک ایاز و عزالدین ستماز و شرف الدین گرد بازو و مسعود بلالی و زین الدین علی کوچک موصلی همگان گفتند به جانب شرقی بغداد از دجله عبور می کنیم و جنگ را ادامه می دهیم اگر نصرت میسر شد پس شاهد اقبال روی می نماید و اگر پیروزی مشکل و سخت گردید متفرق خواهیم شد و پیمان می بندیم که در آینده باز گردیم و از تجربه ها که اندوخته ایم فایده بر می گیریم.

پس به پلی که در مقابل داشتند روی آوردند و آن را محکم کردند. به فرمانی که اعتماد به آن داشتند به جسارت پرداختند. در روز چهارشنبه از ماه ربیع الاول سپاه صبح کرد و افراد ساز و برگ بر گرفتند. زره ها پوشیدند و بر اسب ها سوار شدند. با ازدحام شروع به عبور از پل کردند در حالی که با يك سکنندری اسب مرگ را می دیدند.

اتفاقاً درین روز بادی شدید وزیدن گرفت و دریا به موج و چین و شکن افتاد. فوج های سپاه ازدحام کردند و بر پل فشار و سنگینی رسید ازین رو پل بشکست. سپاهیان خواستند بر گردند راهی پیدا نشد. هر کس بالای پل بود از افتادن در آب می ترسید.

پس دست به گرزا دراز کردند و با اضطراب ناچار باز می گشتند و بسیاری افراد نمی دانستند پشت سر آنان چه اتفاق افتاده است. آگاه نبودند که پل شکسته شده و به خیالی که بر اثر ازدحام بر آنان مستولی شده بود خود را شکسته گمان کردند. تصور کردند که حادثه ای منجر به هلاکت آنان اتفاق افتاده است. می خواستند و نمی دانستند و به خیالی کوشش کردند. درین گیر و دار سلطان سوار شد و به تندی به رودخانه فرات وارد

شد. به زین الدین علی کوچک گفته شد که سلطان سوار شد و سپاهی در اضطرابست. سلطان از رودخانه به قصد رفتن به منزل خود عبور کرده بود چون از اشتباه سپاهیان آگاه شد باردیگر در سپاه موصل برای پشت گرمی سپاهیان سوار گردید و خود را بنمود.

چون اهل بغداد اختلاف و درهم بودن و اشتباه مهاجمان را دیدند دروازه‌های شهر را باز کردند و افراد چابک و چست را ندا کردند. به نام و نصرت امیر المؤمنین شعار می‌دادند. دنیا اعم از خشکی و دریا به زبان حال ازدحام کردند. کشتی‌های کوچک را پارو زدند و این کشتیها مردانی سبک‌بال را حمل می‌کردند. حق بر باطل هجوم آورد که آنرا نابود کند. مهاجمان به خود مشغول بودند و دربازگشتن متحیر شده بودند. کسانی از آنان که در طرف شرقی بودند به طرف غرب راهی نداشتند.

پس بغدادی‌ها به منزل سلطان داخل شدند و کسانی را که آنجا بودند برانندند و دور کردند سپس خانه سلطان را و اموال امانتی را یغما نمودند و کالاهای تجارتی و امانت‌ها را تباہ ساختند. چون در خانه سلطان چیزی نماند درهای خانه را از بنیان درآوردند و اسباب خانه را تکه تکه کردند. مزاحمان باز گشتند در حالی که ترسیده و نا امید و پشیمان بودند. مشغول گردیدند به بارهای سنگین و خود به کارها گرانبار شدند. چون در شب داخل شدند بر زین اسب‌ها نشستند و راه پیمائی کردند. شبانه می‌رفتند و درنگ نمی‌کردند.

از سپاه همدان و آذربایجان کسانی که در طرف غربی بغداد بودند به ناچار همراه سپاه موصل رفتند. در معرکه‌ای افتادند که قدرت تحمل آن را نداشتند و خطرهایی دیدند که خیال آن‌ها در فکرشان نگذاشته بود. بغداد صبح کرد در حالی که خداوند کار بسته را گشوده کرد و شکوه آن را

با روشنی و شادی همراه نمود. خداوند از لطف‌های خود حکم و فرمان پیروزی بغدادیان را با دلائل محکم ساخت. اهل بغداد را در کشتی وقار و اطمینان از طوفان و امواج متلاطم نجات داد. کار تمام شد. حق پیروز گردید و پیروزی به حقیقت پیوست.

خلیفه المقتفی ازدنبال کردن فراریان خود داری کرد و کسانی از مخالفان را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند همانطور در نهانی نگاه داشت. سپاهیان خلیفه در شهرها پراکنده شدند و به پیروزی معمول بشارت دادند. ایرانیان دانستند که بعد ازین به بغداد نباید طمع کنند.

مؤلف گفت: من درین هنگام در بغداد بودم و قصائدی در مدح و تبریک به خلیفه ساخته بودم و آن‌ها را زیب و زینت نموده بودم.

مؤلف گفت: عون الدین بن هبیره وزیر خلیفه مرا استخدام کرد و به نیابت از خود مرا به حکومت واسط فرستاد. از مدرسه بکار دیوانم آورد. از اشتغال به دانش مرا بازداشت و به خیال خود باکاری که به من داد مرا از بیکاری نجات بخشید.

بیان درگذشت سلطان سنجر بن ملک‌شاه

و توضیح قسمتی از حال‌های او از اول عمر

تا خاتمه کارش

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت. سلطان سنجر در روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۵۵۲ پس از رهایی از دست طایفه غز وفات یافت. تولد سنجر در بیرون شهر سنجار در روز جمعه بیست و پنجم ماه

رجب از سال ۴۷۱ واقع شد. برادرش سلطان برکیارق در سال ۴۹۰ او را به فرمانروائی خراسان منصوب کرد.

بیان علت این کار

مؤلف گفت: در روزگار ملکشاه شهرهای خراسان قرین سکونت و آرامش بود و راه‌های آن سامان امن بود. اطراف این سامان پرازشخانه‌های سلطان بود و اشخاص در آنجاها سکونت داشتند. این دیار اقامتگاه نیکان بود و محل بخشش و نعمت گردید. ترتیب کشور به وجود نظام‌الملک وزیر کامل و مستقیم گردید. بخشش وزیر برای دانشمندان مکفی بود و برای نادانان به اندازه حاجت. در خراسان دوسر سروری نمی‌کردند و دو سلطان بر آن چیره نشدند. چون نظام‌الملک به شهادت رسید و مرگ در قرق‌گاه کشور وجود ملکشاه بار افکند و آنرا مباح ساخت این پیمان‌ها بهم خورد و قراردادها نسخ گردید. دیوفتنه دندان نمود و زیان بر هر کوچک و بزرگی چیره شد. هر کارمندی و هر مأموری بر رئیس و فرمانده خود بشورید.

سلطان ملکشاه برادری داشت که به وی ارسلان ارغون می‌گفتند. در اطراف همدان و ساوه اقطاعی داشت که در مقابل هفت هزار دینار به وی واگذار شده بود. به وی گفته شد تا کی تلخی بی‌کاری و قناعت را تحمل می‌کنی و از زینت و شیرینی سلطنت دور هستی؟ بدین طریق اراده وی را تحریک کردند و به کاری که شرایط و اسوازم آنرا نداشت وادارش نمودند.

پس از اقامتگاه خود پائین آمد و باطلبی شدید بر راهواری بادرفتار

سوار شد و تنگ و سینه‌بند سرکوب را محکم ببست. به شهر نیشابور آمد ولی اهالی او راه ندادند و فتح شهرش ممکن نشد پس اراده مروه مرورا کرد و گفت مخصوصاً این شهر را مالک خواهم شد. امیر قودن شهنه مرو مطیع و پیرواوشد. تمام مکانها را در اختیار او گذاشت. ارسلان ارغون به وجود قودن قوی شد. او اسبی پیدا کرد و قاطری از دست داد. بر بلخ و ترمذ چیره گردید و خراسان برای وی از مخالف صافی شد. بانه می شهرها را در اختیار گرفت.

به برادرزاده اش سلطان برکیارق نوشت: «من جایگاه نیایم جغری- بگداود را به کوشش و مساعدت بخت صاحب شدم. مساند شخص قانع به آنچه دارم نخواستند هستم. به غیر از خراسان نه طمع جائی را دارم و نه با کسی سر جدال و کشمکش دارم. هر چه می خواهید در مقابل این املاک خواهم داد و هر چه میل دارید برای شما خواهم فرستاد.»

برکیارق در عراق گرفتار بود و فکر و غصه فراوانی داشت که از دور نمی شدند ازین رو مصلحت دید که خویشان داری را در مقابل ارسلان ارغون از دست ندهد. پس تظاهر کرد که پیشنهاد او را قبول کرده است. سپس برکیارق تغییر عقیده داد و عموی دیگرش بوری برس بن آل ارسلان را که نزد وی بود به جنگ با برادر خود یعنی ارسلان ارغون بفرستاد. با بوری بوری مسعود بن ماجرو آلتون تاش امیر آخور را نیز ضمیمه کرد.

سپاهیان خراسان اطراف بوری برس اجتماع کردند او از نشاط سبک شد نزدیک بود پرواز کند. قصد حمله و جنگ کرد. مسعود نسبت به آلتون تاش مظنون شد بعزت حرفی که به وی گفته شده بود ازین رو آلتون تاش و فرزندش را بناگاه مورد حمله قرار داد.

تمام کارها در دست مسعود افتاد عماد الملک ابوالقاسم بن نظام الملک

وزیر شاهزاده بوری بر سر شد. وزیر منصب می داد و می گرفت. پریشان می کرد و گرد می آورد. پاره می کرد و می دوخت. تنگ می گرفت و توسعه می داد. بوری بر سر اموال برادر خود ارسلان ارغون را تصاحب کرد. بروفروند آمد و او را خورد کرد. کوهسار مقام او را متزلزل ساخت نیز وی را شکست داد.

ارسلان ارغون شکست خورده و زیان زده به بلخ باز گشت. بوری بر سر در جایگاه وی پیروز و خوشحال بنشست. پس ارسلان ارغون به کنارها و وسطهای کشور پیک بفرستاد و افراد را جمع کرد و همان طور که مردانگی وی واجب کرده بود به مرو حرکت کرد. بر قله رفیع مرو فرود آمد و حصار شهر را ویران کرد و شهر را بزور مسخر ساخت. در مرو قتل عام راه انداخت.

بوری بر سر از هرات به قصد مقابله ظاهر شد و شهرها را از بلای او حفظ کرد. دو سپاه با ازدحام بهم برخوردند. شمشیرها به کلاه خودها می خورد. روباه در اقامتگاه شیر زوزه می کشید. میوه فتح از برگ آهن سبز چیده شد. جوجه های ترکش ها به لانه چشم ها پریدند. نگاه های تیرها بسوسه گاه گونه ها را خون آلود کردند. بدبختی بر بوری بر سر آشکار شد و شکست خورد و گرفتار و اسیر گردید. او را نزد برادرش ارسلان ارغون بردند و با وی نه نرمی کردند و دلسوزی نمود. در شهر ترند او را زنجیر کرد پس خفه اش نمود.

وزیر او عمادالملک بن نظام الملک را اسیر کرد و سیصد هزار دینارش مصادره کرد پس وزیر را به قتل رساند. ارسلان ارغون بهر ناشایستی دست زد و کار بدی نمود که نکرد ناچار خداوند با وی تلافی کرد و تقدیر خود را بروی مسلط ساخت. بر چشمه صافی او گل آلودی چیره کرد.

پس ارسلان ارغون به مروباز گشت و گمان کرد که وی پادشاه است و دشمنش نابود شده.

منجم او به او گفت: «در طالع تو بطور قطع ضرری می بینم و تو قدرت تغییر آنچه را که تقدیر شده نداری. دوراندیشی و خودداری اصل احتیاط است تا از ترس در امان مانی و از آفت نترسی.»

پس ارسلان ارغون از اطرافیان و دوستان خود را نهان کرد و درهای خانه را قفل زد. کسی را نزد خود نگذاشت مگر غلام بچه ای که به او انس داشت. غلام بچه دیر کسرد و ارسلان انتظار او را کشید از دیر آمدنش درهم شد. چون غلام حاضر شد او را سرزنش کرد که چگونه دیر کرده است. به اشتباه وی را بازخواست نمود. پس غلام بساکارد ضربتی به وی زد که نقش زمین شد و در همان جا جان داد. چون به غلام بچه گفته شد که چرا این کار را کردی و برای چه او را کشتی؟

در پاسخ گفت: «خواستم ازستم وی مخلوق خدا را راحت کنم. این واقعه در علم قدیم خدا و به تقدیر خدا بود» ارسلان ارغون درسن بیست و شش سالگی در سال ۴۹۰ کشته شد.

سلطان برکیارق چون از استیلای عمویش بر خراسان آگاه شد این سامان را در عهده برادرش ابو حارث سنجر گذاشت و لشکری در همراهی وی ترتیب داد. پس خبر رسید به کشته شدن عمویش ازین رو از جنگ باوی بی نیاز شد ولی فرستادن برادر را صواب دید. برکیارق به همراهی سنجر حرکت کرد. چون به مغان رسید خبر به وی دادند که اطرافیان عمویش فرزند صغیر وی را به جای پدر نشانده اند.

چون این اطرافیان از آمدن سنجر آگاه شدند کودک را که هفت ساله بود آوردند و از سلطان برکیارق که نزدیک به آنان شده بود درخواست

امان کردند. اعتراف به سلطنت او کردند و کودک را به حضورش آوردند. بر کیارق از کودک احترام کرد و بردیگران مقدمش داشت. کودک با پانزده هزار سپاهی در رسید ولی اطرافیان او را کوچک دیده بودند و خزینهاش را یغما کرده و نیازمندش ساخته بودند.

سلطان بر کیارق در اطراف ری و همدان اقطاعی به وی واگذار کرد. بر کیارق وارد خراسان شد. به ترمذ رسید و بر جمیع شهرهای خراسان مستولی گردید و فرمانش در سمرقند نیز روان شد. ولایت سمرقند را نخست به سلیمان تکین خان پس به محمود تکین و سرانجام به هارون تکین داد و برای هارون تکین فرمانروائی سمرقند مسلم شد.

سلطان ابراهیم غزنوی صاحب غزنه از بر کیارق اطاعت کرد. خداوند در زمین توانائی زیادی به بر کیارق بخشید. سنجر با او بود ولی نه زیور فرمان روائی داشت و نه از فرمان روائی خالی بود. بر سنجر اسم حکومت خراسان و تشریفات بستن رایت و مشورت در امور باقی بود تا بر کیارق از اخبار عراق چیزی شنید که گشودن شهرها بروی تمام شد و رشته اعتماد وی سست گردید.

مؤید الملک بن نظام الملک به گنجه برای برانگیختن سلطان محمد بن ملکشاه در طلب مملکت و تحریک وی به حرکت برفت. سلطان محمد به جانب ری که بر کیارق در آنجا بود حرکت کرد. چون به ری رسید بر کیارق ری را ترک کرد. مادر بر کیارق زبیده خاتون گرفتار شد. سلطان محمد او را نخست حبس کرد و سپس خفهاش نمود. بر کیارق به قصد بغداد از راه خوزستان و واسط برفت و سیف الدوله صدقه بن منصور به وی ملحق شد. به شهر خود با سپاه فراوان و مال و بخشش زیاد باز گشت. گوهر آئین و کربوقایاوی باز گشتند. او هم از راه شهر زود بیرون آمد

درحالی که جماعت زیادی از ترکمان اطرافش جمع شده بودند. در محلی که به آن کورشنبه گفته‌اند با برادرش سلطان محمد پیکار کرد و شکست خورد. تندی و تیزی او به کندی گرائید و شکسته شد. با پنجاه سوار به اسفرائین سپس به نسا بور رفت. از امیران کمک خواست و در کارها به کوشش ایستاد. بزرگان و ناموران شهر نسا بور را توقیف کرد و به ارکان شهر و دانشمندان دشنام داد.

فخر الاسلام ابوالقاسم بن امام ابوالمعالی جوینی در زنجیر بر کیارق وفات یافت.

سلطان سنجر با مردم اطرافش درین هنگام در بلخ بود. امیر کند کز و امیر ارغش با سنجر بودند. بر شهرهای بزرگ خراسان مردی که به وی حبشی بن آلتون‌تاق می‌گفتند مسلط بود و با سرپیچی و طغیان برخلاف دیگران می‌گذراند و در دامغان اقامت داشت. نه تنها خراسان بلکه اکثر شهرهای طبرستان و جرجان را قبضه کرده بود. قلعه گردکوه و قلعه گیان اسماعیلی آن با حبشی همراه بودند و به انواع به مردم بدی‌ها می‌رساندند. سنجر با امیران ارغش و کند کز به جنگ حبشی رفت و بیست هزار سپاهی همراه داشت. با حبشی پنج هزار سوار از اسماعیلیان پیروان اسماعیل کلکی صاحب طبرس بود. قلب‌های سپاه سنجر به آمدن سلطان بر کیارق محکم شد و چون شیران حمله کردند و مانند ابرها ظاهر شدند. کوه‌ها به کوه‌ها برخوردند. شمشیرها که دختران غلاف‌ها هستند به نکاح فرق‌ها و سرهای جنگجویان درآمدند ابتدا شکست بر سنجریان بود ولی کار به نفع و فتح آنان تمام شد و کشتن و پیکار اسماعیلیان را حلال شمردند. حبشی در حال فرار در برخی قریه‌ها افتاد سپس گرفتار شد درحالی که بسیار زخم‌دار بود. حبشی را به حضور امیران ارغش و کند کز بردند و او را زنجیر

کردند. حبشی در مقابل زندگانی خود صد هزار دینار بداد ولسی امیران قبول نکردند و او را کشتند.

سلطان بر کیارق به عراق باز گشت و جاولی سقا و آیتکین نظامی و اسپهبد صباوه به وی ملحق شدند سپس امیر ایاز با پنج هزار سوار زره دار روپوش بسته بیامد. بر کیارق با پانزده هزار سپاهی قصد همدان کرد و برادرش محمد در همدان با هفت هزار سپاهی بود. دو برادر به یکدیگر برخوردند و به شدت آتش جنگ را افروختند. چون گرد میدان فرو نشست سلطان محمد به فرار دست زده بود و از میدان با جمعی پراکنده به دررفته بود. مؤید الملک اسیر گردید و بر کیارق به دست خود برای تشفی یافتن کینه ای که بر اثر کارهای بداو در دل داشت او را بکشت.

سلطان محمد به شهر گرگان افتاد خبر به برادرش سلطان سنجر رسید و به سرنوشت او غمگین شد مال بسیاری از نیشابور برایش بفرستاد. سپس سنجر به ملاقات محمد رفت و او را در گرگان بدید و در همراهی او به بغداد رفت.

دارالخلافة را محل بازگشت و پناه گاه قرار دادند. امام المستظهر خلیفه به احترام آنان مجلس کرد و خلعت ها به آنان بخشید. خلیفه به دست خود طبق معمول برایشان پرچم بست. هر يك ازین دو در سلطنت به تازگی مستقیم شدند.

سلطان سنجر به طرف خراسان باز گشت و محمد نیز وسائل پیکار با بر کیارق را بسیجیده می کرد. محمد و بر کیارق نزدیکی رو ذرا و در مقابل یکدیگر صف کشیدند اما بدون جنگ از هم جدا شدند و هر دو اتفاق بر آشتی کردند. پس از چندی پیمان صلح میان این دو بهم خورد و هر يك به قصد دیگری حرکت کرد.

درری میان دو برادر جنگ دیگری برقرار شد و میان دو سپاه سفیران مرگ روان گردیدند. در اصفهان سلطان محمد محاصره شد. پادشاهزاده مودود بن اسماعیل بن یاقوتی بن میکائیل سلطان محمدر را به الحاق خود و مساعدت وعده می داد و بر رسیدن به آرزوها سلطان محمدر را کمک می نمود. سلطان محمد از محاصره بیرون آمد و به طرف ارانیه رفت. قبل از رسیدن به مودود، مودود خود نابود شده بود.

سلطان محمد سپاه او را برداشت و به این سپاه قوت و قدرت گرفت. بر کیارق به جنگ محمد رفت و بر دروازه شهر خوی در جمادی الآخره سال ۴۹۶ به یکدیگر برخوردند و محمد فرار کرد و به شهر آنی رفت.

پس دوران و نزدیکان میان دو برادر افتادند و کشور را بین آن دو تقسیم کردند. پشت رودخانه سفید معروف به سپیدرود باموصل و شام بر سلطان محمد قرار گرفت.

با این تقسیم بار دیگر مملکت به ترتیب و نظم افتاد. به نام بر کیارق در بغداد و اصفهان و تمام شهرهای عراق و دیگر جاها خطبه خواندند. هنگامی که به توانائی خود ساکن شد تقدیر او را حرکت داد و از سرچشمه عمر بیرون برد. بر کیارق در شهر بروجرد در ماه ربیع الاول سال ۴۹۸ وفات کرد.

بازگشت به سرگذشت سنجر

مؤلف گفت: کار سنجر در خراسان دوام پیدا کرد و سلطنت وی قوی شد و قدرتش بر همه جا چیره گردید. صاحب ماوراء النهر قدرخان تصور کرد که اگر از رودخانه عبور کند و به شهرهای خراسان بیاید به دست قدرت مالک خراسان خواهد شد. طمع به سنجر به علت کم سالی و جوانی بست.

این آرزو در جان او وسوسه می کرد. امیر کند کز نهائی به قدرخان نامه می نوشت و او را بدیر آمدن سرزنش می کرد. پس قدرخان با صد هزار سپاهی که فضای وسیع در مقابل آنها تنگنا بود از جیحون گذشت و سر نوشت و بلای واقع را به حقیقت پیوست. قدرخان به قصد سنجر مصمم شده و به پیکار باوی آماده گردیده بود.

روزی از اتفاق قدرخان با جمعی از خواص خود از سپاهش بیرون آمد و از سراپرده به قصد شکار با سیصد سوار دور افتاد. سنجر فرصت را غنیمت شمرد و او را گرفت و به زنجیر کشید. زیرا سپهسالار لشکر بر غش را با جماعتی منتخب بفرستاد که در شکار گاه قدرخان را شکار کنند.

قدرخان به دست سنجر افتاد و از کار خود پشیمان بود. کار قدرخان که نزد سنجر مشکل می نمود آسان شد. قدرخان را به اسارت نزد سنجر حاضر کردند. پس سنجر فرمان به گردن زدن او صادر کرد و با کشته شدن قدرخان جمعیت او پراکنده شد و شمع دولتش خاموش گردید.

سلطان سنجر به قرار گاه خود باز گشت. سپاهش صبح گاه ظاهر شد. این واقعه در زندگی برادرش بر کیارق کمی قبل از وفات او اتفاق افتاد. نیک بختی از هر طرف سنجر را کمک کرد.

پس خوش طالعی و نیک بختی در کارها برای سنجر بادوام شد و به نور چهره وی شهرها نورانی شد. بهرامشاه از فرزندان زادگان سلطان محمود بن سبکتکین به سنجر به قصد مساعدت در مقابل رقیب وی که بر تخت غزنه نشسته بود و با بهرامشاه نزاع داشت پناه آورد. پس سنجر حق میهمانی او را رعایت کرد و صلاح دید که به وی مدد رساند دوست داشت که درخواست بهرامشاه را بر آورد و او را پناه دهد. سنجر مساعدت و به فریاد رسیدن بهرامشاه را انتخاب کرد و نتیجه این کار را رفتن به غزنه قرار داد. خبر

به سلطان محمد رسید. کار سنجر را نپسندید و به وی نوشت:
 «خاندان غزنوی خاندانی بزرگ هستند به آنها صدمه ای مرسان و
 قصدی بدمکن»

سنجر خیرخواهی برادر را قبول نکرد و آماده به فریاد رسیدن
 پناهنده خودش. این واقعه در سال ۵۱۰ اتفاق افتاد.

صاحب غزنه باتبختر تمام از سپاه سیلها به حرکت درآورد و فیلهای
 خود را آرایش کرد. سنجر در حالی که چتر سلطنتی بر سرش سایه افکنده
 بود و فتح در سمت راست او کف می زد بیامد. صاحب غزنه پنجاه فیل
 داشت که مقابل صفهای سپاهش آنها را به صف کرد. پنجاه فیل را جلو
 هزاران افراد سپاهی قرار داد. بر این ها پهلوانان صاحب غیرت و حمایت-
 کنندگان تیرانداز قرار داشتند. نزدیک بود که شکست در سپاه سنجر
 بیفتد زیرا اسبان از فیلها وحشت داشتند و فیلها چون سیلها رو آور شدند.
 پس امیر ابو الفضل صاحب سجستان از اسب پیاده شد و اقدامی
 جسارت آمیز کرد میان چهار دست و پای فیل بزرگ رفت و بساخنجر خود
 شکم آنرا بدرید. فیل بزرگ فریاد برآورد و پشت به میدان کرد. فیلها
 دنبال فیل بزرگ را گرفتند و سپاه غزنوی شکست خورد و سپاه سنجری
 فتح کرد.

سلطان سنجر بر اموال غزنه و گنجینه های پنهان و آشکارای آن
 دست یافت. این خزینه ها که مال خاندان محمود بود از ابتدای سلسله غزنوی
 تاروزگار سنجر دست نخورده بودند و مهر آنها را نشکسته بودند. چون
 سنجر به غزنه آمد بند و سد آنرا نشکست و پوشش آنرا پاره کرد.

چون سنجر اموال غزنه را صاحب شد و خزینه های سرشار آنرا
 خالی کرد بهرامشاه را به کار و تاختش منصوب نمود. در حقیقت در عین آباد-

ساختن بهرامشاه او را ویران ساخت زیرا بزدمه او ثابت کرد که هر سال دویست و پنجاه هزار دینار به سنجر پرداخت کند .

سلطان سنجر به برادرش سلطان محمد این فتح و پیروزی را بانامه بشارت داد . سلطان محمد در مرضی سر می کرد که درد او را تراشیده و لاغر کرده بود و در مقابل این بشارت ساکت شد و محزون ماند . بعد از این واقعه به فاصله يك سال سلطان محمد مرد و سنجر به قدرت افزود. اطرافش را را سپاهیان فرا گرفتند و دو سال بعد از این ایام عزم سمرقند کرد. سپاهیان فایده این لشکر کشی را پس از محاصره طولانی سمرقند به دست آوردند و میوه آن را چیدند.

صاحب سمرقند احمدخان اثیرالسلطان مردی بلند پایه بود . او کسی بود که دوازده هزار غلام تترك داشت. همواره به جنگ با ترکان مشغول بود و از شهرهای آنان به قدری تصرف کرد که برای طی متصرفاتش دو ماه مسافرت باید کرد. او از جنگ چشم روشن و فاتح و ثروتمند باز می گشت . سپس مرض فلج بر احمدخان برسد که از علاج آن طبیبان ناتوان شدند.

سنجر شش ماه احمدخان را محاصره کرد و در تنگنا افکند. او هم شکیبائی می نمود. سرانجام احمدخان در تخته روانی که غلامان آن را می کشیدند سوار شد و به سوی سنجر از شهر بیرون آمد. ساعتی در حضور سنجر بود. قدرت، گفتگو نداشت. آب دهن او روان بود و سرش خم گردیده بود. سپس بعلت نزدیکی و خویشی که با ترکان خاتون همسر سنجر داشت. به اندرون سنجر برده شد. نصرخان جانشین احمد شد و سلطنت او را احیاء کرد.

صاحب غزنه سلطان بهرامشاه غزنوی در پیمان با سنجر عهدشکنی کرد و تعهد خود را نکول ساخت. سنجر برای باردوم متوجه شهر غزنه شد و لجام‌های اسب‌های سپاه را به آن جانب بگرداند. سنجر به جانب غزنه حرکت کرد اما هنگامی که به بست رسید رفتن را مشکل دید هم بارندگی و گل‌ولای در راه بود و هم تهیه علوفه چارپایان سخت شد. گاه کمیاب ترو گرامی تراز طلابود. سختی از سرحد شکیبائی گذشت ولی سنجر اعتناء به وضع موجود نکرد و جسارت ورزید به طوری که بهرامشاه از ترس متحیر گردید. نزدیکی سنجر بهرامشاه را تالاهور دور کرد.

با خشم سنجر به غزنه وارد شد و پیاله حوادث را به گردش درآورد جان‌ها و مال‌ها گرفت و محله‌ها و بازارها را یغما کرد. چون زمستان تمام شد کارهای غزنه را مرتب ساخت و به خراسان بازگشت. چون سلطان محمد برادر سنجر در سال ۵۱۱ در عراق بمرد فرزندش محمود به سلطنت نشست و سنجر ناگزیر به عراق توجه کرد و واقعه‌ای که پیشتر ذکر کردیم و بد و خوبش را شرح دادیم روی داد. سنجر به خراسان بازگشت و به نام او در عراق ایران و عراق عرب و شام و موصل و دیار بکرو دیار ربیع و مکه و مدینه خطبه می‌خواندند و در شرق و غرب عالم به نام وی سکه می‌زدند.

سنجر ملقب شد به سلطان اعظم معزالدین والدین و فرزند برادر را یعنی سلطان محمود را به حکومت و ولایتعهدی در عراق منصوب کرد. سنجر محمود را به مغیث الدین والدین لقب داد. آمدن سنجر را دو مرتبه در روزگار سلطان محمود به عراق و دوبار در ایام طغرل و مسعود ذکر کرده ایم. در زمان سلطان مسعود سنجر ازری تجاوز نکرد.

بیان و شرح وزیران سلطان سنجر در خراسان

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: ابوالفتح بن ابی اللیث در روزگار کودکی سنجر از نویسندگان مخصوص وی بود. عمید ابوالفتح همراه سنجر در هشتم ماه شوال سال ۴۸۹ به بغداد آمد. اتابک سنجر کج کلاه هم با سنجر بود و این ایام در روزگار برادر وی سلطان برکیارق و ابتدای خلافت المستظهر بود.

پس از رفتن به خراسان سلطان سنجر فخرالملک مظفر بن نظامالملک را وزیر کرد. فخرالملک بخشنده و دارای خانواده و ثروت مند بود. در معاشرت و صحبت فیروز بود. تأیید خدائی و مقام داشت. کارها را ده سال اداره کرد و در روز عاشورای سال ۵۰۰ کشته شد.

سنجر پس از وی پسرش صدرالدین محمد بن فخرالملک را وزارت داد. پس او در انجام مهم وزارت و جمع پراکنده ها و پیچیدن باز شده ها لیاقت داشت. در صبح چهار شنبه بیست و سوم ذی حجه از سال ۵۱۱ در بلخ کشته شد.

بیان سبب این واقعه

مؤلف گفت: سلطان سنجر غلامی داشت که به وی قایماز می گفتند سنجر او را دوست داشت و وی را مخصوص خود کرد و خود به محبت به او مشهور شد. تا آنجا که سلطان فریفته او و عاشق او گردید. قایماز با کرشمه به سلطان فخر می فروخت و سلطان چون دل به او مشغول داشت

به کارش اعتناء نمی کرد. این غلام به کج کلاه شناخته شده بود. وزیر همواره غلام را به خورد درجوع می داد و او را از کارهایش نهی می کرد.

روزی وزیر به وی گفت: «اگر عاقل و خردمند شدی بسیار خوب و گرنه تدبیر کارت را خواهم کرد که درست شوی و کجی کلاهت را راست خواهم نمود.»

غلام بدون اعتناء به تهدید وزیر او نیز وزیر را تهدید کرد و گفت: «یا تو کلاه مرا راست می کنی یا من عمامه ترا راست می کنم.»

اتفاقاً سلطان در میهمانی وزیر بود. سه شب نزد وزیر صبحی و شراب اول شب خورده بود. روز سوم سلطان در مستی شراب صبحی بود. حافظه و قوه تشخیص وی بر اثر مستی رفته بود. چشمش در چشم غلام خیره بود و دست وی در دست غلام بود. غلام با کرشمه خود سلطان را تسخیر کرده بود پس او را غافل کرد و انگشتریش را از دست او بیرون آورد. قصد خود را از همه نهان و کتمان کرد. برخاست و با کینه ای که از وزیر داشت برفت. وزیر در اطاق خود استراحت کرده بود.

غلام گفت: «از وزیر برای من اجازه ملاقات بگیریذ زیرا برای کار مهمی از پیش سلطان آمده ام.»

اصرار کرد تا در را باز کردند. هنگام ورود او هر کس که حضور داشت خارج شد. چون مجلس خلوت شد و وزیر با وی اظهار انس و الفت کرد و به وی گوش فراداد. سر وزیر را برید و سر را به دست گرفت و بر سلطان وارد شد و سر را مقابل سلطان نهاد.

سنجر از مستی به هوش آمد و از جسارت و جنایت غلام بترسید و از کاری که بابتی شرمی انجام داده بود مضطرب و هراسناک شد.

سنجر امیر قماج را بخواست و او در راینسی میان اطرافیان

راہی آشکار و خردی روشن داشت. سلطان پنهانی به قماج گفت :
 «بین این قلتبان زن به مزد باوزیرم چه کرده است. مسرت و تخت
 مرا مکدر ساخت. اورا از نزد من بیرون بیرو بکش و قطعه قطعه اش بکن.»
 قماج عرضه داشت: «این کار کاری بس زشت و ناصوابست.
 نگاهداری احترام و سنت سلطانی مقتضی است کہ هیچکس از رعایای
 شهرستانهای تو آگاه نشود کہ بدون تحصیل اجازه تو در روزگار حکومت
 تو چنین ناشایستی واقع می شود. چنین جلوه بدہ کہ این کار بہ فرمان تو شدہ
 است. مقام خود را حفظ کن و از سبکی و مستی پرهیز بنما. حالا سوار
 شو و بہ خانہ و منزل خود باز گرد.»

سنجر خیرخواہی قماج را پذیرفت و این رسوائی را از همگان
 پھوشید. پس از مدتی بہ کشتن این غلام جسور و تکہ تکہ کردنش بہ زشت-
 ترین صورت فرمان داد.

پس از فخرالملک برادرزادہ نظام الملک شہاب الاسلام عبدالدوام
 ابن فقیہ عبداللہ بن علی بن اسحاق را سنجر وزارت داد و او دانشمند بخشنده
 بود و مورد قبول و توجہ مردم واقع گردید. ہم خشم داشت و ہم بخشش
 در دانش دینی استاد بود و در اصل و فرع مسائل فقہ گفتگو می کرد.

فقیہان در روزگار این وزیر بازاری گرم داشتند و وزیر بہ وجود
 آنان حقیقت و حق ہارا آشکار ساخت. ہموارہ اہل دانش را مقصد بود و
 بر کسانی کہ بہوی وارد می شدند بخشش می کرد. فرمانش محکم بود و
 بہ درستی فرمان می داد. کشور بہ وجودش زینت یافت و بہ نور اور روشن
 گردید. سرانجام وزیر در روز پنجشنبہ ہفدہم ماہ محرم از سال ۵۱۵ در
 سرخس بمرد.

«ابوطاہر سعد بن علی بن عیسی قمی پس از عبدالدوام عہدہ دار وزارت

سنجر شد و او مقام و نامی نیک داشت. وفات ابوطاهر در روز چهارشنبه بیست و پنجم محرم از سال ۵۱۶ بود.

کاشغری پس از ابوطاهر به وزارت نشست و در ماه صفر از سال ۵۱۸ معزول شد و پس از وی معین الدین مختص الملک ابونصر احمد بن فضل بن محمود که قبلاً بیان بخشش و نجابت او شده عهده دار وزارت شد. او بزرگوارترین بخشندگان و بخشنده ترین بزرگان بود.

مختص الملک کسی است که ایام عمر خود را حساب کرد و هر ستمی که بیادداشت مرتکب شده بود تلافی نمود. سلطان سنجر به وزارت او رادعوت کرد چون کشورش نیازمند وی بود ازین رو به وی اعتماد کرد و وزارتش داد.

اسماعیلیان در روز سه شنبه بیست و نهم صفر از سال ۵۲۱ به ناگاه به وی حمله کردند و او را کشتند.

پس از مختص الملک نصیر الدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبه مروزی عهده دار وزارت شد. او بهترین وزیران فاضل بود. همواره دانشمندان را گردهم فرامی آورد. فرومایگان را می کوبید. اهل دانش او را مقصد خود قرار دادند او هم در سایه بخشش و خانه احسان خود آنان را منزل می داد. دانشمندان تالیفاتی به وی هدیه کردند.

عمر بن سهلان کتاب «بصائر النصیره» را بنام و برای او تصنیف کرد. آن کتاب کتابیست که در فن خودمانند ندارد و کسی در نیکوئی و خوبی تالیف بر آن سبقت نگرفته است.

مؤلف گفت: در اصفهان استاد ماجمال الدین عبدالرحیم بن اخوه شببانی بغدادی از مدح هائی که در سفر خراسان خود نسبت به نصیر الدین گفته و از احسان او برخوردار شده این قصیده را بر من بخواند. با این قصیده

نصیرالدین را درنشابور شب عید فطر سال ۵۲۵ مدح گفته است:

تاریکی درمقابل دستهای شتران لاغرمیان گردن دراز جای
 پرداخت. و پرده‌های سیاه گسترده آنرا پاره می‌کنند.

شب و شتران لاغر میان مرا سزاوارتر است اگر حوادث روزگار
 با آرزویم مخالفت کند. و ازین قصیده است:

شمشیرهای من لرزش و درخششی دارند که با آنها برفرق بزرگان
 و سرجنبانان علامت و نشانه می‌نهند.

چکاچاک شمشیرها در گوش من از آواز خواننده‌ای که لباس نرم
 زنان را دربر کرده و دامنش را چین زده گواراتر و گوشنوازتر است.

کارهای مردم همه شگفت‌آور است و لسی دو کار بیشتر تعجب
 می‌آورد. این دو کار این است که نادانی در زحمت باشد و آزاد مردی در
 غیررنج زندگی کند و خوشحال باشد.

سرخوشانی که به طبیعت خود سرمستند آنها را مستی خواب
 خوش می‌کند نه آبهای انگوری.

اگر در زمینی ساکن شوند نیازها که با کره شتر دراز گردن
 بازی می‌کنند آنان را دور می‌افکند.

روشنی برقهای ثروت را دیدند و خبر گرفتن از جانبی که نه خشم
 دارد و نه بخشش آرزویش وجود آنها را پر کرده است.

افسون و دعاشان بی‌اثر شد تنها معالجه‌کننده آنها بخشش وزیر
 نصیرالدین محمود است.

مردیست که با اخلاق ملایم سختی و خشونت دارد. آری آب و
 آتش در یک شاخه جا گرفته‌اند.

مرد و شمشیر اگر اثر و هنر نداشته باشند مرد زنده چون مرده

است و شمشیر از نیام بیرون شده مانند شمشیر غلاف شده است.
 آری چنین است افق غبار آلود مضطرب تو سیراب کننده تر است
 طلب کار بخشش ترا از ابرهای بارنده.
 همان طور که قلم تو هنگامی که عفریت جنگ دندان می نماید از
 نیزه های محکم لرزان بی نیاز می کند.
 قلم تو چون خندان برزین کاغذ سوار شود آثار سفید ترادر آثار
 سیاه خود می نماید.

باقی بمان و به زندگی تو دشمنانت رنجور و غصه دار بماناد .
 نیک بختی ازین عید قاعید دیگر به تو بر ساد .

مؤلف گفت : نصیرالدین در سال ۵۲۶ هنگام رسیدن سنجر از
 عراق پس از در گذشت برادرزاده اش محمود بن محمد و آماده کردن
 سلطنت عراق برای برادر او طغرل بن محمد به جایش از وزارت معزول شد.
 قوام الدین ابوالقاسم در گزینی بر دولت چیره بود از سلطان سنجر تقاضا
 کرد که وزارتش بنام وی باشد و رسوم وزارت در حق او برقرار شود
 و خودش در عراق تدبیر کارهای سلطان طغرل را از زیاده کردن مال و جاه
 بکند و در حضور سنجر کسی را به نیابت بگذارد که کارها را به نیابت
 بگذراند .

پس باتقاضای در گزینی پاسخ موافقت داده شد و وی به آرزویش
 رسید. وزیر دانشمند معزول شد و نادانی عهده دار وزارت شد.
 نصیرالدین دانشمند در مقابل این فرد ناقص برفت . سکه قلب با کساد سکه
 خالص رواج پیدا کرد . نیابت در گزینی را در حضور سنجر ظهیرالدین
 عبدالعزیز حامدی عهده دار شد. سنجر به امانت و دیانت این ظهیرالدین اعتماد
 داشت و خزینه خود را به وی واگذار کرده بود .

ظهیرالدین در جاه و مقام شبیه به وزیران بود. در گزینی نیابت خود را به ظهیرالدین تنها ازین جهت واگذار کرد که می دانست که کار جز به وی با کسی نمی گذرد و لباس مملکت جز به وی زینت نمی گیرد. چون در گزینی در عراق به دار آویخته و گردنش زده شد وزارت سنجر را ناصرالدین طاهر بن فخرالملک در ماه جمادی الاولی از سال ۵۲۸ عهده دار گردید و وزارت او تا آخر روزگار سنجر ادامه یافت. ناصرالدین در راست کردن کجی ها و به صلاح آوردن فاسدها کوشش به کار بست و پس از آمدن طایفه غزدر ذی حجه سال ۵۲۸ وفات یافت.

بیان جمعی از خواص سنجر و غلامانی را
که دوست داشت و پس از دوستی
آنان را دور کرد

مؤلف که خدایش پیامرزا گفت:

یکی از عادتهای سنجر این بود که غلامی انتخاب می کرد و او را می خرید سپس با او عشق بازی می نمود و به عشق وی مشهور می شد. بانزدیکی غلام پرده دری می کرد و مال و جان خود را به وی می بخشید. شراب صبح و شراب شب را با او می آشامید و در اختیار و فرمان او بود. پس چون شب روز غلام را تمام شده اعلام می کرد و بنفشه گلنار او را می پوشاند او را از خود دور می کرد و دل از محبت او خالی می ساخت.

گاهی سنجر به جدی از غلامی متنفر و خشمگین می شد که به دوری او پس از وصال تنها راضی نمی شد بلکه راحت را در کشتن او می دید.

از جمله اینگونه غلامان غلامی سنقر نام می بود که به مردی صراف تعلق داشت. قبل از دیدار غلام سنجر عاشق او شد و به هزار و دویست دینار سکه رکنی او را خرید به علاوه خلعت و بخشش بزرگی به مالک اوداد.

از ظهیرالدین عبدالعزیز خزینه دار سنجر حکایت گردیده که گفت سنجر روزی مرا احضار کرد و گفت به کاری ترا امر می کنم که بهترین خدمت های تو به من است و موجب تحکیم مقام و زیادی احترامات تست. با پشتکار خود در انجام این مهم برو و هر چه در امکان داری به کار بند. پس من اظهار فرمانبرداری کردم و پاسخ دادم که نهایت کوشش و توانائی را در اجرای فرمان به کار خواهم بست. سپس سلطان گفت:

«این بنده مخصوص من سنقر روشنی چشم و میوه دل من است. نتیجه آرزو و گیاه معطر روح من می باشد. این خزینه من و مال من به اختیار تو و به مهر تست. بارهای خراج غزنه و خوارزم رسیده آنها را تحویل بگیر همچنین تعهدات کشورهای دیگر پیامده آنها حساب کن. مأموریتی که به تو در باره سنقر می دهم بر خود واجب شمار و اهمیت آن را از نظر دور مدار. در چیزی از من اجازه مخواه و منتظر امر تازه باش. این کار مهم را بر همه کار مقدم دار و از خدا طلب خیر کن و تاخیر جایز مشمار.

می خواهم سراپرده هایی چون سراپرده های من برای سنقر برپاسازی و اسبهای چون اسبهای من برای او تهیه کنی. باید هزار بنده برای او بخری که در رکابش راه بروند و بر درگاهش شب هنگام شام بخورند. اقطاع هر کس را که صلاح می دانی بگیر و به نام او کن و شهر هرامیری را که می خواهی بگیر و به وی واگذار کن. خزینه ای مانند خزینه من پرازمال برای او فراهم کن. در خزینه اش اسباب و آلات زرین و سیمین درخشان بگذار. دیوانی که به بزرگان نویسدگان و نایبان دانشمند زیور یافته باشد

برایش تهیه کن. باید پس از دو هفته ده هزار سوار داشته باشد.»

ظهیرالدین گفت از سلطان سه ماه مهلت خواستم ولی شتاب کرد و فرمان داد که به کار پرداز و درنگ منما. من همچنان در پی فرصت بودم تا يك ماه ونیم فرصت و مهلت داد. من به کار شروع کردم و در ظرف بیست روز هفتصد هزار دینار رکنی خرج کردم و این وجه غیر از دستگاه و اسباب خسروی و لباسها بود که از خزینه سلطانی برای او جابه جا کردم.

اقطاع و ولایات و فرمانهای سنقر ازین حساب بیرون بود. يك ماه نگذشته بود که سنجر را آگاه کردم که کار تمام شد. پس سلطان سوار شد و صفهای سپاه سنقر و اسبهای او را اطراف سرپرده اش دید. سنجر آب و رنگ آشکار و روشنی ظاهر را دید پس مرا در آغوش گرفت و سپاسگزاری کرد. نام مرا با احترام برد و کار خزینه اش را به من واگذار کرد و بفراهم آوردن مقاصدش مرا مأمور کرد. به سنقر و من سفارش کرد که هر يك دیگری را در نظر داشته باشیم. ظهیرالدین گفت.

از این کار دو سال نگذشته بود که آتش گونه سنقر خاص در دود شعله زد و سنجر نخست متعجب شد پس از وی متفر گردید. سنقر به ناز و کرشمه می افزود و چیرگی و تسلط را ادامه می داد و برخشم امیران و تحقیر بزرگان می افزود. سنقر به تهدید و توییح سنجر توجه نمی کرد. پس سنجر روزی به اطاقی تنها جمیع امیران را دعوت کرد. این امیران از افراد خود به استثنای يك نفر اسلحه دار دور بودند. سنجر به آنان گفت هنگامی که سنقر خاص وارد می شود همگان کاردها را در وی گذارید پس امیران به فرمان امتثال کردند و به سنقر در آویختند و او را تکه تکه کردند. این نور به تاریکی گرائید و این روشنائی چون ذرات غبار در هوا نابود و پراکنده گردید.

مؤلف گفت: ازین دسته بود قایماز کج کلاه قاتل وزیر سنجر که

سرانجام بزرگداشت او به کوچک شدن و نابودیش منتهی شد. از جمله کسانی که سنجر به وی محبت کرد و به نزدیکی به خود مخصوصش قرارداد امیر مقرب اجل اختیارالدین جوهر تاجی بود و او بنده مادر سنجر و از خواص خدمتکاران مادرش بود.

۵ چون مادر سنجر در ماه شوال سال ۵۱۷ بمرد این خدمتکار به خدمت تخت سنجر منتقل شد. سپس دوستی او بر دل سنجر چیره شد و بر تدبیر سنجر بدین واسطه مسلط گردید. به جایی از رفعت سنجر او را رسانید که کسی قبل از وی به آن مقام نرسیده بود و به رتبه‌ای او را بلند کرد که چشمی مانند آن رتبه را ندیده بود. سپاه جوهر به سی هزار نفر رسید.

سپس طول مدت اقامت وی سنجر را ملول کرد در کهنه کردن دوستی او فکر کرد و مجال حيله را تنگ یافت پس اسماعیلیان را به کشتن او برانگیخت. سلطان به جوهر خبر داد که به جوهر او تعرض می‌کنند و آن را به عرض تبدیل می‌سازند. جوهر دانست که غرض سلطان اینست که هدف تیرمک می‌شود. دانسته را پنهان ساخت و از همه مطلب را پوشاند. روزی سلطان به وی گفت:

«ای جوهر من می‌ترسم این لعنت شدگان به تو آسیب برسانند خود را نگاهدار و از آنان احتراز کن. به کار خود بیدار باش.» جوهر به سلطان گفت:

«اگر از خود مرا امان دهی من از کسی نمی‌ترسم. در دفع شر این جماعت از کسی کمک نمی‌گیرم.»

سلطان گفتار و جسارت جوهر را تحمل کرد. صبح هنگامی جوهر از خانه‌اش سوار شد و چون ماهی که از محاق بیرون برود از خانه بیرون آمد. در رکاب او یک هزار شمشیر کشیده شده بود. چون در دالان

خانه سلطان پیاده شد در حالی که پهلوانانش در اطراف او بودند و نگهبانانش مقابل و پشت سر او را محفوظ می‌داشتند یکی از اسماعیلیان جهید و با کارد هائی که زد به ملاقات مرگش فرستاد. چون داد و فریاد بلند شد سنجر که در اندرون بود گفت:

(این جوهر بود که کشته شد.)

دانسته شد که کشتن جوهر به دستور سلطان واقع شد.

مؤلف گفت: جوهر مردی خردمند و فهمیده و هدایت شده بود از نکته‌های زیبای او این بود که سلطان سنجر فرمان داده بود در مرو برای وی عمارتی عالی برپا کند که قبر وی در آن باشد و سنگی عریض در آن نصب کند. سنجر به مرور رسید و عمارت را ناتمام دید پس گفت. (این عمارت ای جوهر کی تمام می‌شود؟) جوهر گفت. «خداوند آنرا تمام نکند.»

جماعتی که در آنجا بودند به گفتار جوهر گریستند و این گفتار لطیف و پوزش وی نزد سلطان به جا و به موقع افتاد.

بیان همت بلند سلطان سنجر و بخشش وی و بهره‌های

امیران و اطرافیان از نعمتهای او

مؤلف گفت: سلطان سنجر شهریاری بردبار و ثروتمند و باحیا بود. همتی بلند و بی‌مانند داشت. برای دادخواهان و احقاق حق آماده بود. بخشش می‌کرد. آنچه را شمشیرها فرا آورده بودند وی با قلمها بخش نمود. روایت شده که پنج روز پی‌درپی بخشید و هر روز به نوعی بخشش کرد.

بیشتر اموالی که در خزینه‌ها از اسباب و نقدینه داشت بداد. پس از طلای قرمز هفتصد هزار دینار بخشید و آنچه از خلعت‌ها و گله‌ها ببخشید از هفتصد هزار دینار بیشتر بود. به زیاده روی در بخشش سرزنش کرده شد. پس گفت: «مگر نمی‌بینید مرا که اقلیمی فتح می‌کنم که چند برابر آنچه بخشیده‌ام ارزش دارد و پیش از درخواست به هر که صلاح می‌دانم به یک کلمه آنرا می‌بخشم. آنچه بخشیده‌ام در مقابل این سود زیاد کم است و سرزنش به من درین راه وجهی ندارد.»

از ظهیرالدین عبدالعزیز خزینه‌دار سنجر ذکر گردیده که گفت دوست داشتم سلطان موجودی خزینه را ببیند تا لیاقت و امانت خزینه‌دار آشکار گردد. پس به سنجر گفتم:

هزار جامه اطلس تقدیم می‌کنم که شما آنرا ببینید و اموال ساکت (نقدینه و جواهر) و گویا (حیوانات و غلامان) را از نظر بگذرانید. پس سنجر سکوت کرد و گمان کردم که به گفته من خشنود است. به خزینه آمدم و هرچه در آن بود نمایان کردم. در خزینه اموالی بود که در خزینه هیچ سلطانی پیش از سنجر نبود. اموال خزینه مشتمل بود بر تحفه‌هایی که بسیار قیمتی و کمیاب بودند. جواهری بود که رشته آن‌ها می‌درخشید. کیسه‌های نقد و فضا را از مسکوکات پرمی کرد. مدال‌ها و نشان‌هایی بود که قیمتی برای آن‌ها از گرانی شناخته نشده بود. صندوق‌هایی پراز مروارید شاهوار بود. چون این‌ها را چیدم و هر جنس و نوع را مشخص کردم آمدم و به سنجر گفتم:

«آیا اموال خود را نمی‌بینی؟ حال خود را بنگر و سپاس گزار خدائی را که به این نعمتها ترا مخصوص گرداند و این‌ها را به تو بخشید.»

پس سنجر گفت:

«برای چون من کسی زشت است که بگویند به مال مائل شد و یا به مال نگاه کرد و یا فکر مال در دل او گذشت. لباسهای اطلس را که برای من نگاه داشتی میان امیران تقسیم کن و اشیاء و موجودی خزینه را به آنان بنما و بگو سنجر می گوید اینها را برای شما ذخیره کرده‌ام. اینها را جمع کردم که در کوبیدن دشمن شما و فراهم آمدن شما بخش کنم.»

ظهیرالدین گفت این فرمانرا اجراء کردم. امیران خوشحال و مسرور گردیدند و سنجر را سپاس گفتند. سنجر به خزینه اش وارد نمی شد و نگاه به آن نمی کرد و خیال آن به خاطرش نمی گذشت و از بخشش و بزرگی به نائبان خود حسن ظن داشت و به نویسندگان فرمان خامه را تسلیم می کرد و اینان را بردیگر اصحاب ترجیح می داد. سنجر می گفت:

«دنیا گذرنده است آنان را رها کن باما بچرند و آنچه از نعمتها مارا فرا گرفته آنها را نیز فرا گیرد.»

جواهر سنجر در طبل هائی که به مهر وی مختوم بود و محفوظ نگهداری می شد. اگر چیزی از جواهر می خواست فرمان به آوردن می داد مهرها و قفلها را می شکست و از جعبه ها برمی گرفت پس آنرا مهر کرده به خزینه باز گشت می داد.

بیان علت خرابی کشور سنجر و بریدن

رشته انتظام آن

مؤلف گفت: چون مدت زندگی سنجر امتداد یسافت و عمرش به درازا کشید امیران بروی چیره شدند و در مقابل او گردنکشی می کردند. کسوچک حق بزرگ را تحقیر می کرد و بزرگ از کسوچک عقب می ماند. حسد و حقد میان امیران جای مساعدت و هم پیمانی نشست. بزرگان

دولت درین روز گارسنقر عزیزی و یرنقش هر یوه و قزل و مانند آنها بودند. قدیم ترین امیران سنجر قماج و علی چتری بودند. آراء و عقاید امیران مختلف شد و هر کس از آنان براه خود می رفت و به زیان دیگران اقدام می نمود. اولین اشتباه و ضعف سلطان سنجر شکست خوردن از کافر خطائی بود که سرچشمه سلطنت او را گل آلود کرد.

بیان علت شکست سنجر در جنگ با خطائیان

مؤلف گفت: طایفه های قرلق در اطراف سمرقند مقیم بودند. اموال آنها زیاد شد و گله های اسب و گوسفندانشان پراکنده گردید و اتباع و اصحابشان نمو کرد به طوری زیاد شد و به قدرت افزودند که هراس در دلها افکندند. امیران سنجر سلطان را متوجه تنبیه و جلوگیری آنها نمودند.

اگر این طوایف را به حال خود رها می کردند به شایستگی و رستگاری که از آنان انتظار داشتند ادامه می دادند ولی بدون جهتی موجه به آزار آنان پرداختند و بر آنان سخت گرفتند تا آنجا که خوبیهای این طوایف به بدی گرائید. در دزدی زنها و فرزندانشان این قوم زیاده روی کردند. رسولانی به حضور سلطان سنجر فرستادند و حاضر شدند پنجهزار شتر و پنجهزار اسب و پنجاه هزار سر گوسفند تقدیم سلطان کنند تا از سلطان قول و تعهد بگیرند که در حمایت و ذمه قوی شاهانه باشند و نسبت به خودشان و زنهایشان و فرزندانشان امنیت داشته باشند و کسی متعرض آنها نشود.

چون تقدیمی آنان قبول نگردید و محافظت آنان حاصل نشد غیرت آنانرا و ادار کرد که از تحمل ظلم پرهیز کنند. بزرگانیشان از نظر

مهربانی به بچه‌هاشان به مسافرت پرداختند. به شهرهای ترك وارد شدند و درگاه اوزخان پادشاه خطا و ختن را بهترین مقصد قرار دادند. در کافران خطائی کسی از اوزخان بزرگتر نبود. از همه ملك او وسیع‌تر و منظم‌تر بود. افراد سپاهی او زیاد و ساز و برگ فراوان داشت تاچین فرمان اوزخان روان بود. چون جماعت قرلق به اوزخان رسیدند او را در اضطراب افکندند و علاقمند و مشتاق کشور گیریش ساختند. کفر به ایمان طمع در بست. و به وسیله ظالمان به اهل داد و دادگری شکایت برد. قرلقی‌ها به اوزخان گفتند. «شهرهای خراسان و ماوراءالنهر آماده است و نيك بختی سلطان. های این شهرها را ترك گفته است. سپاهیان با سلطان سنجر مخالف شده‌اند. زشتی اونیکی وی را پوشانده است»

خطائی به قدرت افزود و عقربهای سپاهیان خود را به قصد گزیدن دین و دور کردن آن رها ساخت.

اوزخان با هفتصد هزار جنگجو چون يك شب تاریک پر غبار کفر برسد و مانند سیلی که از بلندی به پستی سرازیر شود نمایان شد. سلطان سنجر میان هفتاد هزار سوار سپاهی بود ولی توفیق بروی خشمگین شده و مدد خدائی از جماعت یاران و همراهانش بدرود گفته بود. خدا ناشناسان حاضر شدند و با افواج سپاهی حمله کردند.

مسلمانان به شهادت رسیدند و به فیض جهاد به بهشت موعود رهسپار شدند. سنجر با چند نفر باقی مانده بود و مددکارنداشت. امیر ابو الفضل صاحب سجستان به سنجر گفت: «سپاهیان دشمن گرد ما حلقه زده‌اند و بی شک حوادثی بر ما فرود خواهد آمد. خود را نجات ده تا من به جای تو زیر چتر سلطانی بایستم.» امیر ابو الفضل زیر چتر ایستاد و به اسارت درآمد. خاتون همسر سلطان نیز اسیر گردید و در اسارت ماند تا خود را به پانصد هزار دینار از

خطائیان بخريد.

امير قماج اسير گرديد و بهر ظلم و شدتي مبتلا شد تا خود را به صد هزار دينار خريد. اما امير ابو الفضل چون کافر از قدرت و چيرگي فرزندان او در شهرهايش آگاه شد و اموال کهنه و نو او را شناخت پيشنهادش را قبول کرد و وی را رها ساخت و گفت:

«مانند چنين پهلوان بزرگوار و شجاع کاری را بايد باقی گذارد و نیز شايسته است که به وی نكوئی کرد.» اين حادثه در سال ۵۳۲ واقع شد. مؤلف گفت . اين خطائسی بر شهرهای ماوراء النهر چيره شد و مسلمانان زیرستم و خشم او واقع شدند . بردست او امام حسام الدين بن برهان بن مازه که خدا ازو خوشنود باد در بخارا به درجه شهادت برسید. امام حسام الدين در علم دين هيچکس را باوی يارای همسری و مباحثه نبود. اوزخان بمرد و خواهرش پس از وی متصدی تخت و بخت او شد. تسلط خطائیان در ماوراء النهر تا اين روزگار حاضر ادامه يافت. والیان مسلمان از طرف پادشاه کافر منصوب می شدند.

فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی مختصر کننده این کتاب می گوید : مدت حکومت خطائیان درین شهر و چيرگی آنها بر بندگان خدا دراز کشید تا خداوند به دست سلطان سعيد علاء الدنيا والدين محمد خوارزمشاه ابن سلطان تکش بن ایل ارسلان بن آتسز بن محمد آنها را ببيچاره کرد.

خوارزمشاه به خاتمه دادن و بریدن سلسله آزار آنها وریشه کن کردنشان مصمم شد و به کرات بر سر این ستمکاران تاخت آورد و هستی آنان را یغما کرد. از شهرهای ماوراء النهر این مهاجمان را بیرون ریخت و تازیانه های قدرت و فشار بر سرشان بکوبید. پس در شهرهای آنها وارد شد و جولان کرد تا تمامشان را از ریشه بر کند. از جماعت خطائی در آن

سرزمین‌ها هیچکس باقی نماند. این واقعه پس از سال ۶۰۰ به ظهور پیوست. خوارزمشاه طایفه دیگری از کافران ترك را هم که به تتر شهرت دارند و تا آخر شهرهای چین کشورشان وسعت دارد مغلوب ساخت. همواره سپاه خوارزمشاه فاتح و نیک بخت بود. از خوارزم تا شهرهای آنان پنج ماه راه است و خوارزمشاه درین راه وارد شده بود و به بنده گرفتن و یغما کردن فرزندان و زنانشان دراز دستی می کرد. مالهای کهنه و نوجماعت تتر را ببرد. سرانجام طایفه تتر فراهم شدند و سپاهی تشکیل دادند و به عصیان دست زدند. سلطان خوارزمشاه جلو گیری می کرد اما آنان تمام شهرهای ماوراءالنهر را تصرف کردند به شهرهای خراسان وارد گردیدند و آبادیهای این سامان را ویران ساختند.

قلعه‌های خراسان را گرفتند و زنان را به اسارت بردند و مردان آنجا را کشتند. اموال و ذخیره‌ها را یغما کردند سلطان از مقابل آنان دور شد و به شهرهای اقلیم جبال یعنی بلاد مرکزی ایران رفت. تتر دنبال سلطان را نکرده و تا نزدیکی اصفهان او را تعقیب کردند. شهرهای ری و قزوین و همدان را تصرف کردند هر کس که درین شهرها و سرزمینهای پست و بلند بودند به تیغ ستم آنها کشته شد. ابتدای ورود تتر بر شهرهای خراسان اوائل سال ۶۱۷ بود. از تتر به مسلمانان به قدری ستم شد و به حدی کشتند و اسیر گرفتند و کوبیدند که مانند آنها را کسی بیاد نداشت و در تمام روز گاران شرح آنها نیامده است.

اقامت تتر در شهرهای اسلامی دراز کشید و بریک منوال می گذراندند. از خون ریزی و یغما گری سه سال تمام دست برنداشتند و سرانجام از راه آذربایجان با خراب کردن شهرها و خونریزی از بندگان خدا به شهرهای لانواز آنجا به سرزمین قباچاق رفتند. پس ازین راه به شهرهای خود باز گشتند.

خدای بزرگ فتنه باز گشت آنها را جلو گیری می کند. شرح بدی این جماعت به تمام و کمال ممکن نیست. نمی توان زیانهای آنها را بر اسلام و گناهانی که مرتکب شدند بیان کرد مگر در مجلد های ضخیم ولی ما بر سبیل اجمال و خلاصه اشاره کردیم. در هر حال سپاس و ستایش درخور خداست .

باز گشت به گفتار

بیان نشاط سنجر پس از فتور و سلامت او پس از شکست

مؤلف گفت: هنگام روپرو شدن و پیکار سنجر با کافر خطائی خوارزمشاه آتسز بن محمد بن نوشتکین از مشغول بودن او فرصت پیدا کرد و فرصت را غنیمت شمرد و به مرور رفت و به زور وارد شهر شد. بزرگان اهالی مرورا بکشت و با آتش ستم ساکنان اطراف شهر را در آتش کشید. بر تخت سنجر نشست و فرمان صادر کرد و امر و نهی نمود پس از خزینه سنجری صندوقهای گوهرها را جابه جا کرد.

چون سنجر از پیکار باز گشت خوارزمشاه دانست که تقدیر با تدبیر وی مساعد نیست پس به خوارزم باز گشت و یقین کرد که با این ناشایست خود را در کام بلا افکند. سنجر به پایتخت خود وارد شد و کوشش بکاربرد و سپاهیانی فراهم کرد و متوجه خوارزم گردید. به قلعه هزاراسب رسید و قلعه را در حصار گرفت و اطاقهای آنها را سنگباران کرد. قلعه خندق ژرف و پهن داشت که لبریز از آب بود.

سنجر اراده کرد که از آن خندق بگذرد. دیوار قلعه را میان امیران خود تقسیم کرد و آنان هم آنها را خراب کردند. به فشار و زور قلعه تصرف شد.

طرز تصرف قلعه برای فتح قلاع دیگر سرمشق شد البته پس از آنکه درین کار دماغها به خاک مالیده شد و در بیرون و درون قلعه هزارها نفر کشته گردیدند. پس حوادث و وقایعی پیش آمد سپس آشتی واقع شد. پس از شب تاریک جنگ، صبح نورانی آشتی چهره نمود. خوارزمشاه صندوقهای گوهری را که در مرو از خزینه بر گرفته بود سربه مهر به سنجر بر گرداند و با اینکار سلامت نفس خود را ثابت کرد. خوارزمشاه سوار شد و مقابل سنجر در طرف شرقی جیحون بایستاد در حالی که در دریا و خشکی کشتی پر و سپاه گسترده شده داشت. در جایی که دیده می شد خوارزمشاه از اسب پیاده شد و زمین را بوسه زد و سنت واجب را قبول کرد و خاکساری بنمود. سنجر با خوشنودی از وی در حالی که تقدیر به فتح اوداوری کرده بود به خراسان باز گشت. همواره کار سنجر در رواج بود و پارچه سلطنتش از زیبایی حاشیه داشت تا آنکه خداوند به پراکندگی جمعیت او و بریدن ریسمان انتظام کشورش اراده کرد. خداوند عزت از سنجر باز گرفت و طایفه غز را برومسلط کرد. قواعد دولت گسسته شد. شدت حمله ها به سستی گرائید. روزگار عزت به سر آمد و کار تمام شد.

بیان حادثه غز در سال ۵۴۸

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: غز طایفه ای از ترکمان بودند که برای ستم فال می زدند. در حمایت و عهده امیر قماج بودند و خراج خود را برای وی می بردند. امیران طایفه غز قرغود و طوطی بگ به درگاه سلطان خدمت می کردند و تقدیمی می دادند. همواره وساطت آنها در کارها مورد قبول بود و نامه هاشان به درگاه می رسید. امیر قماج گناهی بر آنان بست که هر چه می خواستند خود را تبرئه کنند قبول نشد. در پائین

آوردن خشم قماج حيله‌ها برانگیختند اما همچنان قماج خشمگین بود. بهرراهی و بهر هدیه‌ای خواستند که او را خشنود کنند راضی نشد و دنیا را با همه طول و عرض بر آنان تنگنا کرد.

امیر قماج طایفه غز را ناچار کرد تا به وی زیان رسانند. با قماج دشمن شدند و با وی گلاویز گردیدند و در کوبیدن او از هیچ شدت و قوتی فروگذار نکردند و درین زد و خورد فرزند او را کشتند و ازین رو به شدت تهیج شد و آتشش افروخته گردید. تهدید کرد و چون ابری آتشبار رعد و برق زد و خشم وی برشکیبائیش غلبه کرد. نادانی وی راه دانش را بست. شایستگان و سرشناسان غز به آشتی دادنش حاضر شدند و تعهد کردند هر چه پیشنهاد کند بپردازند و کشتن گان فرزند را نیز به حضورش آورند و آنانرا در اختیارش گذارند، قماج جز پیکار و کشتن همگان را نپذیرفت و می‌خواست ریشه غزان را از بیخ و بن بر کند و آنها را بیچاره سازد.

قماج سپاهی چون دریا تجهیز کرد و لجام‌های سپاهیان را به قصد آنان به حرکت درآورد. غزان سوار شدند و قماج را دچار اندوه ساختند. تحریک گردیدند و آتش در قماج افکندند و او را شکست دادند. قماج با اضطراب و خشم و اندوهی خناق آور به حضور سنجر آمد و گفت:

«کشور درهم شد و رشته انتظام گسسته گردید. اگر همچنان بنشینم ترا برپایمی‌دارند و اگر قصد آنها نکنی و به سویشان تیر نیفکنی آنها تیربارانت خواهند ساخت. با سپاهیانست به سوی آنها برو و با سعادت خود نحوست غزانرا رد کن.»

برانگیختن کسی را برای دفع این حادثه هیچیک از امیران صلاح ندیدند و بافته به دشمنی اقدام نکردند. به سنجر گفتند:

«این قماج پیرو خرف شده و ترسیده و ناامید است. راه راست را

گم کرده است. اگر او را مدد کنی خود بخوار می شوی و اگر هوس او را پیروی کنی مورد ملامت و سرزنش واقع خواهی شد.»

قماج چین به پیشانی افکند و لجاج و سختی به کار آورد و همچنان در سنجسر می دمید تا سنجر به جانب او میل کرد و امیران را به آماده شدن فرمان داد. سنجر آتش خشم خود را شعله ور ساخت و در سپاهی چون دریائی لبریز حرکت کرد. سواد سپاه چون شب عاشق دراز و بی انتها بود. چون غزان دانستند که سپاه سر جنگ دارد و به فتنه گری مأمور است در رسیدند و وسیله و واسطه برانگیختند.

غزان گفتند : پنجاه هزار سرشتر و اسب و دویست هزار دینار مسکوک به سکه رکنی و دویست هزار سرگوسفند ترکی تقدیم می کنیم و قاتلان فرزندان قماج را حاضر می سازیم. خرج مطبخ و خراج سلطان را در سر هر سال خواهیم داد. فروتنی و نرمی کردند و اظهار خاکساری نمودند. سلطان سنجر در قبول و بخشایش را بر روی این بزرگان بیست و قفل کرد. از قبول پیشنهاد غزان سرباززد و خواست تنها به بدی کفر با آنان روبرو شود.

پس غزان ترسیدند و کنار رفتند و به پیکار دست زدند. ناچار سرزمینی اختیار کردند که معبر آن زمین عرضش به حدی بود که صد سوار می توانستند از آن بگذرند به رسم ترکمان جنگ را بسیجیدند. نخست قرآنها را در آوردند و از اهل ایمان درخواست امان کردند سپس به کوشش در ایستادند و آماده پیکار شدند و لوازم پیکار را درست کردند. سرآورده ها را مانند حصارها دایره وار برافراشتند و از پشت آنها آتشیهای پیکانها چشمه ها می سوزاند. صبر کردند تا سپاهی که در قلب آن سنجر بود به آنها برسد. صحرا از کثرت سپاه چون دریائی لبریز شد و از گرد و غبار روز

لباس تیره شب در بر کرد. در طایفه سپاه سنجر امیران بودند که خیرخواهی کرده بودند به خیال خود کوشش کردند و سرگردان شده بودند. سستی امیران را طایفه غز غنیمت شمرد و بر اسبان خود سوار شدند می کشتند و اسیر می گرفتند. صدمه می زدند و شکست می دادند. سپاه سنجر در تنگنا افتاد و محل رهائی کم شد. بدنهای کشتگان راه را فرش کرد. امیر قماج و فرزندش را کشتند. بر سپاه سنجر تاخت آوردند و ساز و برگ و افراد سپاه را نابود ساختند. به سلطان سنجر که در جماعتی کم از خواص خود مانده راه یافتند.

اسب سلطان در رهائی وی بخل ورزیده بود. غزان اطراف سلطان را همان طور که مژگانها حلقه چشم را فرا گرفته اند بگرفتند. سلطان در وسط حلقه غزان چون مرکز در سطح دایره ایستاده و در دستهای ستمکاران گرفتار شده بود. امیر غزان از اسب پیاده شد و زمین را بوسید و از کین انجام اسب سلطان را گرفت و به دعای سلطان زبان را حرکت داد و گفت: «اطرافیان و اصحاب تو در آزار و اذیت باز کردند و در نگاهداری رعیت خوب کاری نکردند. ما تابع و پیرو تو هستیم و در اطرافت می باشیم. فرمانت را می شنویم و به میل تو حرف می زنیم.»

غزان سلطان سنجر را از اطرافیان جدا کردند. و هر چند رهروی احترام کردند اصحابش را خوار و سبک نمودند. سلطان سنجر سه سال با غزان مانند اسیر سر کرد. طعام و شراب کمی به سنجر می دادند ولی او را بر تخت می نشاندند غزان در مقابل سنجر می ایستادند تنها امیران قرغود و طوطی بك از آنان می نشست. غزان در شهرها مانند ملخ منتشر شدند و تباهی آن ها رفته رفته زیاد شد. مالها و مردم را بردند نعمت ها را نابود کردند و بدبختی ها به وجود آوردند. شهر نسا بور را خراب کردند و بسا شکنجه ها

ساکنانش را کشتند. خون دانشمندان را ریختند. پیشوایان را در محراب عبادت کشتند.

سنجر در صحبت غزان بود و نمی توانست که آنها را ازین فجایع جلو گیری کند. چه بسا باخشونت باغزان صحبت کرده بود و به آنان فحش داده بود و از اقدام بکارهایشان منع نموده بود هنگامی که کارهایشان را تقبیح می کرد آنان به وی پاسخ نمی دادند .

چون باقی مانده سپاه سنجر از رهائی وی مأیوس شدند و او را در تنگنای قفس شکار شده و محبوس دیدند دسته دسته شدند و پراکنده گردیدند. از خشم و اندوه نزدیک بود خود خفه شوند و دیگران را خفه کنند . سنجر در پایان عمر از میان غزان فرار کرد و به ترمذ رفت. شمشیر عزم و قصد را تیز کرد. ولی تیر اجل به وی رسید و کار گرشد.

سپاهش برادرزاده او سلیمان فرزند سلطان محمد را حاضر کردند که جانشین سنجر شود. سلیمان سلطنت را یافت ولی رستگار و پیروز نشد. نه خود شایسته شد و نه اصلاحی کرد . پس بهری و از آنجا به بغداد رفت . سپاهیان به اتفاق خواهرزاده سنجر محمودخان را به سلطنت برداشتند و محمودخان در نشابور جای گزین شد. نیکو بسود و در وضعی نیکو جلوه کرد . این واقعه در روزگار حکومت سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه در عراق بود.

سلطان محمد طبق معمول از همدان عهدنامه به وی نوشت و سلطنت وی را قبول کرد. سپس امیر مؤید آی آبه بر نشابور مسلط شد و محمودخان را گرفت و کشت و خود عهده دار امور گسردید. جماعت غزان در بلخ و مرو و دیگر شهرها باقی بودند و از راه هدایت همچنان گمراه می نمودند . ستم رami پرستیدند و دست ستم بر بندگان خدا گشوده بودند.

بیان حوادث عراق پس از رها کردن سلطان

محمد بن محمود بغداد را در سال ۵۵۲

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: شرح محاصره بغداد از طرف سلطان محمد گذشت. خداوند امیر المؤمنین المقتفی را فاتح گرداند. از قوی ترین علت رد شدن محاصره کنندگان این بود که خلیفه به اتابک شمس الدین ایلدگز نامه نوشت که با سپاهش به همدان برود تا سلطان محمد آگاه شود که تخت وی را دیگری بالارفته و نشاط وی پایان پذیرفته است و ازین رو از بغداد کوچ کند.

پس اتابک ایلدگز با سلطان ملکشاه بن محمود به همدان رفت و به ذخیره های سلطان مستولی شد و آنها را جابه جا کرد. ملکشاه را بر تخت نشاند و خود به تدبیر کارها در مقابل او بایستاد. چون سپاهیان در بغداد فرود آمده دانستند که منزل های آنان در همدان فرودگاه بیگانگان شد. و والیان آنان از ولایتها معزول گردیدند. خاطرشان مغشوش شد و ترسیدند. ازین رو شهر بغداد و محاصره را رها کرده بیرون رفتند. تقدیر جدائی آنان را از بغداد مقدر کرده بود. به همدان باز گشتند.

چون ملکشاه نزدیکی برادر خود سلطان محمد را حس کرد به آذربایجان باز گشت و اتابک ایلدگز نیز توقف نکرد و بدنبال ملکشاه مظفر بن سیدی زنجانسی را وزارت داده بود و او مردی ریشه دار و بسیار دانشمند بود. شعری شیوا و نثری بسی نظیر داشت. از اشعار او ایاتیس است که به شمس الدین ابوالنجیب وزیر سلطان محمد خطاب کرده است:

«ای ابونجیب در حق و حقیقت گوئی جای خشمگین شدن نیست.

آیا تو مثل منی. پس دانش و نژاد کجا می رود توهمانی که هستی این مال زیاد هم به دیگری منتقل خواهد شد. این ثروت همواره در گردش است. نیز از گفتار اوست .

«من به تاجهای گذشتگانم سو گند می خورم و این سو گندیست راستین که در آن دروغ نمی گوئیم. من از روی خشم پادشاهی را که طغیان کرده نگاه می کنم و از تفرعن و خودخواهی روبهوی نمی کنم. مردمی طلب کار وزارت هستند و این مقام را دوست دارند که چیزی زیاد کنند. من در عهده داری وزارت مقام و قدرم کوچک شد.

من از روی بی میلی به وزارت نشستم در حالی که مردم مشوش بودند و حيله ها انگيختند که برپله های این مقام بالا روند. از وزارت به میل خود مستعفی شدم در حالی که حکومت پریشان بود در روزگار کسی که بعد از خدا او حمایت حکومت می کرد. نفس من مراد را راه تقوا افکند زیرا یقین داشت که تقوا سودمندترین مقصودها و مقاصد اوست آرزو مندم که به نیکوئی عمرم را ختم کند هنگامی که روح من به آستان خدا صاحب خود و صاحب نیکوئی ها می رود»

مؤلف گفت: سلطان محمد پس از حادثه محاصره بغداد شریک در درد شد با آرزوئی دردناک باقی ماند. در اخلاق مانند نداشت اما به علت مرض مانند فردی معدوم گردید. جسم او دردناک و رسم وی ناراست شد. نشاط او شکسته و گشادگی خاطر از وی گرفته شد. مردان نامی و بزرگان دولت در روز - گاروی و صاحبان خرد و همت عبارت بودند از عزالدین ستماز و ناصرالدین آقش و امین الدین ابو عبدالله امیرالدوله. خدمتکاران درگاه شرف الدین گرد بازو و نجم الدین رشید بودند. اینان کسانی بودند که در دولتهای گذشته همواره بزرگ و مقدم محسوب می شدند و سپاه و طایفه داشتند.

سلطان را در شهر و هنگام مسافرت همراه بودند و بسا وی در راه صحبت و سلامت ثابت قدم می نمودند. سلطان محمد حکومت خوزستان را برای برادرش ملکشاه در نظر گرفت و با وی پیمان بست. درین راه ملکشاه موفق نشد و خوشحالی او تمام نگردید. زیرا امیر ایدغدی بن کشطغان که به شمله معروف بود بر خوزستان غلبه کرده بود و کار ملکشاه را باطل کرد. ملکشاه در شهرها متحیر می گردید و با کمال تنگی در مقابل بلاشکیبا بود. اما سلطان محمد با همه شکستگی و مرضی که داشت در انتظار بود که مرگ او را کی بلع کند ولی رغبت به نکاح دختر پادشاه کرمان کرد. در مرضی که داشت دختر را نکاح کرد. مال بخشید و به کرمان فرستاد. تحفه داد و مجلس بیاراست.

خاتون کرمانی پیامد و به قدوم وی کاخها زینت یافت و برای حضور او بخششها زیاد شد. چون به همدان آمد سلطان به علت مرض در تخته روانی همسر خود را استقبال کرد و او را در کنار خود فرود آورد. ولی به بهره گرفتن از او توانا نبود و نمی توانست که در باغچه وصل او تفرج کند. به مهربر گرفتن از خاتون قدرت نداشت. از عروسی وی عاجز و ناتوان شد. دست صحبت از دراز دستی به وی کوتاه شد. خاتون در درگاه سلطان وزیر خیمه باقی ماند. در زندگی سلطان زنی بی شوی شد.

به وزیر شمس الدین ابونجیب دل دردی عارض شد که آفتابش غروب کرد و روح وی از تن جدا شد. از فیض بدن او گورش پر شد. فردایش بریده شد و با روز مرگ دیروز را فراموش کرد. او در اخلاق عالی محکم ترین فرد قوم بود و روشش بهتر از همگنان می نمود. به فروتنی اخلاق او زیور داشت. از خود پرستی دور بود. سلطان وزارت خود را در عهده

ضیاءالدین بن مجدالدین بن علیجه اصفهانی گذاشت. از منصب طغرا به وزارت او را منتقل کرد. عروس مقام وزارت را به نکاح بهترین همسران درآورد.

ضیاءالدین در ریاست مردی خردمند و درنصب ریشه‌دار و با نژاد بود. ولی هنگامی به وزارت رسید که مشرف بر ترس و مورد اشاره مرگ واقع گردیده بود. به مسند وزارت هنگامی نزدیک شد که در گور آرمید فرمان مقام و مرتبه او هنگامی برپا شد که سرنوشت با او مقاومت کرد و او را از پا بنشانند.

پس از فوت و موت او سلطان و جماعت وی غمگین شدند. آشنائی و صحبت وی با سلطان طولانی بود. به محبت وی سلطان اطمینان داشت و به او وعده وزارت می‌داد اما در عهده تأخیر افتاد. هنگامی وزارت را به وی بخشید و وی به وزارت رسید که این رسیدن سود نداشت.

بعد از این ایام سلطان در حالی درنگ کرده بود که بس سخت بود. نه زنده بود که امیدی به وی بسته گردد و نه مرده بود که در کفن پیچیده شود. سرانجام سلطان در روز شنبه آخر ذی‌قعدة سال ۵۵۴ وفات کرد و برای وی بسیار طلب رحمت شد و به مصیبت او درد زیاد گردید. زیرا او شکیباترین فرد خانواده سلجوقی بود. از همه دانشمندتر بود و بیشتر از همه دوستدار دادگری و بخشش بود.

پس از سلطان محمد امیران اختلاف کردند سرانجام آراء آنها به دعوت کردن امیر ایناج صاحب ری قرار گرفت و محبت وی را که نهان می‌داشتند آشکار کردند. پس عقاید و آراء آنها مخالف یکدیگر گردید. برخی از آنان به حکومت ملک‌شاه برادر سلطان محمد متمایل شدند و بعضی صلاح دانستند که ملک ارسلان را که نزد اتابک ایلد گزشوی مادرش بود

از نظر موقعیت اتابك بیاورند. دسته‌ای به سلطنت سلیمان عموی ملك ارسالان توجه کردند. امیر ایناج درین هنگام از نظر کثرت سپاه و جمعیت بر دیگر امیران مقدم بود و او به سلیمان مایل شد و گفت سلیمان سالمتر و محکم‌تر است و رای و فکر او در آزار و اذیت رعایا کند تراز دیگرانست به علاوه خلیفه او را ولایت داده و به وی نیکوئی کرده و شایسته‌اش دانسته است. اگر ما سلیمان را به تخت بنشانیم خلیفه به سلطنت وی خشنود می‌شود و به تربیت او می‌پردازد.

مؤلف گفت: سلیمان در موصل در زنجیر علی کوچک بود. امیر- ایناج و ناصرالدین آقش و شرف‌الدین گردبازو اتفاق کردند بر فرستادن امیر مظفرالدین الب ارغون صاحب قزوین به موصل به قصد رسیدن به سلیمان. با صاحب موصل نسبت به درخواست سلیمان مکاتبه شد. زین‌الدین علی کوچک چون به وفات سلطان محمد آگاه شد سلیمان را از بند رها کرد. پس از اطمینان یافتن به سوگندها سلیمان را تجهیز کرد. سلیمان آمد و در همدان بر تخت سلطنت بنشست و بزرگان ترك بفرمانبری از وی روی آوردند و کار او به ترتیب و نظم رسید.

آتش‌زنه اقبال‌وی جرقه زد. مخالفانش موافق شدند. سوگندخوردگان با وی به سوگندها وفا کردند. بستن و گشودن امور و سر رشته کارها در دست امیر ایناج گردید. مظفرالدین الب ارغون بن یرنقش صاحب قزوین امیر حاجب امین گردید. وزارت سلطان سلیمان را شهاب‌الدین محمود بن ثقه‌العزیز نشابوری به عهده گرفت و او وزیر ایناج بود. پس در اقطار قلم و فرمانش روان شد. و حکم‌های وی با استحکام گردید. آبروی رفته وزارت را بار دیگر باز گردانید و در نورانی کردن آفاق وزارت راهها آشکار کرد. چون دید که در بزرگان روزگار بزرگتر از اتابك شمس‌الدین ایلدگز

نیست و ملک ارسلان بن طغرل نیز با او است. ازین رو بسا ممکنست که وی متوجه سلیمان و دفع او شود فرمان حکومت محال ارانیه را برای او فرستاد. و هرچه در آنجا پراکنده بود جمع کرد و ولیعهدی سلیمان را برای ملک ارسلان قرارداد. بدین واسطه کاری مشکل آسان و سهل شد. همگان گمان داشتند که سلطان سلیمان پس از حوادثی که دید از خواب غفلت بیدار می شود و پیاله می را می ریزد و از مستی هشیار می گردد برعکس تصور همه همچنان در شرب مدام حریص بود بازی را دوست می داشت و از خرد و تدبیر به دور بود ناچار احوال او دگرگون شد و سرانجام کارش بد شد. بزودی وضع سلطان سلیمان را پس از بیان حوادث روزگار سلطنت وی بیان خواهیم کرد و شروع حوادث را به ابتدای حکومت وی مربوط می نمائیم.



بیان وفات خلیفه المقتدی لامرالله و نشستن فرزندش

المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف برهسند خلافت

مؤلف که خدایش پیامرزا د گفت: خلیفه المقتدی لامرالله پس از واقعه محاصره بغداد چنین خواست که به شهرها مسافرت کند و آنها را ببیند و به برکت مسافرت ثروتش زیاد گردد. پس به جانبی حاضر نشد مگر اینکه آن جانب را به قدم خود سرسبز ساخت و به هیچ جا نظر نیفکند مگر آن که آنجا خرم و زیبا شد. سپاه خلیفه در مسافرتها ی کوتاه و بلندوی از خلیفه نانه و گوسفندان و دیگر ضروریات را می گرفت. این ضروریات به تعداد افراد و چهار پایان تقسیم می شد. سپاهیان خلیفه از شهریه و خرجی و بخششها به دیگران مبرت و بخشش می کردند. خلیفه اگر به کسی اسبی می داد آن

اسب مال گیرنده می شد. هیچ استمداد کننده ای و دادخواهی نبود که خلیفه در بر آوردن حاجت او شتاب نکند. سپاهیان خلیفه آرزو داشتند که سفر خلیفه طولانی گردد. زیرا به بخششهای وی صبح سعادت اینان دوام دارو آشکارتر می گردید. در اواخر ماه صفر سال ۵۵۴ خلیفه به شهر واسط رسید و من از طرف ابن هبیره وزیر درین شهر نیابت داشتم. با اطرافیان و دوستان به استقبال از شهر بیرون رفتم. از کثرت ازدحام پیشواز کنندگان در زحمت بودم. موکب خلیفه را دیدم که با فوجهایش می آید. درست چون دریائی موج زن به نظر می آمد. از اسب پیاده شدم و جلو خلیفه رفتم. و مقابل وی زمین را بوسیدم. خلیفه از محبت بایستاد تا من سوار شوم و زحمتی در آن ازدحام نبینم. خلقت وی بر مهربانی و بخشش خلق شده بود. مخلص الدین بن کبیر اسی به وی گفت:

اینست کسیکه در حق امیر المؤمنین قصیده ای گفته مثل آنستکه
حالت فعلی خلیفه را وصف کرده است:

«عزم تو که به تائید خدائی مؤید است هنگامی که تو آن را بادور-
اندیشی همراه می کنی و سفر می نمائی بسیار آرزوها را بر آورده می کند.
مانند آفتاب بر مردم آشکار می گردی و بر مردم نور می پاشی. کثرت نورت
چشم کسی را که به تو می نگرد از دیدارت باز می دارد در زیر چتر سیاه روی
خلیفه نور می باشد مانند ماهی که از درون هاله می درخشد.»

وزیر گفت: این مرد دوست من است و من با وی سابقه صحبت
داشتم و شایسته اش دیدم و به حکومت گماشتمش در خدمت من شادمان و
موفق است و بر اثر نیابت من مقام وی بالا رفته است. خلیفه سفارش مرا
به وزیر نمود زیرا اسلوب شعر من و وظیفه و رتبه من او را به شگفتی در آورده بود.
خلیفه به آهستگی قدم برداشت و وارد دیوان خانه شد و ساعتی

در ایوان بنشست. سپس خلیفه برخاست و وزیر برمسند نشست و امر داد و فرمان نوشت. وزیر مقاصد خود را گفت و به گوش حاضران رساند. ناظر واسط درین هنگام امیر شمس الدین ابوالفضائل فائن بود و او از بزرگان خدمتکارانی بود که صاحب زینتها و مزایا بودند. سپس خلیفه به سراپرده اش رفت و همچنین وزیر هم به خیمه خود شد. ارباب مقام و کارمندان در گاه بر حسب مراتب خود در منازل فرود آمدند.

مؤلف گفت: در میدان شهر واسط حاضر شدم. خلیفه المقتفی که خداوند ازو خشنود باد حضور داشت و فرزندان او بودند. ولیعهد خلیفه المستنجد یوسف و ابوعلی و ابواحمد فرزندان خلیفه و فرزندان المستنجد ابومحمد که بنام المستضی بعد از پدر خلیفه شد گوی بازی می کردند. خلیفه در شهر واسط بیش از سه روز درنگ نکرد و به شتاب به بغداد باز گشت می خواست به غراف پائین آید پس آب بطوری زیاد شد که از عبور و مرور جلو گیری کرد خلیفه باز گشت. هنگام باز گشت خلیفه بغداد در آب رفته بود.

این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۵۵۴ واقع شد زیرا درین سال برخلاف عادت آب زیاد شد و برج و بساری شهر بغداد را خراب کرد و در محله ظفریه بردیوار شهر بالا رفت. درین نواحی طوفان نوح به حرکت درآمد و از هر بنا شعبی بدون روح باقی گذاشت. بر اثر طوفان منظری بسیار مخوف به وجود آمد. حادثه و بلائی بود که فرود آمده بود. شکافی رخ داد که بستن آن مشکل شد. وزیر و صاحبان منصب سوار شدند و از نفوذ آب خواستند که جلو گیری کنند اتفاقاً طوفان روبه آرامی گذاشت سپس ایستاد. ازین آب بیشتر بالاخانه ها غرق شدند.

چون تابستان پایان رسید و گرما شکست بسار دیگر خلیفه المقتفی

به شهر واسط و به طرف ناحیه غراف پائین رفت و از حکومت غراف ظفر خادم را معزول کرد و ابوجعفر بلدی را به حکومت آنجا گماشت. علی بن اقلح وزیر ظفر را محبوس کرد و شکنجه نمود. دفینه ها و ذخیره های ابن حماد را که وی بیرون آورده بود مطالبه کرد.

در برخی جویبارها اسب خلیفه سکندری خورد و او را به زمین کوفت. سپس خلیفه دردناک شد و تقدیر از گناهی که کرده بود باتندستی خلیفه از وپوزش خواست. این واقعه در ماه رمضان همین سال اتفاق افتاد. چون سال ۵۵۵ در رسید خلیفه به شهر هیت که اقطاع نورالدوله بن امیر عمید بود رفت و شهر هیت را از وی باز ستاند و او را به طمع خود باز گذاشت. خلیفه با طالع فیروز و آرزوهای بر آورده به بغداد روی آورد. بازنگشت مگر آن که دردی به وی رسید و در روز یکشنبه دوم ماه ربیع الاول در سال ۵۵۵ به همسایگی خدا منتقل شد در حالی که دامن و گریبان از معایب پاک داشت. امانت دار عالم غیب بود و پاکیزه از هر عیب زیست.

چون فرزند و ولیعهد وی خلیفه المستنجد بالله ابو مظفر یوسف دانست که از حیات پدرش ناامیدی هست ترسید که کار بر برادرش ابوعلی تمام شود و خلیفه گردد در حالی که او ولیعهد نیست. ازین رو هجوم برد و کوچک و بزرگ حرم را محبوس کرد و زنجیر نمود. نقل و انتقال صورت داد و روز در گذشت پدر به خلافت با وی بیعت شد. صاحب اموال کهنه و نومتوفی شد.

عده ای از امیران خلیفه یعنی غلامان مخصوص المقتفی متوفی را را گرفت و اعدام کرد. جماعتی از غلامان خود را برگزید و به مقام رساند. قاضی سدیدالدین بن مرخم را گرفت و شکنجه شدیدی به وی رساند که روح وی از تن بیرون آمد و تن او در خاک جا گرفت. مخلص بن کیاهراسی

را در تمام مدت خلافت در حبس داشت و او را از بهره وری از مهربانی خود محروم کرد. عضدالدین بن رئیس الرؤسا را در مقام استادی دار (خوانسار - ناظر) مستقر کرد و مقام او را از دیگران بالاتر برد. عونالدین بن هبیره را در وزارت مستقر کرد. دولت بوجود ابن هبیره همچنان برجاماند. غلام خلیفه قایماز بر دولت مستولی شد و به استظهار خلیفه با احترام تمام ظاهر گردید.

بیان نامه نوشتن خلیفه به سلطان

مؤلف گفت : خلیفه به سلطان سلیمان نامه نوشت و از وی طبق معمول اقرار به خلافت و فرمانبرداری درخواست کرد. نیز از وی خواست که در تمام شهرها بنام وی خطبه بخوانند و امید وی را در رسیدن به این مقصود قوی سازند.

خلیفه نیکوئی و بخشش خلیفه المقتفی را بیاد سلطان آورده بود. سلطان به زمین بوسیدن و ادای واجب مبادرت کرد. نامه را پذیرفت و بوسید و به شهرها نامه نوشت و فرمان داد که بنام خلیفه خطبه بخوانند. گمان کرد که بغداد به آرزوی خود رسید و پس ازین در اختیار او قرار خواهد گرفت و در انتظار حرکت وی می باشد.

پس قاضی نبیه الدین ابوهریره همدانی را که مردی در کار موفق و مورد قبول همه بود به رسالت معین کرد. قاضی از بزرگان کشور و دانشمندان ملت اسلامی بود. به همراهی با قاضی امیر ابن طغایرک را به سمت والیگری بغداد بفرستاد. بدین ترتیب نفوذ و قدرت سلجوقیان را که به فترت و سستی گرائیده بود بار دیگر می خواست به بغداد باز گرداند. امیر که شرایط و لوازم ولایت را آماده گمان می برد با افرادی متوجه بغداد شد. قاضی و

امیر و همراهان بارسلو خلیفه که حاجب سونج نظامی بود به جانب بغداد حرکت کردند. حاجب مردی زبان آور و خردمند و پاکیزه و فصیح بود با قاضی و امیر همراه شد و به بغداد رسید در حالی که گمان می کرد که مقصودش انجام شده است. چون نزدیک شدند پذیرائی از آنان بعمل آمد و مرتب وظیفه و آذوقه برای آنها مقرر شد. مدتی به انتظار نزدیکی به خلیفه در بغداد مقیم شدند سپس برای درخواست تسلط بر بغداد پیاخواستند. گفتند که ما تنها برای معرفی خود و تصرف در کارهای جاری آمده ایم نه برای پذیرائی و اقامت و انتظار. وزیر به آنان گفت: چه فکرمی کنید. حال شما بر چه منوال است؟ مأموریت شما چیست؟ چه مقصودی دارید؟ گفتند ما نیامده ایم که باز گردیم. ما تنها به این قصد آمده ایم که گفتگو کنیم و بنام سلطان خطبه بخوانیم. به آنان گفته شد شما تنها رسول هستید که هدایت شده اید و هدایت می کنید. از نظر دوستی و حکومت در پناه حمایت خلیفه هستید در مسأله خطبه توجه نکنید و اصرار ننمائید زیرا حوادث دارد و خلاصه اگر به دوستی خلیفه علاقمند هستید در خصوص خطبه خواندن اظهاری نکنید.

گفتند رسول شما به خطبه وعده داده است. مخالفت با این وعده را علت چیست؟ خلاف وعده موجب از بین رفتن مال و تحریک کینه و دشمنی می شود. به آنان گفته شد:

رسول ماحق نداشته است که به کاری دست بزند که بهوی مأموریت آنرا نداده ایم به چه وجه از فرستنده شما (سلطان سلیمان) ما خشنود باشیم. آیا از باده گساری وی یا از اطرافیان و طایفه او؟

فردا رسول مامی آید و می گوید که ما بهوی اجازه نداده بودیم و آنچه شما می گوئید او نگفته است. آنچه را شما پیمان به آن بسته اید او نبسته و نگشوده است. پس از یکدیگر جدا شدند که طبق وعده فردا بار دیگر فراهم

نشینند. اتفاقاً رسول خلیفه حاجب سونج نظامی درهمین شب وفات کرد و چراغ زندگی او خاموش شد. راز وی زیر خاک پنهان شد و این قضیه از شگفت‌ترین اتفاقات و غریب‌ترین امور شگفتی انگیز بود. تا آنجا که مردم درباره این واقعه گفتگوها کردند و علت‌های مختلفی برای آن تراشیدند. گفته شد که حاجب را به کشتن بعد از حبس کردن و یاسم خوردن مختار کردند. در هر دو صورت حاجب بیچاره شد.

نیز گفته شد که مرگ حاجب به تقدیر خدائی بود و بعلمت تمام شدن پیمانه عمرش بود. پس از وفات حاجب به پیمان وفا نشد و وعده جریان نیافت. از دو فرستاده سلطان نفرت و خلاف ظاهر شد. یکی از فرستاده‌های یعنی قاضی ابوهریره اتفاقاً هفته‌ای پس از مرگ حاجب سونج وفات کرد و از دست تقدیر نجات نیافت. مردم سخنان پیاوه و بسی اصل گفتند و دانسته و ندانسته حکایتها کردند. رفیق دیگر قاضی یعنی امیر ابن طغایرک اوضاع را دریافت و گفت در اقامت در بغداد گرفتاریست و به شتاب قدم در راه نهاد زیرا گمان کرد که اگر بماند او هم به رفتگان ملحق خواهد شد.

این رسالت به علت فوت رسول‌ها ناپود و بی نتیجه شد. از ترس وقوع نظیر این حادثه کسی به رسالت بغداد نفرت و در دل همگان ترسی از بغداد حکم فرما شد. از تسلط بر بغداد مأیوس شدند و هیچ سلطانی به جانب بغداد نفرت و بر آن سامان هیچ تسلطی قرار نگرفت.

مؤلف گفت: درین سال که سال ۵۵۵ بود ملک‌شاه بن محمود بن محمد وفات کرد. چون ملک‌شاه دانست که عمویش سلطان سلیمان به تخت نشست و حساب‌ها با سلطنت وی خلاصه شد و او به خلوت عادت کرده و از عادت دست بردار نمی‌باشد. پیروی از هوس می‌کند و عزم او تغییر پذیر نیست. به جانب اصفهان با افراد زیاد و ساز و برگ کامل حرکت کرد و بدون حادثه

به جی «اصفهان» آمد.

با حضور ملکشاه خوش حالی اصفهانیان زیاد شد و به فرمان‌های وی همگان سر تسلیم پیش آوردند و با دیدار او مانوس گردیدند. جشن گرفتند و بوی خوش پراکندند و پاکیزه شدند. گفتند بار دیگر لطف‌های خداوند باز گشت و دو باره روزگار سلطان ملکشاه سلجوقی تجدید شد. ملکشاه در اصفهان مقیم شد و به اطراف و جوانب نامه نوشت و مردم را دل جوئی و مهربانی نمود. بی توجه از کاری بزرگ که در پیش داشت به‌لغو و بی خبری آغاز کرد و غافل گردید که به شتاب پژمردگی شاخه تر او را فرا می‌گیرد. به جوانی مغرور بود و اخلاقی تند و تیز داشت. از بازی تقدیر در امان بود. يك ماه برون گذشته بود که شهرت یافت ملکشاه روزش به سر آمد و به دنیای دیگر رفت.

این واقعه در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول اتفاق افتاد. مرگ ملکشاه مسبوق به مرض و عارضه‌ای نبود. بلکه او زنی خواننده را دوست می‌داشت و زن وی را گمراه کرده بود و خردش را به یغما برده بود. ملکشاه از دست این زن می‌خورد و می‌نوشید و به عشق وی می‌آمد و می‌رفت. گفته شد که بناگاه ملکشاه مرد. نیز گفته شد که سکنه‌ای به‌وی عارض شد. باز گفتند که به این زن مایل بود و زن سم بخوردش داد. بهر حال تقدیری قاطع بود و تنها خداوند می‌داند حقیقت آنرا.

بیان پایان کار سلطان سلیمان و چگونگی ستم و

خیانت روزگار به‌وی و کیفیت توقیف شدن وی از

مجلس شاهی و انتقالش به سر منزل مرگ

مؤلف گفت : چون سلطنت سلیمان وسعت یافت ورشته کارش

منظم شد. امیران گمان کردند که وی به شایستگی ورستگاری مقرون است. از نیکوئی به وی کوتاهی نکردند به علت حسن ظنی که به او داشتند. همواره در محکم کردن وسائل و شرایط کاروی کوشش می کردند تا تغییر عقیده دادند و صلاح را در عوض کردن او دیدند.

زیرا امیر ایناج به شهر خود ری رفت و سلطان سلیمان در گمراهی خود غرقه شد. جز امیر مظفرالدین صاحب قزوین که حجاب سلطان بود دیگر امیران بر حمله کردن به سلطان موافق بودند. اینان گفتند که سلطان مشغول به کارهای بیهوده است و از کار سلطنت غافل می باشد و بانادانی و تنبلی رشته نیکبختی خود را بریده است. مصلحت در بستن و گرفتن اوست نه رها کردن وی.

مدتی درنگ کردند و رایزنی نمودند در باره خلع او. با شمس الدین ایلد گز مکاتبه کردند که فرزند همسر خود سلطان ارسلان بن طغرل را بیاورد تا ویرا به تخت بنشانند. مرکز تحقیقات کتب و اسناد

امیران رشته ای را قطع نمی کردند مگر آن که قبلاً اتصال آن را فکرمی کردند و پیمانی را بهم نمی زدند مگر آن که پیش از بهم زدن به فکر بستن پیمانی دیگر می بودند. اتفاقاً حادثه ای بر سلطان سلیمان وارد شد. از اسب زمین خورد و این افتادن به تنگی نفس او منتهی گردید. به علت درد وارد او را عیادت کردند و در رسیدن به آرزو با وی دشمنی آغاز نمودند. سلطان را در قصری از خانه سلطنت زنجیر کردند و هر امیری جماعتی از کسانی را که مورد اعتمادش بود به نگهبانی سلطان گماشت. همگان معتقد شدند که باید بیعت با سلطان را بهم زد. بنا بود کردن وی همه پیمان بستند. این واقعه در ماه شوال سال ۵۵۵ اتفاق افتاد. پس سلطان سلیمان را به قلعه همدان منتقل کردند و پیاله ای مسموم وی را بخوراندند. مرگی بد و دردناک

به ملاقاتش فرستادند. وفات سلطان سلیمان پس از جلوس برادرزاده‌اش در سیزدهم ماه ربیع الاول سال ۵۵۶ اتفاق افتاد.

بیان جلوس رکن الدنیا والدین ابوالمظفر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه

مؤلف گفت: در ماه ذی قعدة همین سال ارسلان پس از زنجیری شدن عمویش به همدان آمد و پیرایه سلطنت بر بست و به تخت بر شد. شمس الدین ایلدگز را به اتابک اعظم ملقب ساخت.

اتابک به کار پرداخت برخی افراد را خوار و بعضی را گرامی داشت. با برادران سلطان از سفره سلطان می خورد. زیرا فرزندان اتابک برادران مادری سلطان بودند. درین گردن بند سلطان دانه درشت و گرامی بود که به آنان ضمیمه شده بود. طالع نیک اتابک رفعت یافت و به وسعت گرائید. بزرگان به وی کوچکی می کردند و امر وی را پذیرفتار شدند. وزارت بر شهاب الدین محمود بن ثقه عبدالعزیز قرار گرفت. منصب حاجبی سلطان به طغرل تکین ایاز رسید. دو ماه در همدان ماندند سپس سلطان از راه ساوه متوجه اصفهان شد. اتابک سلطان ایلدگز همراه سلطان بود. در ساوه امیر ایناج بگ سنقر صاحب ری بر سید و به دیدار سلطان شادمان گردید و از و شادی دید. در آشکار کردن راه اخلاص خود به فرمان اطاعتی که از سلطان داشت دلیل نمایاند.

میان امیر ایناج و اتابک ایلدگز دامادی اتفاق افتاد و برای سلطان به این اتفاق پشتیبانی تمام و کامل شد. دختر ایناج را پسر بزرگ ایلدگز یعنی نصرت الدین پهلوان محمد برادر مادری سلطان نکاح کرد. این برادر

در مهم سلطنت محکمترین افراد در مساعدت به سلطان بود. پس امیر ایناج را احترام کردند و به شهر خودش روانه اش نمودند ولی او در سرکشی و زیاده روی باقی بود. از زیادتی ایلدگز غمگین بود و از جلو افتادن او قلباً متأثر و اندوهگین می نمود.

ایناج به ظاهر اظهار رضایت می کرد و خود را جزء دوستان می نمود ولی نهانی با دشمنان همراه بود. سلطان و همراهان به کار ایناج مطمئن و سپاسگزار بودند و به اصفهان بر رسیدند. سلطان به خانه سلطنت وارد شد و تخت را تصرف کرد. در اصفهان با خوشحالی مستقر شد. واردان در اصفهان به درازدستی پرداختند و ستم خود را تازه کردند. بیگناه را به جای گنهکار و بخشنده را عوض خسیس و نیکوکار را به جای بدکار بازداشت کردند. برای افکندن ترس و رعب در دلها بر مردم جریمه ها و مالیاتها سرشکن کردند و از مصادره ها با سرزنش بهره ها بردند.

جویبارها را بستند که باغها را مشروب نکنند تا آن که بهای آبها را گرفتند. چشمه ها را مسیر بر گردانند و مانع شدند که تشنه بر آنها لب بزنند. زمانی در چنین احوال سلطان در اصفهان مقیم شد و چون قصد سفر کرد امیر عزالدین ستم از وی تخلف کرد. خود را از سلطان نگاه داشت و در اصفهان توقف کرد. قبلاً به دشمنی با سلطان با امیر ایناج مکاتبه کرده بود و با سرپیچی خود با همگان مخالفت نموده بود. از برادر سلطان محمد بن طغرل که در فارس بود دعوت کرده بود. سلطان با تدبیر خود برین مطالب واقف شد و در اضطراب و اندوه افتاد. زیرا اتابک ایلدگز و فرزندان او در همدان بودند و آنان گمان نمی کردند که اینان به آزار سلطان پردازند. اتابک بشتاب حرکت کرد و برای رسیدن به جماعت سلطان سال پرنده را عاریه گرفت چون به جماعت رسید اندوه سلطان جای پرداخت و نور او بدرخشید.

امیر ایناج ازری در کشید و به شتاب برای دیدار سلطان و پیکار با او قبل از برخورد انا بك ایلد گز و ممانعت وی حرکت کرد. عزالدین ستمار و الب ارغو صاحب قزوین با جمعیت و سپاه فراوان به امیر ایناج ملحق شدند. سلطان محمد بن طغرل با آنان همراه بود و قلبهای این جماعت با وی موافق بود. فضای وسیع در مقابل این سپاه تنگ به نظر می آمد. سلطان ارسلان هم در سپاه جوشان و سواران جنگجو قرار داشت.

دلها به تپش در آمد. دو سپاه حرکت کردند و ازدحام نمودند آتش کینه ها زبانه زد. برخورد دو سپاه در اطراف کرج بسود و نزدیک بود که بلای جنگ غیر قابل گشایش گردد. سلطان وزیر را به ظاهر سازی و مدارای با خود متهم کرد نیز گمان کرد که وی با امیر ایناج محرمانه مکاتبه و ارتباط دارد.

اطرافیان سلطان را به کشتن وزیر وادار کردند و او را از مکر و حيله وزیر بر حذر داشتند. سلطان گفتار اینان را ترتیب اثر نداد و زنجیر کردن و گرفتن وزیر را صلاح ندید. جماعتی را مأمور کرد که به عنوان خدمت به وزیر با ظاهر به حفظ احترام او نهانی وی را مواظب باشند. وزیر در حمایت نصرت الدین پهلوان بود و کار او بر این قرار گرفت که هدایائی به نصرت الدین تقدیم دارد و چهل هزار دینار بپردازد.

مال را سرانجام از وزیر گرفتند و قیل و قالها نسبت به وی آرام شد. مال وزیر را در حوائج سپاه خرج کردند و او بار دیگر صاحب طالع نيك و روشن و بخت پیروز شد. در روز پیکار وزیر نیز حمله کرد. چون دو سپاه در يك مكان مقابل یکدیگر ایستادند میمنه ایناج میسره سلطان را شکست داد. سلطان زیر لب سخن می گفت و از هجومی که به وی شده بود اندوهگین گردید ولی در قلب سپاه ایستاده بود. ایلد گز کناری رفت و با جمعیت خود و فرزندان

قلب سپاه ایناج را مضطرب کردند . ایناج بادل‌سی پر ضربان نجات یافت درحالی که کوشش وی باخیالش دست تعهد به هم می‌دادند. ازپس سراورا می‌رانند و خود صلاح در فرار و رفتن دید. در غبار میدان و گرداسبان لاغرمیان که چون شب پرده سیاهی آویخته بودند پنهان شد. ضربت شمشیری بر روی وزیر رسید و چشم راست وی را ببرد. وزیر ندانست که که پس از رفتن طلایش پاکیزگی رویش با رفتن چشم راستش نیز از دست می‌رود.

وزیر را در تخته روانی بجهت معالجه به همدان بردند. بدین صدمه دشمنان وزیر را شمت کردند و چون سگان درنده به وی پارس می‌نمودند. ایناج به میدان جنگ پشت کرد و بابدبختی فرار کرد. بارو بنه را رها کرد و خود تنهارفت. سلطان به عادت معهود به سلطنت باز گشت و کشورش وسعت یافت.

رشته امور او منظم شد. چرخ بخت وی گردش کرد و کشتی اوریزش داشت. شوهر مادرش اتابک ایلدگز به تنهایی به امر ونهی و گشودن و بستن و خراب کردن و مقام دادن و عزل نمودن و نزدیک کردن و دور نمودن و سعادت مند کردن و بدبخت ساختن پرداخت. اتابک مواظب همگنان بود. گردنهایی رازد. دشمنان را دوستی کرد و بادوستان دشمنی نمود.

چون جنگ خاتمه یافت سلطان با پرچمهای افراشته متوجه ری شد. پیکانهایش را برای خراب کردن بریدن خانه و دربار ایناج استوار کرد. بر ایناج وارد شدند و اقطاعش را گرفتند و اموالش را بردند. ذخیره هایش را گرد کردند و اموال او را متفرق ساختند. ایناج از دست آنان نجات یافت و از زندگی به نفس کشیدن و آزادی قناعت کرد. ایناج در اطراف دامغان بود و متصل

طلب مهربانی و عرض حاجت به امید بر آوردن آن می کرد. وسیله و واسطه برمی انگیزخت. سرانجام شرایط و مقدمات کار فراهم شد و آشتی تمام گردید. آرزوهایش تحقق یافت ولی او را بداشتن شهرری تنها قانع کردند. او نیز گمراهی خود را باهدایت عوض کرد.

شهرهای گلپایگان و ساوه که جزء اقطاع او بود ازو باز گرفته شد. بار دیگر زندگی عادی و شیرین و رخشنده گی طرب بهوی باز گشت. سلطان و سپاه به قزوین رفتند. صاحب قزوین در قلعه سرجهان متحصن شد. و خواری و مشقت دید. نایبان و کارمندان او را متفرق کردند و اموالش را فراهم ساختند. تا پایان فصل زمستان باحوادث پراکنده در قزوین مقیم شدند. سپس ریسمان ازدحام را بریدند. سلطان متوجه همدان شد و اتابک ایلدگز به آذربایجان رفت.

بدینسان سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه مستقر شد و در نفوذ فرمان و عزت نظائر وی معدوم شدند. بر سلطان و تمام شهرها شمس الدین ایلدگز شوهر مادر ارسلان فرمان می داد و در برپاداشتن قواعد سلطنت سلطان سنت و رسم معمول را جاری می کرد.

وزارت سلطان ارسلان همچنان در عهده شهاب الدین ثقه بود. مردم به علت بخشش و علو همت نسبت به او حسد و کینه داشتند. آخر در اصفهان وفات یافت و پس از وی فخرالدین بن معین الدین مختص وزیر عهده دار وزارت شد و چون بعد از سالها در همدان مرد جلال الدین ابن قوام درگزینی وزیر شد. وزارت او در سلطنت سلطان ارسلان امتداد یافت و در محکم کردن فرمانهای سلطانی کوشش کرد.

بیان وفات سلطان ارسلان در سال ۵۷۱ و درگذشت اتابك ایلدگز پیش از وی

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت: سلطان ارسلان خواهر فخرالدین رئیس همدان را نکاح کرد. وفات شمسالدین ایلدگز در نخجوان اتفاق افتاد. فرزندش محمد ملقب به پهلوان که برادر مادری سلطان ارسلان بود جای گزین پدر شد. پهلوان پس از وخواست که تنها فرمان روا باشد. سلطان ارسلان مریض بود و به خانه همسرش در همدان منتقل شد و در آنجا مرد. گفته شد که پهلوان برادرش او را مسموم کرد. احتیاط در باقی ماندن او بود اما او را نگذاشتند که بماند.

پهلوان فرزند كودك سلطان ارسلان را که طغرل نام داشت بر تخت نشاند. فرمانهای وی در شهرهای وسیع کارگر شد و همواره کارش مستقیم بود و استقامت وی استمرار داشت. ستاره اقبال و نیکبختی به وی لبخند می زد. پهلوان در اوائل سال ۵۸۲ مرد و برادرش مظفرالدین قزل ارسلان متولی کشور شد. رشته امور را انتظام داد و در راه صحیح رهسپر شد.

طغرل به خرد رسید و جوان شد و فرمان خود را غیر قابل نفوذ دریافت. احترام خود را مخفی دید پس فرمانروائی بدون شرکت دیگران را دوست داشت و خواست که خود به تنهایی صاحب امرونی باشد. شبانه فرار کرد و جماعتی از امیران طایفه پهلوان به وی ملحق شدند و او را در یکتائی و بدست آوردن احترام سلطنتی تحریک کردند.

طغرل در تدبیر خوش فکر نبود به تهمتی شکنجه و قتل می کرد و متهم را نسا بود می ساخت امیران طایفه پهلوان او را مساعدت کردند و

کوشیدند که نیکبخت شود. قزل ارسلان چند بار به مخالفت با طغرل قیام کرد ولی امیران ویرا بنشانند و مانع شدند. طغرل روزی به سوءظن آتش خشمش افروخته شد و بر بساط خود بناگاه امیران را بکشت. دلها از وی رمیده شد و پایه سلطنت وی لرزان گردید اما قزل ارسلان به عکس صاحب مقام و تمکین شد. سلطان به وزیر خود عزیزالدین بن رضی الدین بدین شد وزیر و برادرش را محبوبس سپس مقتول ساخت.

در هرکاری که موفق نمی شد یا شکست می خورد به نزدیکان حمله می کرد.

بناگاه فخرالدین رئیس همدان را سم خورانید و گمان بدبر هر کس که نزدیکش بود مسلط می ساخت و در باره اش تصمیم بدمی گرفت. هرچقدر طغرل جاه و جلال پیدامی کرد عمویش در افکندن و از ریشه کندن او می کوشید. سرانجام در سال ۵۸۵ به امیر حسن بن قفجاق رسید و خواهرش را نکاح کرد. بنا بر موقعیت و اقتضای زمان با وی رفتار کرد. با وی به قصد کمک حرکت کرد. می خواست همراهی و مساعدت به وی کند. به شهر ارمیه رسیدند دروازه شهر را بروی بستند و قفل کردند. جماعت قفجاقی که همراه وی بودند کمک کردند. پس به شهر ارمیه وارد شدند و شهر را یغما کردند و ویرانش ساختند.

سلطان صلاح الدین از شام رسولانش را به قصد آشتی دادن سلطان طغرل و قزل ارسلان روانه کرد. سلطان به پیشنهاد او مایل و نرم گردید نزدیک بود که آشتی تمام شود و خبر آن منتشر گردد. اما عقاید و سلیقه های بد از تحقق آرزوها جلو گیری کرد و راه صواب را مخفی نمود.

سلطان اراده کرد که قزل ارسلان را در همدان بازداشت کند. پس قزل ارسلان پیشدستی کرد و همان روز ورود سلطان را گرفت و در بعضی

قلعه‌ها زنجیر کرد. آثار حوادث زائل شد و روزگار به آرامی گرائید کار تمام شد. قزل ارسلان به رسم سلاطین پنج نوبت طبل می کوفت. و به تنهایی خود را برای سلطنت آماده می کرد و به صفائی که دست داده بود از گل-آلودی سرچشمه بخت سرگرم و نیز از قضا و قدر غافل بود.

شبی از شبها قزل ارسلان را بر رختخوابش با سر بریده یافتند و طعنه زن وی به قدرت زودگذر از سلامت و شادی او مأیوس شد. قاتل وی میان نگهبانان او بود و دانسته نشد که چه کسی بر بریدن سرش اقدام کرده است. قتل قزل ارسلان در ماه شعبان از سال ۵۸۷ بود.

برادرزاده قزل ارسلان نصرت الدین ابوبکر بن پهلوان به آذربایجان رفت و آنجا را تصرف کرد. برادرش قتلغ ایناج بن پهلوان در راه ری رهسپار شد و این شهر را به دست آورد. سرخی از امیران در بیرون آوردن طغرل از حبس و بازگشتن او به تخت کوشش کردند.

طغرل به پایتخت یعنی شهر همدان رفت. با اردیگر صاحب جلال و تمکین شد و دادگری و نیکوکاری را تجدید کرد.

سلطان خوارزمشاه در سال ۵۸۹ به قصد تسخیر مملکت سلجوقی بیامد. سلطان طغرل در پیکار با وی رو برو شد و با جمعیتی کم صف خوارزمیان را شکافت و شجاعتی چون رستم نمایاند. سپاه خوارزم طغرل را دایره وار در میان گرفتند و تیر بارانش کردند.

سر طغرل را بر گرفتند و اصحاب و اطرافیان وی از و حمایت نکردند. سر طغرل به بغداد فرستاده شد و سلطان خوارزم شاه بر شهرها مسلط گردید. سلسله سلجوقیان به طغرل منقرض شد و اولین پادشاه این سلسله نیز طغرل نام داشت. مدت سلطنت این سلسله یعنی از هنگامی که طغرل اول به بغداد رسید تا آخر روزگار طغرل سوم ۱۴۰ سال بود که مانند یک سال گذشت.

پس پاك است کسی که سلطنت او فناپذیرد و فرمانش دگرگون نشود.

بیان وزرائی که عهده‌دار وزارت بودند

مؤلف که خدایش بیامرزاد گفت : جلال‌الدین بن قوام وزیر بود و پس از وفاتش برادر وی قوام‌الدین وزیر شد. پس قوام‌الدین عزل شد و کمال‌الدین زنجانی که به تعجیلی معروف بود وزیر گردید. چند سال وزارت کرد پس عزل شد. پس صدرالدین قاضی مراغه وزیر شد و بعد از عزل وی عزیزالدین بن رضی که صاحب اخلاق پسندیده و بخشنده بود بروزارت مستقر گردید. سپس حادثه قتل او پیش آمد و سلطان پراکندن جمعیت وی فرمان داد.

مؤلف گفت: در ماههای سال ۵۶۵ ایناج صاحب شهرری بر تختش کشته شده پیدا شد. علت هلاکت وی دانسته نشد. حمله به وی را به غلامانش نسبت دادند که طبق دستور و شرکت وزیر وی انجام دادند. وزیر ایناج سعدالدین اسعداشل بود. این سعدالدین را شمس‌الدین ایلدگز وزارت داد. سعدالدین در کار مستقل گردید. پیش از سعدالدین مختارالدین وزیر ایلدگز بود.

مؤلف گفت: سلطان طغرل در خلافت المستضی به سلطنت نشست. خلافت المستضی بامر الله در ماه ربیع الآخر از سال ۵۶۶ شروع شد و در آخر ماه شوال از سال ۵۷۵ او منتقل به رحمت‌خدا ی بزرگ گردید. پس از وی خلیفه‌الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن المستضی بامر الله ابو محمد حسن بن المستنجد بن المقتدی که خدا از همه آنان خشنود باد به خلافت رسید.

خلافت ناصر تا آخر ماه رمضان سال ۶۲۲ امتداد یافت و در ماه رجب سال ۶۲۳ وفات یافت. فرزند ناصر المستنصر بالله ابو جعفر منصور است که خداوند یارانش را گرامی گرداناد و قدرت وی را چند برابر کند. عمادالدین که خدایش بیامرزاد گفت: من دوست داشتم که این کتاب را با شرح حادثه هر سال و بیان هر مقصود و مرامی بپایان برسانم. ولی به علت دور بودنم از محیط و شناسائی حوادث این ایام و اقامت در شام به بیان خلاصه ای از آنچه دانستم بسنده کردم و از شرح تفصیل حوادث دم در کشیدم. سلطنت در امروزه روز سبک و سست شده است. علل اغتشاش و رمزهای سستی و سبکی آن آشکار است هیچ وزیری به اخلاق و کارهای نیکو توفیق نیافته تا من نام ویرا ببرم و دیگران را از کردارش آگاه نمایم آنچه از خوابهای روزگار خلافت ناصر نوشتم برای هر موفق به هدایتی مکفی است.

پایان

مرکز تحقیقات تکنولوژی و علوم اسلامی

فهرست نام‌ها و قبائل

آتسزبن محمد بن نوشتکین (خوارزمشاه)	آیتکین ۹۰
۳۳۶	آیتکین سلیمانی ۵۲
آرمانوس (امپراطور روم) ۴۵ - ۵۱	آیتکین نظامی ۳۱۳
آغوش (امیر) ۲۹۱	ابخازی ۲۲۶
آق ارسلان ۲۵۸	ابراهیم بن محمد (ص) ۸۹
آق سنقر (فرماندار حلب) ۷۹ - ۸۶	ابراهیم بن ینال ۹ - ۱۵ - ۱۸ - ۱۹
آق سنقر احمد یلی ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۳ -	ابراهیم غزنوی (سلطان) ۳۱۱
۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰	ابلیس ۲۸۷
۲۰۲ - ۲۰۹	ابن بهمنیار (عمیدالدوله) ۶۹ - ۸۲
آق سنقر برسقی ۱۶۹ - ۲۰۷	ابن حکیم مشرف ۲۳۳ - ۲۳۴
آق سنقر فیروز کوهی ۲۵۸	ابن حماد ۳۵۰
آق سنقر قسیم الدوله ۹۱	ابن دارست ۲۷ - ۲۸
آلب ارسلان بن داود بن میکائیل ۱۹ - ۳۴ -	ابن رضوان ۲۷
۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۸ -	ابن طلحه خزینهدار ۲۱۱
۴۹ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ -	ابن فورک فقیه ۲۰
۵۶ - ۷۶ - ۸۲ - ۹۶ - ۹۹	ابن قنان ۸۳
آلب ارسلان فرزند طغرل دوم - ۱۹۳ - ۱۹۴ -	ابن مروان ۸۵
آلب ارسلان فرزند سلطان محمود ۲۴۳ - ۲۴۹ -	ابن مطلب ۱۰۸
آلتون‌تاش ۱۲۰	ابن منیر شاعر ۲۹۳
آلتون‌تاش امیر آخور ۳۰۸	ابن منیع خفاجی ۲۱

ابن موصلا ۳۰-۴۲-۴۳-۶۲-۸۷	ابوحنیفه ۳۶-۳۹-۲۳۰
۸۸-۸۹-۹۱	ابوالرضابن صدقه ۲۱۴-۲۱۵
ابن هباریه شاعر ۴۱-۷۳-۱۱۷-۱۱۹	ابوساعد (قاضی ری) ۲۲
ابن هبیره (یحیی بن محمد وزیر) ۲۶۴-۲۶۵	ابوسعبدین هندو مستوفی (زین الملک) ۱۰۶-۱۰۷
۲۶۶-۲۸۱-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۷	۱۱۵-۱۲۰
۲۹۶-۳۰۳-۳۰۶-۳۴۸-۳۵۰	ابوسعبد قائنی ۳۱
ابن یوسف ۲۴-۲۶-۲۷	ابوسعبد متولی ۸۴
ابواسحاق شیرازی ۴۰-۸۴	ابوسعبد (وزیر ملک رحیم) ۱۲
ابواسحاق فقاعی ۸	ابوسهل ۳۶
ابواسماعیل طفرائی کاتب ۱۲۶-۱۳۳	ابوسهل احمد بن حسن حمدوی ۵-۶
۱۵۳-۱۵۴-۲۰۷	ابوشجاع محمد بن حسین (وزیر) ۶۲-۸۱
ابوبکر (برادر مؤلف) ۲۱۶	۸۷-۸۹-۹۰-۱۳۲
ابوبکر احمد بن علی بن ثابت ۵۲	ابوالشوک فارس بن محمد ۹
ابوبکر بن ایوب ۴	ابوالضیاء حمصی ۶۶
ابوبکر شاشی ۸۹	ابوطاهر موفق خاتونی ۱۰۱-۱۲۰-۱۲۱
ابوبکر طوسی ۷	۱۲۲-۱۲۳-۱۲۶-۱۳۰
ابوبکر مظفر بن بکران ۹۲	ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی ۳۲۱
ابوتراب اشیری ۲۷	ابوطیب طاهر بن عبدالله طبری ۲۸
ابوجعفر بلدی ۳۵۰	ابوالعباس خوافی ۴۱
ابوجعفر بیاضی ۳۹	ابوالعباس ذخیره الدین ۱۳
ابوجعفر طوسی (شیخ طوسی) ۴۰	ابوعبدالله دووی ۱۹۴
ابوجهل ۸۹	ابوعبدالله طبری ۸۹
ابوالجوائز واسطی ۴۰	ابوعبدالله محمد بن حماد اسدی ۵۹
ابوالحارث بغدادی ۱۷۲	ابوعبداله محمد بن علی دامقانی ۱۲-۴۱
ابوحامد غزالی ۸۹-۱۷۸	۹۲
ابوالحسن بن بیضاوی ۵۹	ابوعبدالله محمد بن محمد بیضاوی ۵۹
ابوالحسن بن عبدالرحیم ۴۲	ابوالعلاء محمد بن حسین (وزیر) ۵۲
ابوالحسن علی بن محمد ماوردی ۲۸	ابوالعلاء معری ۱۵

- ابوعلی (عمید خراسان) ۸۳
 ابوعلی بلخی ۸۶
 ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق ۹
 ابوعلی فرزند ابوکالیجار ۳۱
 ابوغالب براوستانی قمی ۶۹
 ابوغالب بن اصباغی ۸۸
 ابوالمغناثم ۷۴
 ابوالمغناثم بن مطلبان ۲۶
 ابوالمفتح بن ابی‌اللیث ۸۴-۱۱۹-۳۱۹
 ابوالمفتح عیسی ۴
 ابوالمفتح منصور بن احمد بن دارست (مجد - الوزراء) ۲۳
 ابوالمفتوح ۷۴
 ابوالمفتوح اسفرائینی ۲۳۰
 ابوالمفتوح بن صلاح فیلسوف ۲۹۳
 ابوالمفتوح وزیر برسقی (زین الکفاة) ۱۵۴
 ابوالمفضائل بن مشاط ۲۳۰
 ابوالمفضل اسعد بن محمد براوستانی (مجدالملک) ۶۹
 ابوالمفضل صاحب سجستان ۳۱۶-۳۳۳
 ابوالمفضل صفی قمی ۱۱۳
 ابوالمفضل صدر شاعر ۱۷-۴۰-۴۱-۴۲
 ابوالمفوارس سعد بن محمد (حیص بیص شاعر) ۷۳
 ابوالمفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبه) ۲۵۲
 ابوالمفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبه) ۹۵
 ابوالمفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبه) ۲۵
 ابوالمفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبه) ۲۹-۴۵
 ابوالمفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبه) ۳۱۲
 ابوالمفوارس طرادین محمد زینبی (نقیب النقبه) ۸۴
 ابوالقاسم بن فضل شاعر ۲۱۰
 ابوالقاسم درگزینی وزیر (زین الدین) ۱۳۵
 ۱۳۸-۱۴۳-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۱
 ۱۵۹-۱۶۰-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷
 ۱۷۱-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۲
 ۱۸۹-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱-۲۲۴
 ابوالقاسم شریف دبوسی ۸۹
 ابوالقاسم صفی اوحید ۱۹۱
 ابوالقاسم صفی گنجهای ۱۷۴
 ابوالقاسم علی بن حسن بن مسلمه ۱۰
 ابوکالیجار ۳۲-۱۵۴
 ابو محمد بن تمیمی ۲۲
 ابو محمد بن طلحه دامغانی ۵۹
 ابو محمد عبدالوهاب شیرازی ۸۹
 ابو محمد قاسم بن علی حریری صاحب مقامات ۱۰۱
 ابو محمد هبة الله بن محمد بن حسن ۱۰
 ابو مختار زوزنی (کمال الملک) ۷۰
 ابو مسلم رئیس ری ۱۰۶
 ابو المعالی جوینی ۸۴
 ابو المعالی (حاجب) ۵۲
 ابو المعالی نحاس ۷۳
 ابوالمفاخر قمی ۱۰۷
 ابو منصور آبی ۹۵
 ابو منصور بن یوسف ۲۵
 ابو نصر صاحب برید ۸۸
 ابو نصر صباغ ۸۴

ابونصر قشیری ۶۰	اسپهد صباوه ۳۱۳
ابونصر محمد بن احمد (ابن جمیله) ۴۱	اسدالدین شیرکوه ۱۹۸ - ۲۴۹
ابونصر محمد بن عبدالملک بخاری ۴۸	اسماعیل کلکی ۳۱۲
ابونصر ملک رحیم دیلمی ۱۲	اسماعیلیان ۷۵ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۲۰۲
ابوهاشم حسنی رئیس همدان ۱۱۱ - ۱۱۶	۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۱
اثیرابی عیسی ۲۴۰	۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۸ - ۳۲۹
احمد بن بغراء ۱۵۱	اسماعیلیه ۱۶۸
احمد بن حنبل ۲۸	اسبه ۲۸۳
احمد بن عبدالملک بن عطاش اسماعیلی ۱۰۳	اقبال ۲۱۴
۱۰۵	اقسیس ۸۰
احمدخان اثیر السلطان ۳۱۷	الب ارغو ۳۵۸
احمد فرزند ملکشاه ۸۰	امیر بن طغایرک ۳۵۱ - ۳۵۳
اختیارالدین جوهرتاجی (امیر اجل) ۱۸۶ -	امیر اسماعیل بغانی ۱۲۸
۳۲۹ - ۳۲۸ - ۲۲۷	امیر اسماعیل یاقوتی ۱۱۵
ارتق بن اکسب ۸۵ - ۸۶	امیر بک ارسلان خاصبک ۲۲۸
اردم ۱۷ - ۲۱ - ۳۴	امین الدین ابوالحسن گازرونی ۲۵۵
ارسلان حاجب ۵	امین الدین ابوعبدالله ۳۴۳
ارسلان خاتون (خدیجه) ۱۳ - ۲۲ - ۲۳ -	امین الدین علی مستوفی ۳۸
۲۶ - ۳۱ - ۳۹ - ۵۲ - ۶۰ - ۸۱	امین الدین فرج دووی ۲۳۰
ارسلان آبه ۲۹۱	امیری قزوینی (زکی ذوکیسه) ۱۰۶ - ۱۱۲
ارسلان ارغون ۵۵ - ۳۰۷ - ۳۰۹	انوشروان بن خاتون ۱۸ - ۱۲
ارسلان بن طغرل دوم ۲۸۴ - ۲۸۷ - ۳۰۳ -	انوشروان بن خالد وزیر ۶۲ - ۷۸ - ۹۲ -
۳۴۵ - ۳۴۷ - ۳۵۵ - ۳۵۸	۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۶ -
۳۶۰ - ۳۶۱	۱۰۸ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵
ارسن ۳۴	۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۴ - ۱۳۰ - ۱۳۱
ارغان (امیر) ۱۷۷ - ۲۲۰ - ۲۲۶	۱۳۲ - ۱۳۷ - ۱۴۲ - ۱۵۰ - ۱۵۵
ارغش (امیر) ۳۱۲	۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۶۵
ارغوبن الب ارسلان ۹۶	۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۹

۱۹۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۶	بنجیر سپاهسالار ۶
۱۳۴-۱۴۱-۱۸۶-۲۰۱	انوشکین شیرگیر ۸۵
۱۹۱	اوحده بهروز ۳۰۰
۲۳۳-۲۳۴	اوزخان ۲۹
۵۴-۵۵-۵۶-۵۷	ایازبرادر ملک‌شاه ۳۰۹-۳۰۸-۹۶-۵۵
۸۶-۱۰۲-۲۲۲-۲۳۶	ایاز (امیر اتابک) ۲۰۳-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲-بوزابه (امیر)
۲۹۱-۲۹۸-۳۰۴-۳۱۳	۲۲۴-۲۲۵-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸
۳۴۴	ایدغدی بن کشطقان ۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۵۴
۱۹۰-۱۹۱	ایلر مشین قراجه ۲۵۵-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۲
۲۸۰-۲۴۵-۳۴۶-۳۵۵	ایناج (امیر) ۹۲-بوزان
۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۳۶۴	۸۶-بشار
۲۲۶	ایوانی بن ابی‌اللیث ۱۱۶-بهاء الدوله صدقه
۱۷	باتکین ۸۰-۵۹-۵۶-بهاء الدوله منصور بن دبیس
۱۶۰	بحتری شاعر ۲۱۵-بهاء الدین
۲۱۳	بختیار غلام ۱۹۵-بهاء الدین ابوطالب
۲۹۹	بدر بن مظفر بن حماد ۲۸۵-بهاء الدین صندل
۲۰	بدر بن منهل ۳۱۵-۳۱۶-۳۱۸-بهرام‌شاه غزنوی
۷۹-۱۵۹-۱۸۵-۲۰۹	برق (امیر) ۱۳۹-۱۸۱-۱۹۵-۱۹۸-۱۹۹-بهرزاخته
۹۲-۹۳-۹۴-۹۶	برکیارق بن ملک‌شاه ۱۹۶-بیشکتین (امیر)
۹۹-۱۰۰-۱۰۲-۳۰۸-۳۱۰	۶-بیغوارسلان
۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۹	۲۹۴-۲۵۹-۲۵۵-تاج‌الدین بن دارست
۲۶۹	برنس پیشوای انطاکیه ۱۸۸-تاج‌الدین بن دارس
۷۹-۹۵	بزان (امیر) ۱۹۲-تاج‌الدین دولت‌شاه بن علاء‌الدوله
۱۴-۱۷-۱۸-۱۹	بساسیری (ابوالحارث) ۲۴۵-تاج‌الدین یحیی بن عبدالله شهرزوری
۲۱-۴۲	۷۲-۸۹-۹۱-۹۲-۹۳-تاج‌الملک
۳۸	بقراط بن گیورکی ۲۵۶-تاج‌الملک ابوالغنائم
۱۹۶-۲۰۲	۷-تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسروه
۱۹۱	بلنکری ۳۳۵-تار (طایفه)

موصل ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۳ -	تتار (امیر حاجب) ۱۹۶ - ۲۲۳ - ۲۴۰ - ۲۴۱ -
۲۶۳ - ۲۶۹	۲۴۲ - ۲۵۴ - ۲۶۰ - ۲۶۴
جمال الدین محمود خجندی ۲۶۳ - ۲۹۲ -	تتش ۵۵ - ۷۹ - ۸۰ - ۹۵ - ۹۶
۲۹۳	ترشک ۸۰ - ۸۶ - ۲۸۲ - ۲۸۶
جمال الملک ابومنصور بن نظام الملک ۸۲۰ -	ترکان خاتون ۸۱ - ۹۳ - ۳۱۷ - ۳۳۳
۸۳	ترکمان ۲۷۰
جمال بن مناره ۱۹۲	تکش ۵۵ - ۸۰
جمال جاجرمی ۲۲۸	تمرتاش ۲۹۳
جوسلین ۲۷۰	جاولی جاندار (امیر) ۱۹۱ - ۱۹۶ - ۲۰۹ -
جوشک ۱۵۳ - ۲۰۷	۲۱۸ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۶
حاجب سونج نظامی ۳۵۲ - ۳۵۳	۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱
حافظ فرمانروای مصر ۲۶۹	۲۴۲ - ۲۵۳
حبشی بن آلتونتاغ ۳۱۲	جاولی سقاو ۳۱۳
حسام الدین بن برهان بن مازہ ۳۳۴	حبیق (امیر) ۸۵
حسان منبجی (امیر) ۲۷۰	جعفرک (دلک) ۸۲
حسن بن قفجاق ۳۶۲	جغری بیگ داود ۸ - ۹ - ۳۰۸
حسن جاندار (امیر) ۱۹۷ - ۲۷۳	جغری بن سلطان محمود ۲۹۱ - ۲۹۲
حسن مضطرب ۳۰۰	جلال الدین ابوعلی حسن بن علی ۱۷۹
حسین بن علی بن ماکوله ۱۲	جلال الدین بن ابی القاسم درگزینی ۲۷۶
حیدر بن شیرگیر ۲۰۳ - ۲۰۹	جلال الدین بن قوام درگزینی ۲۹۴ - ۳۶۰ -
خاتون ابخازی ۲۷۹	۳۶۴
خاتون زبیده ۹۹ - ۲۰۹	جلال الدین عمیدالدوله ابوعلی بن صدقه
خاتون کرمانی ۳۴۴	۱۱۸
خاتون سفیه ۵۳	جمال الدین اقبال جاندار ۲۳۰ - ۲۷۲
خاتون سگمانیه ۲۴۴	جمال الدوله عفیف خادم ۸۴ - ۸۷
خاصک بن آق سنقر ۲۷۷	جمال الدین عبدالرحیم بن اخوه شیبانی ۳۲۲
خاصک بن بلنکری ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۵۴ -	جمال الدین ایلغشت ۲۷۳
۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۴	جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور وزیر

رئیس‌الدین محمد ۲۹۴	۲۶۷ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۵ - ۲۷۹
رئیس‌الروء سا ۱۹	۲۸۳
رئیس ساوه ۱۷۸	خاصک بن کندی ۲۵۱
ربیب‌الدوله ابومنصور وزیر ۱۳۲ - ۱۳۷ -	خان سمرقند ۱۳۹
۱۴۵	خطائی ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶
رستم ۳۶۳	خطائیان ۳۳۲
رشید (امیر) ۲۰۹	خطیرالملک ابومنصور محمد بن حسین میبدی
رضی‌الدین ابوسعده خوافی ۳۰۴	۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۰
رضی‌الدین ابوسعده مستوفی ۲۳۲	۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۱۳۷
روادی ۲۷۸	۱۴۳ - ۱۶۰
زبیده خاتون ۹۳ - ۳۱۱	خمارتاش ۸۶
زرقان رئیس تبریز ۱۹۳	خمارتکین طغرائی ۲۱ - ۲۵
زعب راهزن ۲۶۹	خوارزمشاه ۱۸۸ - ۲۰۹
زعیم الدین یحیی بن جعفر ۲۶۴	خوارزمشاه یوسف ۲۳۸
زعیم‌الملک ابوالحسن بن عبدالرحیم ۵۸	خوارزمشاه ینالتکین ۲۷۸ - ۲۷۹
زنگی بن آق سنقر ۲۱۳ - ۲۳۱ - ۲۴۱ - ۲۴۲	خوارزمشاه علاءالدین ۳۶۳
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۱	خوارزمیان ۳۶۳
زنگی جاندار ۲۵۸ - ۲۷۵	داود بن محمود (سلطان) ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۳
زین‌الاسلام ابوسعده محمد بن نصر هروی ۱۶۸	۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۱
زین‌الدین مظفر بن سیدی ۱۸۶ - ۲۴۱	۲۳۶
سאותکین (عمادالدوله) ۲۱ - ۵۷ - ۷۰ - ۸۷	داود بن میکائیل ۱۲ - ۱۹ - ۳۴
سدیدالدوله ابن انباری ۲۱۱ - ۲۳۰	دبیس بن صدقه اسدی ۱۳۹ - ۱۵۵ - ۲۱۲ -
سدیدالدین بن مرخم ۳۵۰	۲۱۳ - ۲۴۳
سدیدالملک ابوالعمالی مفضل بن عبدالرزاق	دبیس بن علی بن مزید ۲۱ - ۸۰
۷۱	دیلمان ۹
سرخاب بن بدر بن مهلهل ۳۱	دیلمیان ۹ - ۲۸۹
سرخاب بن کامروا ۲۳	الراشد بالله خلیفه ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۲۱
سرخک ۲۹۹	رئیس‌الدین ابوتغلب بن حماد سهروردی ۲۳۵

۳۲۷-۳۲۵-۳۲۴-۳۲۲-۳۲۱	سعدالدوله گوهر آئین ۵۶-۵۴-۵۲-۵۰
۳۴۰-۳۳۸-۳۳۲-۳۳۰-۳۲۸	۵۷-۶۱-۷۵-۷۹-۸۶-۳۱۱
۳۴۱	سعدالدوله یرنقش زکوی ۲۰۳-۱۹۱-۱۹۰
سنقر (امیر) ۹۵	۲۴۲-۲۲۹
سنقر خاص غلام سنجر ۳۲۷-۳۲۶	سعدالملک ابوالمحاسن سعد بن محمد آبی وزیر
سنقر صاحب زنجان ۲۰۲-۲۰۹-۲۱۸	۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷
۲۲۰	۱۰۹
سنقر عزیزی ۲۶۸-۳۳۲	سعدالدین اسعد اشل ۳۶۴
سنقر همدانی (امیر) ۲۸۷	سعدالدین اسعد منشی ۲۰۴
سهیل ۷۴	سعدالدین خراسانی ۲۲۴
سیدالروءا ابوالمحاسن محمد ۶۸	سلجوق بن محمد ۱۳۷-۱۴۲-۱۵۵-۲۲۱
سیفالدوله صدقه بن بهاءالدوله ۸۶-۳۱۱	۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲
سیفالدین غازی بن زنگی ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۲	سلجوقیان ۲۸۹
۲۶۹	سلطان شاه بن قاورد ۸۰
شاپور بن اردشیر ۲۲	سلیمان بن داود ۳۲-۳۴
شاپور خزینه دار ۱۸۴	سلیمان بن عبدالملک اموی ۶۶
شبانکاره ۱۴۰	سلیمان بن محمد (سلطان) ۱۳۷-۱۸۲-۲۳۵
شرفالدوله ابوالمکارم مسلم بن قریش ۳۷-	۲۳۸-۲۳۹-۲۷۱-۲۷۸-۲۸۸
۱۷۲-۸۶-۸۰-۶۴-۵۷-۵۶	۲۸۹-۲۹۵-۳۴۱-۳۴۶-۳۴۷
۱۸۶	۳۵۱-۳۵۳-۳۵۴
شرفالدین خراسانی ۲۹۰	سلیمان تکین خان ۳۱۱
شرفالدین گردبازو ۲۳۰-۲۶۸-۲۷۰	سنجربن ملکشاہ ۹۲-۱۳۸-۱۴۲-۱۴۴
۳۴۶-۳۴۳-۳۰۴-۲۹۱	۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹
شرفالملک ابوسعید محمد مستوفی ۳۸-۳۹-	۱۵۵-۱۶۴-۱۶۸-۱۸۰-۱۸۲
۶۸	۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹
شرفالدین علی بن طرادزینی ۲۳۰	۱۹۷-۲۰۷-۲۱۱-۲۲۷-۲۳۱
شرفالدین یوسف دمشقی ۲۵۶	۲۶۷-۲۹۰-۲۹۲-۳۰۶-۳۱۰
شروانشاه ۱۶۲-۱۶۳	۳۱۲-۳۱۴-۳۱۷-۳۱۸-۳۲۰

شمس‌الدین ابوالفضائل فاتن ۳۴۹	صلاح‌الدین محمد یغیسانی ۲۴۹
شمس‌الدین احمد شاه غزنوی ۳۰۲	صن‌داق ترکی ۴۶
شمس‌الدین ایلدگز (اتابک) ۲۶۵-۲۷۷	ضیاء‌الدین (عم مؤلف) ۱۸۱
۲۷۸-۲۸۷-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳	ضیاء‌الدین بن مجدالدین ۳۴۵
۳۰۳-۳۴۱-۳۴۶-۳۵۵-۳۵۶	ضیاء‌الملک احمد بن نظام‌الملک ۱۱۵-۱۱۰
۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۴	۱۲۶
شمس‌الدین درگزینی وزیر ۲۵۹-۲۶۰-۲۹۴	طرنبیل ۱۰۷
۳۰۴-۳۴۲-۳۴۴	طغتكین ۲۰۶
شمس‌الدین کافور ۲۳۰	طغرل (رکن‌الدوله محمد بن میکائیل) ۷-۹
شمس‌الملک تکین بن طفقاج ۵۳	۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۶
شمس‌الملک بن نظام‌الملک ۱۱۴-۱۳۰	۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲
۱۴۹-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۳-۲۵۰	۲۳-۲۵-۲۶-۳۰-۳۱-۳۴
شهاب‌اسعدکاتب ۱۳۹-۱۵۴-۱۵۸-۱۶۵	۳۶
۱۷۷	طغرل بن محمد (سلطان طغرل دوم) ۱۳۷-
شهاب‌الاسلام عبدالدوام ۳۲۱	۱۴۱-۱۵۵-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۶
شهاب‌الدین مالک بن عزالدین ۲۷۰	۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱
شهاب‌الدین محمود بن ثقه عبدالعزیز ۳۴۶-	۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۷
۳۵۶-۳۶۰	۲۰۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵-۳۲۴
شیرین بن آق‌سنقر (امیر) ۲۳۶-۲۹۳	طغرل سوم (طغرل بن ارسلان) ۳۶۱-۳۶۲
صدرالدین عبداللطیف خجندی ۱۶۶-۲۶۱	طغرلتکین ایاز ۳۵۶
۲۶۲-۲۶۳-۳۰۲	طوطی بک ۳۴۵
صدرالدین قاضی مراغه ۳۶۴	ظافر ۲۶۹-۲۹۳
صدرالدین محمد بن فخرالملک ۳۱۹	ظفر خادم ۲۷-۹۰-۳۵۰
صدقه بن دبیس ۲۲۰	ظهير الدين بن فقيه ۲۸۶
صطماز ۱۹۵	ظهير الدين عبدالعزيز حامدی ۳۲۴-۳۲۶
صفی‌اوحید مستوفی ۲۰۴	۳۲۷-۳۳۰
صفی‌الدین ۱۸۱-۲۰۴-۲۱۵	عادل بن سلاز ۲۹۳
صلاح‌الدین ایوبی ۳۶۲	عباس (صاحب ری) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۵-

علاءالدوله (امیریزد) ۱۷۸	۲۳۸ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۸
علاءالدوله (رئیس همدان) ۱۷۸	۲۶۱
علی (اسپهبد) ۲۰۳	عبدالرحیم بن نظام الملک ۹۴
علی بن عمر (امیر حاجب بار) ۱۳۴ - ۱۳۸ -	عبدالرزاق احمد بن علی ۱۹
۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۶	عبدالملک ابومنصور بن یوسف ۴۰
۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۲	عبدالله خطیبی ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۸
علی بن افلح ۳۵۰	۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۳
علی بن ابی شجاع (ربیب الدوله) ۸۷	عبدالجلیل دهستانی ۱۰۱
علی بن ابی علی قمی (وزیر گمشدگان) ۹۴ -	عبیدالله بن سلیمان ۱۳۱ - ۱۶۰
۹۷	عده الدین ۲۰
علی بن ابی منصور ۶۰	عزالدوله ۱۱
علی بن بکتکین (علی کوچک) ۲۴۶ - ۲۴۹ -	عزالدین ستماز بن قایماز ۲۹۲ - ۲۹۸ - ۳۰۴
۲۵۰ - ۲۶۹ - ۲۹۰ - ۲۹۷ - ۲۹۸	۳۴۳ - ۳۵۷ - ۳۵۸
۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۴۶	عزالدین علی بن مالک ۲۴۶ - ۲۷۰
علی چتری ۳۳۲	عزالملک ابوالعزیز بروجردی ۲۱۹ - ۲۲۲ -
علی بن دبیس ۲۶۵	۲۲۳ - ۲۲۸ - ۲۳۲ - ۲۳۴
علی بن رجاء وزیر ۲۰۴	عزالملک بن کافی اصفهانی ۱۰۷
علی بن طراد زینبی ۲۱۸	عزالملک حسین بن نظام الملک ۹۴
عمادالدین مؤلف ۳ - ۳۸ - ۶۲ - ۷۷ -	عزیزالدین مستوفی عم مؤلف ۱۲۷ - ۱۴۳ -
۹۲ - ۹۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ -	۱۴۹ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۴ - ۱۶۶
۱۳۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -	۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۹ - ۱۸۱ -
۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۶۴ - ۱۹۹ - ۲۳۴ -	۱۸۴ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۷ -
عمادالدین ابوالبرکات درگزینی ۲۱۶ - ۲۲۱ -	۲۰۰ - ۲۰۴ - ۲۳۳ - ۲۵۱ -
عمادالدین بن دامغانی ۲۶۴	عزیزالدین رضی الدین ۳۶۲ - ۳۶۴ -
عمادالدین صواب ۱۹۴ - ۲۳۰ -	عضدالدوله دیلمی ۱۲ - ۴۰ -
عمادالملک ابوالقاسم بن نظام الملک ۳۰۸	عضدالدین وزیر ۲۵۵
عمدة الدین ساوی ۲۳۰	عضدالدین بن رئیس الروسا ۳۵۱
عمر بن سهلان ۳۲۲	عضدالدین محمد بن کمال الملک ۱۵۷

- عمر بن قراتکین ۱۳۰
 عمید رازی ۲۳۳
 عمیدالدوله محمد بن فخرالدوله بن جهیر ۴۳
 فخرالدوله بن ابی‌هاشم حسنی ۱۹۲
 فخرالدین قویدان ۲۸۵ - ۲۸۶
 فخرالدین عبدالرحمن بن طغایرک ۲۰۳ -
 ۵۳ - ۵۸ - ۵۹ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۶
 ۸۹ - ۹۲
 عمیدالروساء ۱۴
 عمید طفرائی ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۰
 عمیدالملک کندری وزیر ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۶
 فخرالدین محمود بن کمال‌الملک ۱۵۷
 فخرالدین بن معین‌الدین مختص‌کاشانی ۲۷۸ -
 ۱۷ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴
 ۳۶۰
 ۲۵ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۳
 فخرالدین رئیس‌همدان ۳۶۱ - ۳۶۲
 فخرالملک بن نظام‌الملک ۹۷ - ۳۱۹
 ۳۴ - ۳۵ - ۳۶
 عنتر جاوانی (امیر) ۲۲۰
 عین‌الدوله خوارزمشاه ۱۹۶ - ۲۰۳
 عین‌القضاء میانجی همدانی ۱۷۸
 غز ۲۹۲ - ۳۲۵ - ۳۳۷ - ۳۴۱
 غزاعلی سلاخی ۲۲۱ - ۲۲۴
 غلامان خلیه ۲۸۲
 غلامان نظامیه ۹۳
 غلبک (امیر) ۲۲۹ - ۲۴۰
 فاطمه خاتون ۲۳۰
 فتح بن علی بنداری (منتخب کتاب) ۱۲۲ -
 قاضی ارجانی (ابوبکر) ۱۵۰ - ۱۷۰ - ۱۷۲
 ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۹۴
 ۳۳۴
 فرنگیان ۲۴۳ - ۲۹۳
 فرامرز کاکویه ۲۳ - ۳۱ - ۶۰
 فریبرز ۱۶۳
 فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر ۲۹ - ۳۰
 قتلغ امیرالحاج ۸۰
 قتلغ بن پهلوان ۳۶۳
 ۳۳ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۲
 قتلغ رشیدی ۱۹۲
 ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

قتلمش بن اسرائیل ۱۴ - ۳۴	کشتغان شمله (امیر) ۲۷۵
قدرخان ۵ - ۳۱۴ - ۳۱۵	کمال الدوله ابوالرضا ۶۸ - ۷۰
قراتکین قصاب ۱۴۹	کمال الدین ثابت قمی ۲۰۴ - ۲۱۷ - ۲۲۱
قراجه ساقی (اتابک) ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۸۷	۲۲۲ - ۲۲۴
۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۳	کمال الدین ابوالریان اصفهانی ۲۲۴ - ۲۲۳
قراسنقر (اتابک) ۱۸۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۳	۳۰۴
۲۰۹ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲	کمال الدین ابوشجاع زنجانی تعجیلی ۲۷۳ -
۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶	۳۶۴
قراطغان ۱۸۵	کمال الدین بن طلحه ۲۳۰
قرغود ۳۴۰	کمال الدین محمد بن خازن وزیر ۲۲۱ - ۲۲۳
قرلق (طایفه) ۳۳۲ - ۳۳۳	کمال الملک سمیرمی وزیر ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷
قریش بن بدران عقیلی ۱۴ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۹	۱۲۹ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۵
قزل (امیر آخور) ۱۸۵ - ۲۰۹ - ۲۴۲ - ۳۳۲	۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱
قطب الدین مظفر عبادی واعظ ۲۵۷ - ۲۸۲	۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۶
قطب الدین مودود بن زنگی ۲۶۹	کندغدی (امیر) ۱۴۱ - ۲۵۱
قماج (امیر) ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱	کندکز (امیر) ۳۱۲ - ۳۱۵
۳۲۲ - ۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۳۹	کیا مجیر الدوله ابوالفتح علی ۷۱
۳۴۰	گرچی ۲۲۶
قوام الدین بن صدقه ۲۶۴	گمشکین ۲۱ - ۹۴ - ۹۵
قودن (امیر) ۳۰۸	گوهر خاتون ۱۱۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸
قیصر (امیر) ۱۴۲ - ۱۵۲ - ۱۵۵ - ۱۵۴	لوط ۱۱۸ - ۱۱۹
۲۶۵	متوج بن ابی سعد همدانی ۱۱۱
کاشغری ۳۲۲	محمد بن ابی هاشم ۴۳ - ۴۴
کافر خطائی ۲۳۱	محمد بن حسین بن فراء ۴۰
کامل بن کافی اصفهانی ۱۱۹ - ۱۶۰	محمد بن شاه ملک ۲۰۳
کامل علی ۲۵۰	محمد بن عبدالله (ص) ۲۵۲
کج کلاه (اتابک) ۳۱۹	محمد بن قراسنقر ۲۲۰
کربوقا ۳۱۱	محمد بن مأمون ۱۹

محمد بن محمود سلجوقی (سلطان) ۱۵۵ -	۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۰
۱۸۴ - ۱۹۱ - ۲۳۵ - ۲۴۰ - ۲۶۱	۱۲۲ - ۱۳۳ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱
۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۸	۳۲۲
۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۲	مخلص‌الدین کیا هراسی ۲۸۹ - ۳۴۸ - ۳۵۰
۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸	مزدک ۱۴۳
۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۴	المسترشد بالله عباسی ۱۳۸ - ۱۷۹ - ۱۹۰
محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (سلطان) ۳۸ - ۹۲	۲۰۸ - ۲۸۴ - ۲۹۰
۹۸ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۱۳۶ - ۱۴۰	المستضی بالله عباسی ۳۴۹ - ۳۶۴
۱۴۲ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۲۰۶ - ۳۱۱	المستظهر بالله عباسی ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۷ -
۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۱۷	۱۳۶ - ۳۱۳ - ۳۱۹
۳۱۸	المستنجد بالله عباسی ۲۶۶ - ۳۴۷ - ۳۵۰
محمد بن مؤید الملک ۱۰۷	المستنصر بالله عباسی ۳۶۵
محمد جوزقانی عمید بغداد ۱۱۴ - ۱۱۵	مسعود بلالی ۲۳۰ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۴ -
محمد بن یحیی بن هیبره ۲۸۹	۲۸۷ - ۲۹۷ - ۳۰۴
محمود خواهرزاده سنجر ۳۴۱	مسعود بن قلج ارسلان ۲۷۰
محمود بن صالح بن مرداس ۴۵	مسعود بن ماجر ۳۰۸
محمود بن ملک‌شاه سلجوقی	مسعود بن محمد سلجوقی (سلطان) ۱۳۷ -
محمود بن سلطان محمد سلجوقی (سلطان)	۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۸۲ - ۱۸۷ - ۱۸۸
۱۳۷ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۸	۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۹ - ۱۶۲ - ۱۶۴	۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۷
۱۷۱ - ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۳	۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۱۹
۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۹۲ - ۲۰۷ - ۲۴۳	۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۲۷ - ۲۳۰ - ۲۳۱
۳۱۸ - ۳۲۴	۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۹ - ۲۵۴ - ۲۶۰
محمود تکین ۳۱۱	۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۴ - ۲۶۶ - ۲۶۷
محمود کاشانی (حاجب) ۱۸۷	۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۸۱ - ۲۹۷
مختارالدین ۳۶۴	مسعود بن محمود بن سبکتکین غزنوی ۶ - ۹
مختص خادم ۸۱ - ۹۱	مسلم بن قریش ۲۹ - ۴۴
مختص الملک ابونصر کاشانی وزیر ۱۰۷ -	مسیح ۵۱

مشیدالدین بن شاه ملک ۲۷۳	مودود بن اسماعیل یاقوتی ۳۱۴
مظفر ابوالفتح بن رئیس الروء سا ۸۷	مودود سپهسالار ۲۰۶
مظفر بن سیدی زنجانی ۳۴۲	موفق خادم ۲۷۲-۳۶
مظفرالدین الب ارغو ۲۷۸-۳۴۵	مؤید آی آبه ۳۴۱
مظفرالدین صاحب قزوین ۳۵۵	مؤیدالدین مرزبان ۲۲۲-۲۲۴-۲۳۲-
مظفرالدین قتلغ برس ۲۸۴	۲۳۴
مظفرالدین قزل ارسلان ۳۶۱-۳۶۲	مؤیدالملک بن نظامالملک ۵۷-۵۹-۶۰
معتضد خلیفه عباسی ۱۳۱	۷۰-۸۰-۸۲-۸۴-۸۶-۹۰-۹۶-
المقتدی بامرالله عباسی ۱۳-۵۳-۵۸-	۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۳۱۱-
۵۹-۶۳-۷۵-۷۷-۸۱-۸۹	۳۱۳
المقتفی لامرالله عباسی ۲۱۸-۲۳۰-۲۵۷	مؤید یرنقش هریوه ۲۶۸
۲۶۴-۲۶۶-۲۸۰-۲۸۴-۲۸۵	مهارش بن محلی ۱۹
۲۹۰-۲۹۶-۳۰۶-۳۴۱-۳۴۷	مهدب بن ابی بدر اصفهانی ۲۲۱-۲۲۴
۳۴۹-۳۵۰	مهریاط ۸۰
ملکشاه بن آل ارسلان سلجوقی (سلطان)	مهل بن ابی صفره ازدی ۱۶۶
۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۸-۵۹	مهلهل بن ابی عسکر ۲۸۶
۶۱-۶۳-۷۲-۷۹-۸۰-۸۲	میکائیل سلجوقی ۴
۹۰-۹۱-۱۶۳-۳۰۳-۳۰۷	ناصر غندوز ۷۴
ملکشاه بن برکیارق ۱۰۲	ناصرالدین آقش ۳۴۳-۳۴۶
ملکشاه بن سلجوق بن محمد سلجوقی ۲۸۴	ناصرالدین خطلیه ۲۳۶
ملکشاه بن محمود بن محمد سلجوقی (سلطان)	ناصرالدین طاهر بن فخرالملک ۳۲۵
۲۳۵-۲۶۱-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۳	ناصرالدین قتلغ آبه ۲۴۲
۳۴۲-۳۴۴-۳۴۵-۳۵۳-۳۵۴	ناصرالدین منکوبرس ۲۸۴-۲۸۶
ملکه کرجی ۳۸	الناصرالدین الله عباس ۳۶۴
منکلبه عباسی ۲۸۵	نبیه الدین ابوهریره همدانی ۳۵۱-۳۵۳
منکوبرس (سپهسالار) ۱۴۴-۱۴۹-۱۹۳-	نجم الدین ایوب ۱۹۴-۱۹۸-۱۹۹
۱۹۴-۲۰۳-۲۰۶-۲۱۸-۲۱۹	نجم الدین رشید ۱۸۳-۲۰۳-۲۳۰-
منیعه دختر وثاب ۴۵	۲۶۲-۲۷۰-۳۴۳

نجیب الدین عبدالجلیل ۲۳۲	۲۴۹ - ۲۶۹ - ۲۹۳
نجیب گلپایگانی ۶۹	نیست اندر جهان ۲۰۶
نصر بن محمود ۶۰	وثاب نمیری ۴۵
نصر بن مروان ۴۴	ولی الدین سیاه کاسه ۲۲۱
نصر خان ۳۱۷	ولی الدین مخلص میانجی ۲۰۶
نصرالدوله ابونصر بن مروان ۲۹	هارون برادر المستظهر ۱۰۸
نصرت الدین پهلوان محمد ۳۵۶ - ۳۵۸ -	هارون تکین ۳۱۱
۳۶۱ - ۳۶۳	هزار اسب بن بنگیر بن عیاض ۱۸ - ۱۹
نصیر الدین محمود بن ابی توبه وزیر ۱۸۲ -	۳۱ - ۴۱ - ۴۳
۱۸۶ - ۳۲۲ - ۳۲۴	یاقوتی ۱۴ - ۱۹
نصیر الدین جفر ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶	یارق حاجب ۸۴
نصیر الملک بن مؤید الملک ۱۰۱ - ۱۰۶ -	یرغش سپهسالار ۳۱۵
نصیر الملک سمیری ۱۵۳	یرنقش بازدار ۲۰۳ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۸
نظام الدین ابونصر جهیر ۲۳۱	یرنقش رفیق قتلغ ۸۰
نظام الملک طوسی (ابو علی حسن بن علی)	یرنقش قرآن خوان ۲۱۲
۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۳ -	یرنقش ۲۴۸
۴۶ - ۴۷ - ۵۰ - ۵۴ - ۵۷ - ۶۱ -	یرنقش زکوی ۲۹۸
۶۴ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ -	یرنقش هریوه ۳۳۲
۷۲ - ۷۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۹ -	یمین الدوله محمود بن سبکتکین ۵ - ۸ -
۹۰ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۳۰۷ - ۳۲۱	۳۱۵
نورالدوله دبیس بن علی مزیدی ۱۴ - ۴۱ -	یمین الدین ابوعلی ۲۲۹
۴۲ - ۵۹	یوسف جاوش ۱۸۸
نورالدوله بن امیر عمید ۳۵۰	یوسف خوارزمی ۵۴
نورالدین محمود بن زنگی ۲۴۳ - ۲۴۸ -	

نام‌های جغرافیائی

آبه ۱۵۵	۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۱-۱۰۲-
آذربایجان ۴۶-۵۱-۱۲۸-۱۸۷-۱۹۳	۱۱۲-۱۴۰-۱۴۳-۱۵۱-۱۵۵
۱۹۶-۲۰۲-۲۰۳-۲۲۷-۲۳۷-۲۵۵	۱۶۶-۱۷۸-۱۸۱-۱۹۶-۲۰۱
۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳-۳۶۳	۲۱۸-۲۱۹-۲۴۰-۲۶۱-۲۶۲
آنی ۳۸-۳۱۴	۲۶۳-۲۷۰-۲۹۳-۳۱۴-۳۵۶
آلمان ۲۶۹	۳۵۷
آمد ۴۴-۸۵-۸۶	اقلیم پارس ۳۷
ابخاز ۳۸-۴۶	الموت ۱۳۴-۱۴۱-۱۷۱
ابهر ۱۵۵	انبار ۳۷-۱۵۵
اخلاط ۴۶-۴۷-۴۸-۸۶-۲۲۱	انب شام ۲۶۹
اران ۹۹-۱۶۳-۲۰۷-۲۲۱-۲۲۷	انطاکیه ۶۳
۲۵۴-۲۵۵-۲۵۷-۲۹۰-۳۱۴	اورگند ۶۴
۳۴۷	باب‌الطاق ۳۹
اردبیل ۱۹۶-۱۹۷-۲۰۱-۲۵۸-۲۹۱	بجما ۲۸۵-۲۸۸-۲۹۴
ارمن ۴۶-۲۵۴	بخارا ۳۳۴
ارومیه ۱۹۶-۳۶۲	بردسیر ۳۷
اروند ۱۹۷	بروجرد ۱۰۲-۲۰۹-۲۲۵-۳۱۴
استخر ۳۷	بست ۳۱۸
اسفرائین ۳۱۲	بصره ۱۰۱-۱۵۵-۲۸۱-۲۸۶-۲۹۷
اسفیددر ۲۲۴	بطایح ۱۵۵-۲۹۹
اصفهان ۴۴-۵۳-۶۴-۸۰-۸۲-۹۳	بغداد ۱۰-۱۸-۳۰-۳۹-۴۰-۴۲-

۴۴-۴۷-۵۲-۶۰-۸۱-۸۹ جی	۲۱۵-۳۵۴
۹۳-۹۵-۱۰۲-۱۱۸-۱۳۲- جیحون	۹-۳۱۵
۱۲۹-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۹-۱۷۹ چین	۵۵-۳۳۳
۱۹۳-۱۹۴-۲۱۱-۲۱۴-۲۳۰ حجاز	۷۹
۲۲۳-۲۳۷-۲۵۷-۲۶۰-۲۶۴ حدیثه	۱۸-۱۹-۲۷
۲۸۵-۲۸۷-۲۹۰-۲۹۴-۲۹۵ حران	۹۲
۳۰۱-۳۱۳-۳۴۱-۳۴۹-۳۵۲ حصارسلطان	۲۸۹
بلاد جبل ۲۲	۴۴-۴۵-۶۰-۷۹-۸۰-۸۶
بلخ ۸۲-۳۰۸-۳۱۹-۳۴۱	۹۲-۲۴۹-۲۹۳
بنجنگشت ۱۸۸	۹-۸۵-۱۶۳-۲۸۱ حلوان
بوازيج ۸۶	۲۱-۵۲-۵۸-۱۳۹-۱۹۵-۲۸۱ حله
بیره (قلعه) ۲۴۳	۲۸۶-۲۹۷-۳۰۰
بیلقان ۱۶۳	۱۰۳ خان لنجان
بین (جویبار) ۱۱	۳۳۳ ختن
پوشنگ ۹	۵-۹-۶۷-۸۲-۹۶-۱۰۹ خراسان
تاجیه (مدرسه) ۲۵۶	۱۳۸-۱۶۸-۱۸۹-۱۹۲-۲۰۹
تبریز ۲۶-۱۹۱-۱۹۳-۲۲۱	۲۱۲-۳۰۷-۳۱۳-۳۱۸-۳۳۳
تب ۵۷	۳۷-۴۶ خزر
تختگاه افراسیاب ۶۴	۳۳۳ خطا
ترکستان ۵۳	۱۳۸-۳۲۶ خوارزم
ترمذ ۲۱۱-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱-۳۴۱	۳۴ خوارورامین
تکریت ۸۰-۱۸۱-۱۹۴-۱۹۹-۲۱۱	۴۴-۱۵۵-۲۰۱-۲۲۴-۲۶۴ خوزستان
۲۸۱-۲۸۳	۲۹۴-۳۱۱
تل باشر ۲۷۰	۳۱۴ خوی
تلغفر ۲۰	۸-۲۱ دارالخلافة
جالیشیه (محلہ بغداد) ۲۹۸	۵۹ دارالشجره
جرجان ۳۱۲	۹۷ داشلو
جعبر ۲۴۲-۲۴۶-۲۷۰	۱۵۵-۳۱۲-۳۵۹ دامغان

۳۶۰	دای مرگ ۲۱۱
سبیه ۷۹	دربند قرابلی ۲۳۷-۲۹۰
سجاس ۲۳۹	دجله ۲۹۹
سرجهان (قلعه) ۲۳۹-۲۶۴-۳۶۰	دماوند ۱۵۵
سرخس ۸	دمشق ۴۲-۷۹-۸۰-۲۰۶-۲۶۹
سکمان ۲۱۳-۲۲۱	۲۹۳
سمرقند ۶۴-۳۱۱-۳۱۷-۳۳۲	دندانقان ۵
سمیرم ۱۲۷	دیاربکر ۱۴-۴۴-۸۵-۸۶-۱۵۳
سن بوازیج ۳۷	۳۱۸
سنجار ۱۴-۲۴۳-۳۰۶	دیاربسیه ۳۱۸
سورالحلبه (دروازه بغداد) ۲۸۹	دیلیم ۱۵۵
سیستان ۹	دینوز ۱۸۷-۱۸۸
شاپور ۱۵۶	رحبه ۱۴-۱۵۵-۲۸۹
شاپور خواست ۲۰۱	رقه ۱۵-۸۵-۸۶-۲۷۰
شام ۴۴-۶۳-۷۹-۹۵-۱۵۳-۲۱۳	روذراور ۳۱۳
۲۳۱-۲۴۱-۲۴۸-۳۱۴-۳۱۸	روم ۶۷-۷۹
شاه دژ (قلعه) ۱۰۳	رها ۴۴-۷۹-۹۲-۲۴۳
شروان ۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳	ری ۱۲-۳۴-۴۸-۵۶-۵۸-۶۳-۹۳
شهرزور ۲۴۹-۳۱۱	۹۵-۹۷-۱۴۴-۱۵۵-۱۸۵
شیراز ۲۷-۵۳-۱۳۹-۲۳۵	۱۸۷-۲۰۱-۲۰۲-۲۳۰-۲۳۹
صراة ۲۹۸-۳۰۰	۲۶۷-۲۸۰-۳۱۱-۳۱۴-۳۱۸
طالقان ۱۵۵	۳۴۱-۳۶۰
طبرستان ۱۵۵-۲۰۳-۳۱۲	زبید ۷۹
طبیس ۳۱۲	زنگان ۱۵۵-۱۹۶-۲۴۱-۲۷۸
طبریه ۲۰۶	زهره ۴۸
طوس ۶	سارق ۱۵۵
ظفریه (محلہ بغداد) ۲۹۸-۳۴۹	سامان ۱۵۵
عانه ۱۵۶	ساوه ۱۲۰-۱۵۵-۲۹۴-۳۰۷-۳۵۶

عبدان ۲۸۱	قصر قضاعه ۲۹۶
عتابین (محلّه بغداد) ۱۵۸	قفص ۳۰
عدن ۷۹	قلعه قزوین ۲۷۱
عذیب ۷۹	قمریه (محلّه بغداد) ۳۹۹
عراق ۹-۱۰-۶۴-۸۶-۱۰۹-۱۳۸	قوس ۱۵۵
۱۴۴-۱۴۸-۱۹۲-۳۰۸-۳۱۸	قهستان ۹
۳۲۴-۳۴۱	کاشان ۲۱۶
عراق عرب ۱۲-۳۱۸	کرج ۴۶-۳۵۸
عزاز (قلعه) ۲۷۰	کرخ (محلّه بغداد) ۴۲
عسکر مکرم ۲۲۵-۲۹۴	کرمان ۲۷-۵۵-۷۷-۸۰-۲۹۴-۲۹۳
علقمی ۸۷	کرمانشاهان ۹
عموریه (دروازه بغداد) ۸۴	کفرایش (قلعه) ۱۵۹
غراف ۲۹۹-۳۵۰	کوفه ۲۸۱-۲۹۷
غزنین ۵۰-۸۱-۱۲۸-۳۱۵-۳۱۸-کندر ۳۵	کنکاور ۱۸۷
۳۲۶-۳۶۱	کورشنه ۱۸۹-۲۱۹-۳۱۲
غزه ۴۶	گلپایگان ۹۵-۳۶۰
غور ۹	فارس ۵۵-۱۱۰-۱۴۰-۱۴۲-۱۵۵-گردکوه (قلعه) ۳۴-۳۱۲
۱۹۳-۱۹۴-۲۰۳-۲۲۰-۲۲۴	گرگان ۹-۱۲۰-۳۱۲
۲۴۱-۲۵۴	گل و گلاب (قلعه) ۲۲۴
فرات ۲۴۳-۳۰۰-۳۰۴	گنجه ۹۸-۲۲۵-۳۱۱
فرزین (قلعه) ۱۵۴	گیلان ۱۵۵
فرنګستان ۴۶-۲۶۹	لان ۳۳۵
فلوجه ۴۱	لاهور ۳۱۸
قبحاق ۴۶-۳۳۵	ماوشان ۱۹۷
قزوین ۳۴-۱۵۵-۱۹۱-۲۰۳-۲۷۸-۳۱۴-۳۳۳	ماوراءالنهر ۱۲۸-۲۳۱-۳۱۴-۳۳۳
۳۶۰	ماردین ۲۹۳
قسطنطنیه ۴۳-۶۳	مازندران ۱۴۰-۱۵۵

مدینه ۲۵۰-۲۵۲-۲۶۹-۳۱۸	نوبی (محلّه) ۱۲-۲۱-۲۳-۳۹-۲۸۹
مراتب (محلّه بغداد) ۱۵۹	نوربخارا ۴
مراغه ۱۹۳-۲۰۳-۲۱۱-۲۳۷-۲۵۸	نهاوند ۹۸-۱۸۷
۲۶۰	نهر عیسی ۳۰۰
مرج قراکین ۲۰۲-۲۶۱-۲۷۹	نهروان ۲۰-۲۳-۲۴
مرو ۵۶-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۹-۳۴۱-۳۳۶	واسط ۲۱-۲۷-۸۷-۲۸۱-۲۸۴
مشکان ۹۸	۲۹۷-۲۹۹-۳۱۱-۳۴۸
مصر ۷۹-۹۵-۱۹۹-۲۶۹	واقصه ۷۹
مکه ۴۲-۲۶۹-۳۱۸	ونج ۸
منا ۱۷۴	هرات ۹
منارگرد ۴۷-۴۸-۲۲۱	هزاراسب ۳۳۶
منبج ۴۳-۶۰	هفتان بولان ۱۹
منحنی ۱۷۳	همدان ۱۸-۲۵-۵۶-۹۵-۱۱۱-۱۵۶
موصل ۱۴-۱۷-۸۶-۹۲-۱۵۶-۱۶۹	۱۶۹-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۷-۱۹۱
۲۰۶-۲۴۳-۲۴۴-۲۵۰-۲۵۳	۱۹۲-۱۹۷-۲۰۲-۲۱۹-۲۲۴
۲۶۰-۲۶۳-۲۶۹-۲۹۰-۳۰۳	۲۳۶-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۷-۲۷۸
۳۱۸-۳۱۴	۲۹۲-۲۹۵-۳۰۳-۳۰۷-۳۴۱
میافارقین ۲۹-۸۶	۳۴۴-۳۴۶-۳۵۶-۳۶۰
میانه ۲۴۰	هیت ۲۷-۱۵۵-۳۵۰
نخجوان ۳۷-۳۶۱	یذیل ۲۵۳
نشابور ۸-۹-۲۴-۳۶-۵۳-۸۲	یزد ۱۵۴
۳۰۸-۳۱۲-۳۱۳-۳۴۰	یعقوبا ۲۶
نصیبین ۱۷-۱۸-۱۵۶	یمن ۷۹
نظامیه ۳۹-۴۰	